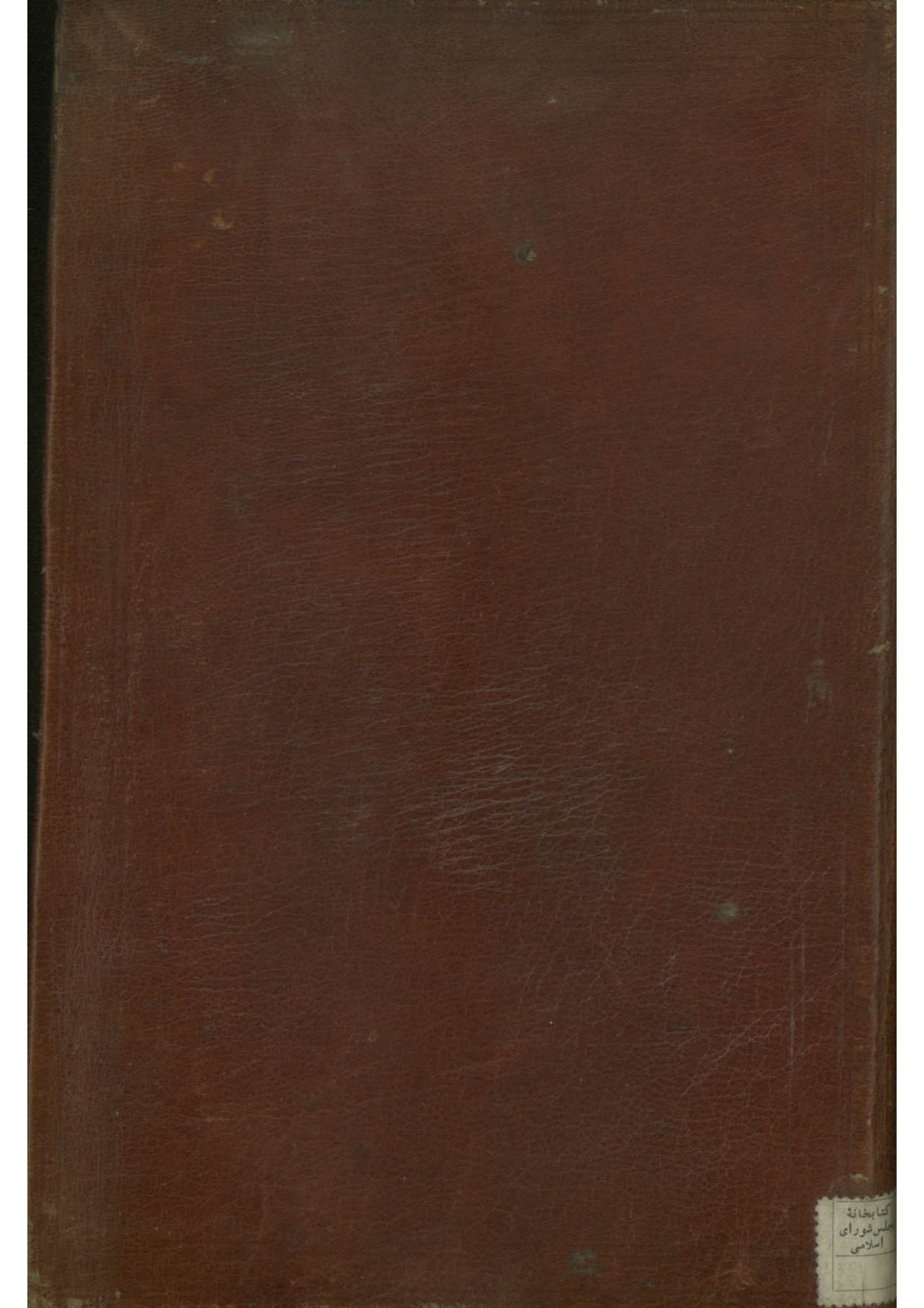
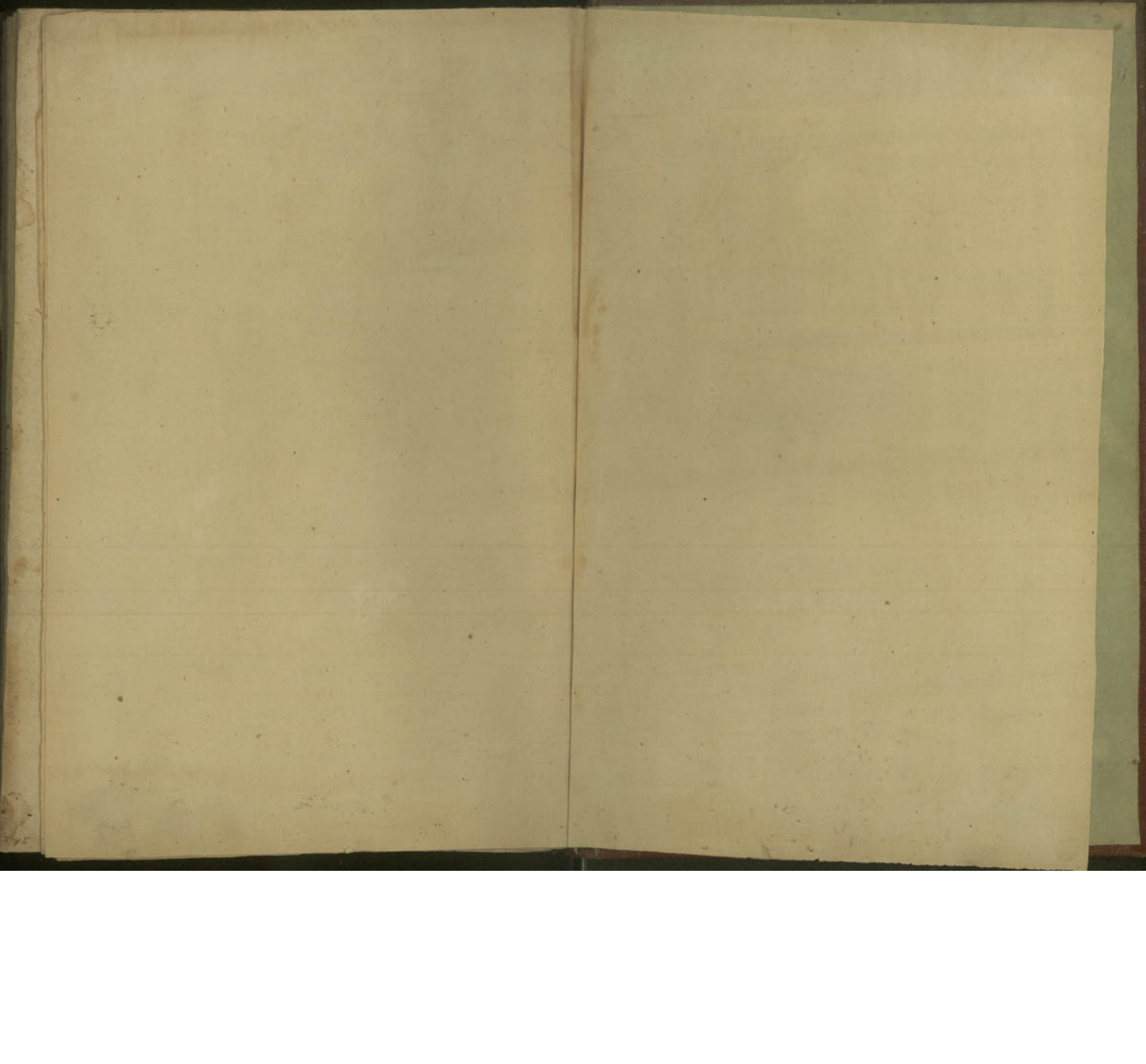

کتابخانهٔ
جلس شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی(۱۱۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود
۱۱۷ سرود
۲۱۲۳۰۰



کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه
۱۱۷ سرود
۲۱۲۳۰۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۰۰
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۷) ازکتب اهدائی : غلامحسین سرود




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر لغات [illegible] شمار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف
آدمیان را [illegible] ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا
انزلناه [illegible] عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید
و درود [illegible] بر [illegible] اسرار و ما ارسلنا من رسول
الا [illegible] و مطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش یعنی
[illegible] جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی و بر عترت نجبا و صحابه امجاد
الی الاباد اما چنین گوید محتاج بمغفرت [illegible] غفور رؤف محمد بن عبد الخالق
بن معروف عفی الله عنه [illegible] و ضاعف انوار سعادت بحسبه لیتنفع
قلوبهم که بر اصحاب معنی و [illegible] وقت و ارباب دانش و بصیرت و جویندگان انواع
انواع تعلم پوشیده نیست که شرف لغات [illegible] اطراف افشان بشرف
فصاحت کلمات آنیانست و اشرف و انفع [illegible] کلام صانع وهاب
و حدیث افصل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بزرگترین کلامهای قادر حمید
قران کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته است و هذا لسان عربی مبین
پس نظر بدین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید
فراز معنیست هر اینه جهت شناختن معانی احادیث شریفه نبوی و
الفاظ کریمه قرانی بر هر فردی از افراد انسان که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد
دانستن لغات عربیه واجب و لازمست بنا برین بتوفیق الله المغنی نسخه
در ترجمه اکثر لغات عربیه و تمام لغات قرانی بترتیب نمودم و انتخاب آن از کتاب
صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی و لغات قران و شرح نصاب

کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله المنان بغایت آسان باشد و چون
شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قران و عرب بودن منزل علیه است
یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسبت و سزا
وار نمود تزیین گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بتزیین جواهر دعا
و صلوات لآلی ثنای اکرام اولاد افصح العرب و سید المرسلین و اعلم اصفیاء و اکمل
البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان
سلاطین دادگستر و برهان خواقین نصفت پرور اعظم نجبا و حکام و دودمان آل
عبا اکرم خلفا خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوة
انتایج مواد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده اخلاق مواد لو کشف الغطاء ما ازد
دت یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت سرای
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا نشاننده نهال الملک والدین
لوا افرازنده لواء ان الله یامر بالعدل والاحسان نه [illegible] دریای عرفان
مه برج کرم خورشید احسان خطاب اهل لولاک لولاک ثانی ملکا او انا جعلناک
نمایش گشته اندر هر لغت [illegible] زیبا [illegible] در ریاض [illegible]
لغات مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات نماید که مجمل
ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و شمول لغات و داوین دستور معانی
عبارت کنز عنوان دفتر پایه مقامات عبارات بشرح اختیارات بد
بعد انتیه اصحاب عظمة و جلال شرف و معلا گردانید با انتساب اسم سلطنت
حضرت پناه خداوندان سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان
تا انقراض ایام عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر رئوس طوایف اهل جهان عموما
و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده باد و حضرت کرامی [illegible]
چنانکه پناه کافه اسلامیان و روشنی دل جمهور ایمان ساخته است [illegible]

منتهای مراد دشمن ممنع شرف سلطنت دو جهان و غریق بحار خوشنودی جاودان
خود کردانا د مابنی الوحی وال الامجاد در فرزندان فیروزی نشان ایشان استعصم الله
تعالی بکمال اقبالی فی ظله الاعلی الی اخر زمان در سایه مرحمت بی دریغ خود بر ذروه
افلاک اعلی مطالب برسانا د سیما حضرت جنت حضرت سلطان آفاق و جهان
بنیان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق را شاهنشهی که از جبین انوار جهان
داریش جهان را نشانه اسرار و اذار رایت تم رایت نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و پیدا
و سلیمان نشان که از محاسن اطوار ولی عهدیش جهانیان را مشاهده آثار و لغتهم
نضرة و سرور لایح و هویدا **بیت** خلایق را ز شادی بر زبانی هزاران شکر حق
ورد زبانست که این سلطان داود نشان را ولی عهدش سلیمان جهانیست
یعنی زینت ایوان دودمان مصطفوی و آرایش لوای افتخار خاندان مرتضوی
فخر اولاد نبی و ولی حضرت سلطان دین میرزا علی الله علی ذروة العلی
نیرات سلالة الکرم و جعله فی الدارین غریق بحار رضوان الکریم الجسیم در ظلال
خورشید مثال سلطان ظل المتعال بکمال سلطان و جلال کرانی جهت افتخار عباد
بر مقتضای مرام خوشنود و برخوردار دارد بحرمت کل اولیاء الله من الاقطاب
و این نسخه و این مجموعه مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر و هاب مر
تب است بر ترتیب حروف تهجی بر سبیت و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل است
بر چندین فصل الوهاب والله فی الموفقین بالصواب و الیه المرجع و المآب
اللهم اجعلها بتوفیقک التعظیم مشتغفا بها الناس و زینها للانتفاع
الکرام من فضلک العمیم باحسن اللباس **کنون بدانک** پیش از شروع در
مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب
بقدر الوسع الحد معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر را آورده
شده است و غیر مصادر را از متفاه بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن

اعتماد کرده و هر مصدری که اخر او حرف اصلی بنا شد او را در یک از سه باب باید جست
یا باب اخر الف یا باب اخر تا یا باب اخر نون مثل دعوی و شده و عرفان و مراد
بمصادر آنست که معنی پارسی آن چنان ادا توان کردن که در اخر آن دال و نون
یا تا و نون باشد و دلالت بر حدوث کند و فعل از و مشتق باشد و غیر مصادر آنست
که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقول است یا مرتجل منقول آنست که او را معنی
دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر مثل صلوة که اول بمعنی
دعا بود و بعد از آن منقول بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از معنی اول منقول
بمعنی دیگر نشده باشد مثل لفظ ایقطان که بمعنی دراج باشد و لفظ
مصطلح بمعنی غیر لغتها است هر مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام
دوم آنکه مصدری مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد هر گاه
بود که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد مثل مصدر ضارب که ضرب است
و مصدر مقاتل که قتل است و گاه بود که تا با او زاید بود مثل مصدر تشدید
که تشدید است و مصدر نصر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید اید مثل ...
که مصدر هیجان است و مصدر محروم که حرمانست و گاه میم زاید در اول و تا و
زاید در اخر و یا با واو زاید بعقب اید مثل مصدر ... است و سرور
سیم آنکه در کلام عرب یک لفظ شاید که بمعنی بسیار اید چنانک عین
بمعنی چشم و چشمه و زانو آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی اید
چنانک شارق و شمس و ... و نوح مصائب مجموع بمعنی آفتاب امده اند **چهارم**
آنکه شاید که لفظ مصدر اید و غیر مصدر هم چنانک بذر بمعنی تخم افکندن و هم بمعنی
تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل امده است و هم بمعنی لنگر ... و این
غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر یا نیست چنانک گذشت و یا اسم مصدر است

واسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدری
پارسی کند که در اخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد اما فعل از و مشتق نباشد
واین بسیار است همچو رنج و بخر واشتاء ان و یا در اخر معنی پارسی او دال و نون نباشد
همچون شهره که بمعنی اشکار باشد نه بمعنی اشکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد
مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر
همچو غمره که گذشت و همچو قدرة که بمعنی توانا شدن و توانایی هر دو امده است
پنجم انکه شاید که یک لفظ بمعنی لازم اید هم بمعنی متعدی همچون زیادة که
بمعنی افزون شدن و افزون کردن امده است **ششم** انکه شاید که یک لفظ دو معنی
متضاد اید همچون رشیق بمعنی زیادة شدن و هم بمعنی کم شدن امده است و این
چنین لغات را لغات الاضداد گویند **هفتم** انکه یک لفظ شاید که هم جمع
و هم مفرد باشد و این بر دو قسم است یکی انکه معنی جمع مناسب معنی مفرد است
همچو فلک بمعنی کشتی امده است و هم بمعنی کشتیها و هم قسم شاید که مفرد مونث
و جمع مذکر هم باشد همچو سکره که مفرد مونث امده است بمعنی زن مست و جمع مذکر
امده است که جمع سکران باشد بمعنی مردان مست و دوم انکه معنی جمع مناسب
معنی مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع
باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة است **هشتم** انکه شاید که تا گرد
ملحق با خر لفظی جنس شود و افادهٔ معنی وحدت کند همچو [illegible]
نهم انکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول اید همچو مجلود که بمعنی [illegible]
شدن و معقول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن [illegible]
و این بسیار الفاظ شاذه گویند **دهم** انکه شاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر
از لفظ مفرد باشد همچو سعف که جمع سعفه است و شاید که جمع جمع باشد

که از لفظ

که از لفظ او در امفرد نباشد همچو نسوان که جمع امراه است که لفظ جمع لفظ باشد بر
خلاف قیاس همچو تعاشیب که جمع عُشب است **یازدهم** انکه مصدری که بوزن تفعال
باشد اگر عین الفعل او مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالبا از باب تفعیل همچو ترداد
و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تخراب **دوازدهم** انکه شاید که یک لفظ لغة از ثلاثی
مجرد متعدی اید و از باب انفعال لازم همچو کبّ بمعنی بروی انگندن است و اکباب
بمعنی بروی در افتادن باشد **سیزدهم** انکه شاید که لفظ جمع را دو مفرد مختلف الوزن
باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان و پای دستان باشد
و باین معنی جمع اقطع است و بمعنی رمههای گاو و اشتر هم باشد و بمعنی جمع قطیع
است و شاید که لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو اید همچو ندمی که ندما امده است
که جمع ندمانه هم امده **چهاردهم** انکه شاید که اسم فاعل یا فاعل در حکم معنی مصدر
گیرند و بموضع مصدر ارند همچو عافیه که گویند عافاه الله عافیة و همچو
عاقبه که گویند عقب مکان ابیه عاقبه **پانزدهم** انکه شاید که اسم
مفعول بمعنی اسم فاعل اید کقوله تعالی حجابا مستورا ای ساترا و کقوله تعالی
انه وعده کان ماتیا ای اتیا وکذا فی الصحاح **شانزدهم** انکه شاید که اسم
فاعل بمعنی اسم مفعول اید همچو راضیه در فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیه است
هفدهم انکه شاید که یک لفظ مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم
و شاید که بعکس باشد همچو سایب و بمعنی جامه بر بدن است و بعد
ازین شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب

در ثلاثی المجرد

کتاب الالف باب الالف مع الالف

اَبّا دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن
گرما ادا گذاردن **اناء** بکسر الف بسیار شدن گوسفند و جار وا
وانا با خر ادا انا اید و مضارع یأتی **اناه** بفتح الف باز اوردن

درخت خرما اماء بانگ کردن گربه ماضی آنا ابد و مضارعش یأنو اری لو
رن آدی کینه گرفتن در ماضی اواری آید بکسر راء و مضارعش یاری ایاء بکسر
همزه باز استادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن واسوا بربدین
ابار بفتح همزه بو لوبیدن بزبر او آذی ماو گرفتن آذی آزرده و رنجه
شدن آسی اندوهگین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال اجی
فور آتی اجبار بهمزه اخر سرف شدن برچیزی و برگیاه کیاه شدن
بزمین و بمعنی راجبا که ناقص است هم امده است راجبا رسیده میوه
شدن درخت و رسیدن میوه اجبا فروختن کشت پیش از رسیدن ان
کقوله صلی الله علیه و سلم بسیار گیاه شدن زمین و گیاه بسیار شدن و رباخوردن
ازما افزون شدن و رباخوردن و انداختن اکنا الشی ازنه راچنان
گردانیدن که اتش ازان بیرون نیاید اجثا بزانو نشاندن ارجا وارجاء
واپس بردن و واپس داشتن قول خدای تعالی و اخرون مرجون لامر الله
مشتق از اولین است و ناقص هست و الکه مرجون لامر الله منحو انند
مشتق از دوم نیز بکر د دو مهموز اللام هست انخا اندوهگین کردن و در گلو کسی [illegible]
انجا زدن و ترنجو بمعنی برجای بلند افکندن و رهانیدن و پوست کردن و
بریدن شاخ از درخت انخا پاک شدن اسمان از ابر انجا نوابل در
دردیک کردن [illegible] روا کردن [illegible] دیگر داشتن انجا دارو بیش
کردن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا اغسا تاریک
شدن شب ارجا راندن ازکا افزایش کردن کشت و افزایش کردن
انخا در جا تنگاه شدن و گردانیدن ازجا فرو گذاشتن و نوعی دویدن و
نرم کردن سست کردن اجبا الشی گشتن و خیمه زدن اندا انکار را
کردن اخدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اجنا زمین از

پشت

پشت اسب برداشتن ازکا مهیا کردن لشکر و گناه برکسی نهادن
و پناه بردن در زنهار دادن اماتی جدا شدن و جدا کردن اقحا بیرا شدن
و نیک بیکسو شدن اثرا برجهانیدن راز دا اهلاک کردن ارو دای
بهمزه اخر ماری کردن و فاسد کردن انشا فرو گذاشتن کار و
نرم شدن و بنا غوره خرما و نیکویی کردن و تار جامه کردن و زود در
یافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکدا بزمین سخت و با سنگ رسیدن
و باز داشتن و بخشش و انعام وا بریدن و اندک خیر شدن اعصا شا
خها بیرون اوردن ز [illegible] واسیدن و یاری دادن و جرمی نزد کسی
گذاشتن و در گذشتن علة از جایی و رسیدن بجایی دیگر اهدا بهدیه
فرستادن و هدیه دادن و قربان بمکه فرستادن ابذا نا سزا گفتن
انذا مذی امدن و مذی کردن و بجر اگاه فرستادن چاروا اضا بیرون
امدن منی و بیرون اوردن منی و نما امدن اثرا توانگر شدن و خاکرا
تر کردن و بی مال شدن و برخاک شدن زمین اشغار ای دیگ دیگ
پایه کردن افغا شکوفه بیرون اوردن گیاه انکا [illegible] رفتن اجرا
راندن و ما لحر رفتن سبع اجرا بهمزه اخر جزء جزء کردن و دختر زادن
و بی [illegible] کردن و گزاردن و پس شدن و کار در [illegible] کردن اجدا استادن
اخذا بخشیدن ارذا لاغر شدن ستور چنانک از رفتن باز ماند اذرا ابذا
فتن در یختن اخرا و اغرا برانگیختن و مردم را در هم انداختن و اخرا بمعنی خو
کردن هم امده است اطرا ستودن اعرا برهنه کردن و دور شدن از کاری
کردن و بعاریه دادن و گوشه و دسته بر نهادن چیزی را و درخت بریدن و
بکار فتن و سیاه کردن اسحا پوست وا کردن و فرا [illegible] اجنا اشا
سیدن ارشا برای دلو رسن ساختن ارشا [illegible] دلو بسین غیر منقوط

ثابت کردن اذرا اعلام کردن واز مودن ازرا خوار وزبون داشتن ازرا جاه
بکسی دادن انسرا ببر رفتن اکرا وا پس انداختن کار وبکرایه دادن و
افزون شدن وکاهیدن ودراز کردن انسراء بهمزه اخر هنگام خایه کردن
ملخ اخزا خوار کردن ورسوا کردن افسا سخت دلی کردن امسا شبانگاه کردن
وکردیدن اجها واکشوده شدن اسمان از ابر ودروقت واکشودگی در اسمان
درشدن افهما باز استادن از اشتهای طعام وناخوش شمردن طعام
انسا فراموش کردانیدن اختنا رسانیدن اعتنا بعین غیر منقوط
کور کردانیدن وبپرده پوشانیدن چیزی را دپرده کردن افنا انکار کردن
انشا خواندن چهارپای بسیار شدن وشکم راندن دارو اخصا شمردن ودانستن
وضبط کردن ودانستن وتوانستن اخصاء سیراب شدن انشدا آ
زردن اختزا بر کردن ظرف یاحوض باب اعتفا برکزیدن ودرقفا ودرپی
داشتن واز پی امدن اقتناء بهمزه اخر مانده شدن اقتنا وبقاف پرخیار
شدن زمین اقراء حایض شدن زن واز حیض پاک شدن ونزدیک شدن
وقران خواندن فرمودن واین از لغات الاضداد است ارضا خشنود
کردن اقذا خاشاک درچشم انداختن قذا بدال غیر منقوط خوش بو کردانیدن
اعتفا خفتن اعزا بغز کردن فرستادن ومهلت دادن قرض دار ودشوار
ابستن شدن شتر ماده ودیر زاییدن او اعضا تاریک شدن وپلکهای
چشم بهم نزدیک اوردن اقضا رسیدن وبجا اوردن ورا از خود بکسی کذاشتن
وکف دست برزمین نهادن دروقت سجود وبازن مباشرة کردن چنانک
مردوفرج زن یکی کرده شود از سختی مباشرة اقضا بضاد غیر منقوط برفتن کها وباز
استادن باران اقفا بکذرانیدن وروان کردانیدن فرمان وغیران انقضا
غ کردن وچارپای لاغر بکسی دادن وکهنه کردن جامه اغطا وانطا بخشیدن احفلا

افزون

افزون نهادن افراء بهمزه اخر رام کردن چارپا ومطیع کردانیدن ادمی اضغا
کوش فرادادن ومیل دادن اثنا ستودن اطغا طاغی کردانیدن اعفا از کناه
درکذشتن ویکذاشتن وبسیار کردن پشم وموی را القا یافتن ابقا باقی داشتن
ورعایت ومرحمت کردن اشقا اشنا سیدن واب دادن اشقا بدبخت کر
دانیدن الغا باطل کردن وانداختن اخفا پنهان کردن واشکار کردن واین
از لغات الاضداد است اضفا حافی کردن ووابریده شدن از چیزی وخالی شدن
وبرکزیدن اخفا بحای غیر منقوط بر استن رستن وشارب کرفتن ومبالغه کر
دن ومبالغه در سوال وبا برهنه چارپا شدن کسی وپا برهنه کردانیدن القا
افکندن انقا پاک کردن وحفظ دار شدن وفربه شدن ارغا بیانک اوردن
شتر وشتر ماده بکسی دادن وکفک کردن … شیر خوردن انکا کربه نیدن اذکا
روشن کردن چراغ وتیز کردن اتش وفرستادن انکار بکلیه اوردن وشکایت
را زایل کردن واین از لغات الاضداد است ابلا کهنه کردانیدن وپوشانیدن
وانکار کردن واز نجاست قوله تعالی یوم تبلی السرایر ونیکو داشت کردن
ونعمت دادن وکفایة نمودن وازمودن اجلا از خانه وطن بیرون کردن و
بیرون شدن وپیروی کردن واو متعدی ولازم هردو است اخلا … کردن
اخلا خالی کردن وخالی یافتن وکیاه روبانیدن زمین ودرخلوت شدن و
درخلوت بردن بکسی را واو متعدی ولازم امده است استلا … بردن
… استادن … وبلند کردن وبزرکوار کردن استلا …
را خواندن اصلا دراتش اوردن اغلا بلند کردن وبرجای بلندبر امدن
وبرزکوار کردن … وکذاشتن وفرستادن وکشیدن ودروغ ساختن اغلا بغین
منقوط کران بها کردن وکران خریدن وکران بها یافتن وجوشانیدن املا
فروکذاشتن ریسمان وفروکذاشتن عنان اسب وتنک کردانیدن شتر یعنی از

علط بدر بردن و اب دادن و چاه را باب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن
اسب را در رفتار اشعال آتش بر افروختن استغابین غیر منقوط اثبات کردن
و بدر بردن و درشت شدن اطراف خورنده از زرع اشفا واقف شدن بر چیزی
و بر کناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد و شفا یافتن
و شفا کردانیدن چیزی را اشجا لجام بر زدن اسب و شکار را برابر چشم خود
کشتن کقوله علیه افضل الصلوات کفی بالحمة و دعها اشجعه ایلا بمد
الف تمام کشیدن کمان و بیکام رسانیدن و بعلت زکام مبتلا کردن ایلا بالف
مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول
لهم واملی لهم و مهلت دادن و یاد چیزی نوشتن و فرسودن و دراز کردن [illegible]
و دراز شدن زبان و کشاد کردن بهنر پای [illegible] اشترا احا کرم کردن و حکایت و
نگاه داشتن کردن [illegible] و حرام و ممنوع کردن چیزی را احما خون آلود کردن و خون
بر آوردن اشما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن
انما افزون کردن و دروغ برابر چشم شکار کشتن ابنا کردن فرسودن کسی را
اخنا رسیدن میوه چنانکه [illegible] نباشد اخفا بخاء منقوط تحقیق
کفتن و فساد آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اعنا توانگر کردن و
کسی را بی نیاز کردن و فایده کردن افنا فنا کردن نیست کردن اعینا
بعین غیر منقوط [illegible] و خوار کردن و فروتن کردانیدن اقنا [illegible]
[illegible] کردن و سرمایه دادن اقوا دایم داشتن اقضا دور کردن و بنه پا
یان چیزی رسیدن اقعا بدم [illegible] داشتن [illegible] چنانکه هر دو [illegible]
و [illegible] ادر [illegible] بر دو ساق او قایم [illegible] و هر دو طرف دیر بر هر دو
پاشنه نهادن در ما بین سجده [illegible] شعا [illegible] همزه
بهمزه لام سرما [illegible] کردن سرما کسی را در سختی سرما افتادن و بخنکی

بهواکار

بهواکار کردن و بسیار خطا کردن در سخن و نیک بختی چیزی را الها مشغول کردن
انها خبر رسانیدن انوا هلاک کردن انوا بستاره نقطه مقیم کردانیدن و مقیم
شدن و متعدی و لازم آمده است اذوا بیمار کردانیدن [illegible] ازدوا باشد
مقصور الالف [illegible] دواء بممدود الالف ازوا سیراب کردن اذوا بدال منقوط
پژمرده کردن اضوا ضعیف کردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل
خطا کردن یعنی بمقتل کاه رسانیدن بتیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی را اسوا بالسین
غیر منقوط بکذاشتن اغوا کمراه کردن اقوا خالی شدن جای و تحلف کردانیدن
ما فیها بر فع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض بیت و در جای خالی شدن
و فرود آمدن کسی [illegible] نوشته شدن الوا حق کسی [illegible] کردانیدن
واو متعدی و لازم آمده است اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن ابها
دریدن خانه [illegible] و [illegible] خالی کردن و فرو کذاشتن اسب را [illegible] کردن و
آسوده کردانیدن احیا زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و مانده کردن و
دشوار شدن کار و مانده کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل کردانیدن الحا
بجیلی کردن و ستور را آسوده سم کردانیدن و سم ستور [illegible] الحا بجای
غیر منقوط و حرف ستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ابدا هلاک شدن
و تمام سلاح شدن و یاری کردن داو بدو معنی آمده است [illegible] مشق شدن از ادوات
و بمعنی او ازودکی ابسا سوی سر تراشیدن ایصا فرسودن و اندر زر کردن دوصی
کردانیدن ایها دریدن و سست کردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن
ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن اثرا آتش تمام
بردن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن اتکا بالف مقصوره
بخیله کردن و حلق کرفتن و رسک بستن و دهن بستن کقوله النبی ص [illegible] اذا کان
یوکا [illegible] ایکا بالف مقصوره بهمزه لام چیزی را تکیه کاه ساختن و برای کسی تکیه

کاه سلاخ خفتن نهادن ایلاء دادن نزدیک گردانیدن ایناء رنجانیدن و ضعیف
گردانیدن اِضباء برآمدن ستاره و برآمدن دندان اِلباء و خداوند قلعه بسیار
شدن و قلعه بخورد چیزی دادن انباء خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بر چیزی
خاک مضرت نرساند انباء اشارت و وبا آوردن زمین و بی‌پروا شدن زمین
اِبطاء نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن اِلجاء
گرسنگی و انشاندن اِملاء خواستوش کردن و آزماییدن املاء بالف مقصوره دور
کردن اِقضاء طعام بخورد کسی دادن الجاء واگذاشتن و پناه گردانیدن و در
پناه کسی بردن و بیچاره گردانیدن ابراء بیزار کردن و از بیماری خوش شدن
اِجراء کور گردانیدن اِبیاء با یای بعد از همزه منقطع گردانیدن کقوله لم تکن لا یوبی اگر
لا ینقطع ارعاء بعین غیر منقوط گوش بسوی چیزی داشتن و رعایت و حجت
کردن اِرناء ثانی همزه آخر نزدیک کردن اِنساء زمان دادن و واپس افکندن و
دور کردن انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و برورانیدن و بلند
گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی به بادبان و از معنی اخیر است قوله تعالی
وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی قوله تعالی انتم انشأتم شجرتها
ام نحن المنشئون اِنطاء و کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل چاروا شدن کسی
اخطاء خطا کردن خطا نهادن بر کسی اذناء کرم ساختن ارناء بنزدیک گردانیدن
کشتی بکنار دریا و پناه گرفتن انشطاء شاخ در آوردن کشت و درخت گیاه
اطفاء فرو کشتن چراغ و آتش اطفاء بفای بعد از همزه لام سراب آوردن چیز را
اِنکاء رنگ کردن آوردن اِنداء تر کردن ازهاء دایم داشتن طعام برای کسی
از بار ... منقوط زرد و سرخ شدن خرما و متکبر گردانیدن اِضناء بنون
گران تن کردن بیمار کسی را و لاغر کردن اضباء بها و الف مقصوره
بریان کردن و مشرف شدن بر غلط یافتن اِضباء بالف ممدود خاموش کردن

بچیزی پنهان کردن انزاء کینه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن احکاء استوار
گردانیدن اکلاء گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام شناختن دادن الکاء
گرد فرو گرفتن و بی گیاه کردن زمین اقماء خوار گردانیدن و خوار گردانیدن و
خوش آمدن و فربه شدن کسی را اِقناء بسیار گردانیدن و بسیار گیاه شدن
زمین اکفاء گون گون آوردن قافیه و حرکت در شعر و میل دادن و قرآن یک
قسم را یک سال کشت داده شود و قسم دیگر را سال دیگر و دو بناله خیمه کردن
ایذاء بذال منقوط آزردن ایلاء بهمزه الف سوگند خوردن احتاء بحای مهمله
و النعل واپس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن اِنجاء اشاره کر
دن اِذواء بهمزه درد مند و بیمار کردن و درد مند و بیمار شدن و تهمت
نهاده شدن وا و لازم و متعدی آمده است اِلواء جا دادن اِنحاء ...
کردن سره و افساد کردن میان مردم اِنآء دور کردن اِرآء وارآء بنمودن
و شناسانیدن ایواء جا و ماوی دادن و گرد آوردن بجای کقوله تعالی اوینا
الی ربوة ذات قرار و معین من مصدر المفاعلة اِخاء باهم برادری گرفتن
من مصدر الافتعال ابتداء آغاز کردن انتهاء بپایان رسانیدن و به
چیزی رسیدن و چیزی رسیدن و باز ایستادن اِجتباء برگزیدن اِجتناء میوه
چیدن اِحتباء بحای غیر منقوط فراهم بستن پشت و هر دو ساق بعوط یا
دستار خود اِستباء اسیر کردن کسی را اِرتجاء امید داشتن التحاء ریش
ریش برآوردن و پوست از چوب باز کردن انتحاء سر و راز گفتن انتحاء
قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخاء تکبر کردن اجتداء عطا
خواستن ارتداء ردا برافکندن استماء برای شکار رفتن اعتصاء
بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن
اعتداء بعین غیر منقوط از حد درگذشتن و بیدار کردن اغتداء بغین منقوط

و دال غیر منقوط یاری کردن و دریا مدد دادن اغتبا نادان و کول شدن اغتذا
بذال منقوط غذا گرفتن اقتدا پی کور کردن اهتدا راه راست گرفتن
باز دراحتیز داشتن ازدیا بر داشتن ادرا فریفتن و قصد کردن اشترا گزیدن
اشتری خریدن و فروختن افتدا خریدن خود را افترا پوستین پوشیدن و
دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افترا علی الله کذبا ام به جنة اقتلا بچه از شیر
باز گرفتن و بر آوردن و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن انتخا
بخای منقوط نان خابیده خوردن لبا خوردن یعنی ماله شیر خوردن
امتنا باز گرفتن شیر مادر از شیر خوار بوضع حمل آمدن اعتنا دور شدن و برای
خیمه نور ساختن و نور جوییست گرد خیمه کنند برای گذر آب باران اکترا
بکرایه گرفتن اجترا بجنگ افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان
و بر قفا راندن ستور اکتسا در پوشیدن احتسا اشامیدن ارتشا رشوه
ستادن از کاری اعتما د کردن ارتقا سعود بر آمدن افتقا تقفا کردن
اعتسا اشامیدن اشتکا اختلا کام نهادن احتلا بجای غیر منقوط برهم بستن
کشتی التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن و تمنا کردن انتدا دیه
ستادن خون بها ستدن ارعا چرا کردن ارتغا بغین منقوط کفک از شیر
شیر خوردن اعتنا باز داشتن و کنارهای چاه کردن تا آب گاو فرو آید
اکتنا خود را خوش بوی گردانیدن ببخور ابتغا خواستن اشتفا شفا یافتن
فتن اشتلا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن
اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعتزا و انتما خود را بکسی
نسبت کردن انتضا برکشیدن و دراز شدن موی انتضا بضاد منقوط شمشیر
از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه اعتلا ببغر کودکی شنابیدن اجتنا برکندن
انضا خفتن اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن اکتفا بس کردن و وا

ایستادن بجری از تقا بر بالا رفتن استقا آب برکشیدن اعتزا از ریگ
آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و من المصادر و کسب کردن من الستور
و فرا گرفتن چیزی و نگاه داشتن چیزی را برای خود نه برای تجارة من الصحاح
اکتنا بکنیت نام گرفتن التقا بر هم کردن و رسیدن و چیزی را پیش چیزی
بردن التقا بهم رسیدن و بهم دیگر را دیدن انتقا برگزیدن و بیرون
شدن و پی کنامی نمودن انتعا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن
اردا سبک گرفتن احتسا و اعتبا ا کندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن
و در بلا افتادن و بمعنی اولست قول حق تعالی فاذا ابتلی ابراهیم ربه
بکلمات فاتمهن و این کلمات ده است پنج بسر متعلق و آن
سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن
و آب به بینی کردن و پنج دیگر باعضای دیگر متعلق باشد و آن ختنه کردن
و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بیخ بغل برا
شدن اصطلا باتش تابیدن اصطلا برای سواری گرفتن شتر را
و شتر سواری گردانیدن شتر را اطلا دارو بر عضو اندودن اطباخو
نلون اعتلا بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن
و بر او چیری شدن احتما خود را از چیزی نگاه داشتن و از چیزی پرهیز
کردن احتذا نعلین در پای کردن و پی روی کردن ارتما با همدیگر تیر انداختن
و چیزی را شکار انداختن و انداخته شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک
آمدن اعتنا مرتیمار داشتن و با عنایة شدن استما از ردن کردن
اجتها ناخوش شمردن بهوای موضعی را اجتنوا گرو گرفتن و جمع
کردن و دست باز یافتن بر چیزی ارتوا سیراب شدن استوا چیزی
درست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و گراز گرفتن

واهنگ کردن وروی بحر کردن اشنوا بریان کردن اقتوا افزون شدن بر
دریمت جزیر التبا پیچیده شدن اکتعا داغ کردن انتوا نبت
کردن ابتلا سوگند خوردن وتقصیر کردن ارتبا و رای اندیشیدن التباء
کاهل شدن اشتکا شنفتن و به پیش رفتن اختباء بهمزه اخر پنهان
ودر پرده شدن احتصا حصر کردن خود را ارتباء بهمزه اخر چشم داشتن
ارتنا غلیظ شدن شیر وانشفه وشوریده شدن کار وفساد آوردن
درراى وتنو براشتياء اسود یکی شدن استلا روغن تازه گداختن
اختناء فرىغنی و فریفته شدن وشرم داشتن وپنهان شدن از کسی
بشرمندگی التجا پناه آوردن التما رنگ روبگردانیدن اکتلاء
خود را از چیزی نگاه داشتن و بیخواب شدن انتساء دور شدن وواپس
استادن اجتزاد لیر شدن اجتزا بزاى منقوطه بسنده کردن
وواستادن بچیزی اکتفا بهتا شدن ارتشلا پر شدن اضطنا شرم
داشتن انکاء تکیه کردن مع مصدر الا انفعال انجا ستره شدن
انقضا سرآمدن مدة انبرا پیش آمدن انقناء شکافته شدن انسرا
واشدن غم انفرا شکافته شدن انقصا رنجه شدن ووا افتادن شدن
انکما پنهان شدن انثنا واگردیدن وبرد در آمدن انجلا واشدن غم دار
ومنزل انخلا بریده شدن انسلا بی اندوه وبی عشق شدن انبغا خواسته
شدن وسزاوار شدن کقوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له
انحنا برود رآمدن برود رآمدن وکج شدن انفلا شکافته شدن انزوا
یکسو شدن وجمع شدن و فراهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا در
نوردیده شدن انمنوا فرو آمدن وفرو استادن انسبا از چیزی بیرون
آمدن انخنا خنساء دور شدن انزوا قوز بهشت و تاکار برآمدن ستاره

بلهتاه

وعزان

خروج بول

وعیزان انکفاء بهمزه لام واگردیدن مع الا استفعال استخبا خیمه
زدن استفتا فتوی خواستن استجا کان کشیدن و موضع بول سستن و
درخت وشاخ بریدن ونشانیدن ورستگاری خواستن ووا کردن استعدا
یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن ونرم شدن وفرو
هشته شدن استنما درپی چیزی رفتن وازرا ستادن استدزا
برجستن وسایه درخت رفتن وپناه گرفتن استعلا دربلیس شدن و
بیابان آمدن وگمراه شدن بحر برور رسیدن وبر اکنده داشتکارو مشهور
شدن استعدا مدد خواستن وراه نمودن خواستن استقرا ازپی رفتن
وجت وجوی بسیار کردن استکرا بکرایه دادن استرشوت خواستن
وبشیر خوردن خواستن بچه شیر را استغنا جامه بسر درکشیدن استمنا
سهل خوردن استشنا بوییدن استعصا نافرمان شدن استعفا دور
درشدن درسلو وعزان استصفا تمام مال ستاه ندن استمرا اینز ارگردن
دررفتار استقرا حیله کردن برای گرفتن استرضا خوشنودی خواستن
استقصا فاضر کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن
خواستن ازکنار در گذشتن خواستن استدعا درخواست کردن استرعا
نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفا کار
آمدن وجفاکار شمردن استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن
وشرم داشتن استشفا شفا خواستن استبلا رها نیدن استکفا
کفایه کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا آب خواستن وعلت
استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن وشیرین خواستن
استلق به پشت واخوابانیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار
شدن وبلند شدن استرقا افسون خواستن استملا املا دیگر نویسانیدن

خواستن استثنا بیرون کردن چیزی از طایفه و ان شاء الله گفتن استدنا نزدیک
کردن استغنا بی نیاز شدن استثنا بیرون کردن استفوا بدر ابیرون دادن
استهوا سرگشته گردانیدن و شیفته گردانیدن استسقا چشم داشتن
استخدا انجاری منقوط فروتن کردن استنبا بهمزه لام خبر خواستن کقوله تعالی
و یستنبئونک احق هو استما بر رو بیر فرزیدن استعدا یاری خواستن ر
استبرا بداشتن کردن پاکی رحم کنیزک به یک حیض استمرا گوارنده آمدن
و نیکوار بودن استهزا سخریه کردن اسبتنا باز پس انداختن خواستن
استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن با آتش و جز آن ناهیدن
استکلا تاخیر کردن استیطا ازم گرم دان استیبا ناخوش آمدن هوا استیفا
به یا تمام بسیر یافتن داشتن استیصا اندر پذیرفتن و نیکو داشتن استیفا
تمام فراگرفتن استنزا بلعیدن شدن و را است ایستادن استنکا بیمار
شدن از فرو بهی استیلا دست یافتن استنجا فر جستن من مصدر الانفعال ارعوا
باز استادن من مصدر الافعلال اغلنبا بلند شدن و خود را است بر کشیدن
اطلنقا زمین چسبیدن اخبنطا بر پشت واخسپیدن چنانکه هر دو
پای هوا بر آرد شود من مصدر الافعیلال اغرنرا بر اسب برهنه نشستن احلیلا
شیرین شدن ادلیلا شتابیدن اذلیلا به ذال منقوط پنهان رفتن
اقطیطا نرم و شادان رفتن اکنیسا مبالغه کردن در صفت و بیخی در
ماندن اقلیلا می آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الا
فعنلال الکندی و اغلندی سخت و پیر شدن شتر اغرندی وارندی
و احلنطی غلبه کردن بر هر کس اسلنقی پشت واخسپیدن ابلندی
سخت و محکم شدن شتر من المصادر اشیاء چیزها اشار درخت خود
فرما اسفار شاخها و برگهای زرع و گیاه که از زمین بیرون آمده باشد

اجاء نام کوهی آبا پدران ابناء پسران ابنا السبیل مردم رهگذر ابنا الجنس
هم جنسان انبا خبرها آرا فکرها الی با و با و سوی آن بتخفیف لام نعمت و نیک
الا جمع الا بفتح الف بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است اولی مردم بزرگ
گردن و دلو سفیدی بزرگ و بنه الاما سوگند کنندها و او الیه است آناء وقتها
آنا ظرف آب شتر کوزها و کاسه و غیر آن انی بتشدید نون چون و هر چون
و کجا و هر کجا انا من و اذا اذا چون و وقتی و بس و ناگاه و او بمعنی اول اداه
شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم اداة جزا همچو فا و بمعنی چهارم
برای مفاجات است اذا بفتح الف ادات و آنچه از آن یابند ازا و
برابر و بیخ ما هر جا انتما شما دو کس انا که شما دو کس را آیا یا ما را ایاکما
ایشان دو کس را ایاها او را ان زنی را اذنا و اذانا چون احیا قبیلها و زندگان
و او جمع حی است ایامی مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع ایم است
بتشدید یا فانکحوا الایامی منکم اذا رای خلاف کرد و او فعل ماضی است اولا
راه نمایان اللبا عاقلان اقویا بزرگان و محکمان اعضا جزهای بدن
از زاد منقبها اساری و اساری و اسری اسیران و بزرگان و اسرا
فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده
اساری بشین منقوط بقایه شادی و ... کنندگان و او جمع اشران است
انبیاء پیغمبران اولیا دوستان اخفا سنگهای هموار و او جمع صفاه است
اشکار سولاخهای جانوران وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع مکو
و مکی است اظلی جمع ظلاء است و در کتاب ظاهرین است اضحی روز قربان است
و اسب اشهب و جمع اضحات هم آمده و آن گوسفندیست که در روز
قربان کشند اعتی مرد کبر مسوی و گفتار زور احق کیلا اتی فعل ماضی است
یعنی آمد و عذاب بد و رنجانید من التنزیل کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث

لم یحتسبوا اس فعذبهم واذاهم أنکلاء خلقتها وخوبها وکرونا واوجمع ملاست
اعراء اسبان برهنه اعباء بارها واوجمع عباست اکلا اخر دورتر اصفیاء بر
کزیدکان اتقیاء پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیاء مالداران ادعیاء پسر
خواندگان وسرانی واولادزنا باشند اعداد دشمنان اذکیا زیرکان ابناء
ابیعیان اُدبا ادب دارندکان ارجاء دار خاطرها وکوشها اکفاء همسران
ارمدا خاکستر اربعاء روز چهارشنبه اکلما سختی وحادثه بزرگ وان رنگ
وبمعنی اخر تصغیر التی است اللذیا تصغیر الذی است یعنی انک آوی فعل ماضی
است یعنی جای کرفت اوی نعل ماضی است از باب افعال یعنی جای دادن اد
الحی بجای منقوط مرد بسیار بیهوده کوی وادی و شتری که یک زانو او سپیدتر
باشد ازان دیگر الحی بجای غیر منقوط مرد بزرگ ریش الوجا بجای غیر
منقوط زود زود الثغا آهن پارهای لجام الفاء استخوانهای پر مغز واو
جمع نقود است اخرا و در یک کوشت از دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر
اعضا سیاه و مردی که موی بینی سر او سفید باشد اوّبنا جمع وبات
اوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی جای دادیم کقوله تعالی واوینا
هما الی ربوة ارطی درخت است اذواء دردها واو جمع داست اداوی
سطرهای اب واو واوجمع ادوا است انلا اسب کرات که ازش باز کرفته
باشند واو جمع تلوا است اکسا پشتها جمع آلاء کاوان وحشی الکاء
لام وکسر همزه با الف ولام یعنی انها آلاء بفتح همزه وتشدید لام دبه
فروش آآء حکایت است از دو از خر نام درخت است اخذ ابدال
منقوط است کوشت منزل المصادر اقریا نزدیکان اسراء مردو اکرد والنی
ماده اخفتاسر کینهای کاو واوجمع احسا ابهای که از زمین در خود چیده
باشند واوجمع حسی است ایاء کسرکان اختا یا ایا حوض نواست یعنی فلان

حسی است

اولاد

اولاد ایشان آری سختی آمّا غله زمین ومیوه درخت خرما اجر با بکسر همزه اول
وتشدید با عادت اجتلی ودراز تلی جماعت وطایفه اُدما اهوی ماده سفید
ونر ماده سفید اسی واُسی پیشوایان وایشان جمع اسوه است واسوه
اندو اسی جبر را هم گویند اساء بکسر اول دارو وطبیبان وبمعنی دوم
جمع اسی است اسی درمان وعلاج اغنا جوانب واطراف وکروهها از
قبایل مختلف واوجمع عنوات اعمی دشوار تر اخری سزاوار تر اکروی
مار کور ونانی اطبا پستانهای جارپایان واوجمع طبی است اشغی انک بعضی
دندان او زیاد باشد واهتم دندان ناهموار دارد اشلاء اعضای پوسیده
وپراکنده شده وبقایای جزی واوجمع شلو است المراء ابر سیاه کثیف
ومرد که لب او سیه کونه باشد انثا سیاه نه اخوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء
احوی وسیاه لب وکندم کونه آباء جمع ابی آبی سر نه کرک بول ابیر اعتی تیب
کور اعمی نابینا ابری انکه پیشانش درون رفته باشد وسینه بیرون آمده اَعلی
خانه بی سقف افعی مار بیابت خشمناک اعلی واُسی بلند تر
اقصی دورتر اُدنی نزدیک تر وزبون تر اوی صواب تر وسزاوار تر
ودوای وبدین معنی اجر است قوله حق تعالی اولی لک فاولی اولی اولیس
الوی مرد سخت خصومت ومرد شهاکونه کیر مجتنب از خلایق وجز
بجیده شده اقضی حکم کننده تر ابها زیبا تر اقوی قوة مند تر اجلی
روشن تر اسنی عکس ادهی سخت تر واقعه وعظیم کاری ازکی
زیاد تر ابدا آشکارا تر اکنی کفایت مند تر اصفی صافی تر ازکی پیره تر
اشکلی تکلی کرسنه تر اذکی زیرک تر ازکا پاکیزه تر الظمی سیه لب اشقی بکسر
همزه درفش اشقی بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد
باشقیا که در ان الدرما است که اذ انبعث اشقاها نداری سالکانت

حی

واکه سخت

کرد ناقهٔ صالح علیه السلام می کرده است احتوی یکی و اقتدا قو رپشت آکنی
مهربان تر و از صنو شتق است اشی آزردن کنند تراکفلیها با بیدی
کن راهان اسقونا در خشم آوردن ما را اهدنا یعنی راه راست نما ما را
اطرنا بمعنی تر باشت یعنی نال ابد کرفتیم اضلونا که در قرآن آمده ست منعل
امر است یا مفعول یعنی سوخته شوید با تش و ما در روید با تش که خطاب
بدوزخیان باشد اجری بکر اورا داو عادة آخری او سوی تراند که کننده
تر و برخبر تر احناء جوانب و اطراف الالف مع الباء مع الفعال المبتدا فی الکبر
اوب و ایاب باز گشتن و جست و پاکردانیدن چار و ادر انتشار
و اوب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است اثب و اتاب بسوی وطن
رفتن و مهیا شدن برای سفر اداب مهمان کردن و بمهمان خواندن
ادب بفتح دال یا ادب شدن یعنی نیکو کار شده اهتاجین عفرات ب
ملامت کردن و عیب کردن و بیاشختن چیزی را ارب بفتح را زیرک شدن
و افتادن عضو و سخت شدن روزگار من مصدر الافعال اتراب
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین
اخر ست قول النبی صلعم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب برنجانیدن
و در رنج انداختن اثعاب بثاء منقوط بهلاک کردن اثقاب روشن
کردن آتش اجداب تنگ سالی یافتن و بی برگ شدن زمین
و بی باران شدن آسمان اجراب خداوند گر شدن ان و شتران
گرگین شدن اجناب جنب و بجانب جنوب رفتن اطراب
شاد کردانیدن اخراب خراب و ویران گردانیدن اخصاب فراخ سالی
یافتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اجلاب بجیم بانک برزدن
و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست

برپالان

برپالان کردن یا برزینی و کره شتر زاینیدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را بران
نکاح کردن و خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر و خطهای سبز باشد و حنظل
در کتاب صاحبین است اذناب گناه کردن اجلاب بحای غیر منقوطه دو
شیدن یا ریر کردن و فراهم آوردن احداب مهربان گردانیدن احواب دلالت
کردن کسی را بر غنیمت بردن اخباب سیر کردن و سیر شدن و کسی را جزی
دادن که بدان خشنود باشد احقاب زنار تنگ بر شتر بستن اذهاب بردن
رفتن و زرانود کردن اذباب بذال منقوط سبز کردن ارطاب پخته شدن خرما
ارغاب راغب کردانیدن ازغاب بزای منقوط موی اوبر آوردن جوزه و غبار
کوه چیزی بر آوردن ملک زرا ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بهمن و داین چیز بعد
وفات مر او را ان تو را باشد بر نشاندن و برنشین در آمدن اسپ ارهاب ترسا
نیدن اسغاب گرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار
گفتن و در بیابان فراخ رفتن اطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد
بعض نسخ در بعض رفتن انصاب سخت کردانیدن اصعاب دشوار
کردن و دشوار جویافتن و شتر نرزا بجهت البغری گذاشتن اصقاب
نزدیک آمدن اشراب انگیختن و نهانیدن و در عوری کردن و در دل
انداختن و برین معنی آمده است قوله تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی
حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ
شدن و بهم دسوی رایوست گذاشتن و طلب بر اب آوردن در کتاب
صاحبین است اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت البغری دادن
و کسی را زدن و نمودن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب مطلوب کسی
اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را
از پس وفات او و هد اری درآوردن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن

وتکبر کردن اعراب بیان کردن وسخن باعراب گفتن ونحوی وصاحب زبان
عرب زبان شدن اغراب یعنی منقوطه غریب آوردن ونیک خندیدن
وسپید گردانیدن وگرسنه گردانیدن اعقاب بخشم آوردن اقتاب بالان
برشتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن وشمشیر درنیام کردن ا
اکتاب از بهر وی نوشتن وکسی را کتابت آموختن وسر تنگ بستن اکثاب
نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکناب آبله کردن دست الغاب
یعنی منقوطه مانده ساختن العاب بازی کردن اکراب شتابیدن واقطاب
وجنبش آمدن وریسمان دیگر در دسته دلو کردن الهاب برافروختن آتش وبانگ
در بون اسب انجاب فرزند نجیب زاییدن انشاب در بردن ناخن ومثل
آن در چیزی انصاب رنجانیدن وکار در او بسته کردن انضاب کی را ابیفی [?]
گستیدن وگذاشتن که تا همه اکنده انهاب بغارت دادن اهذاب درخشانیدن
درنگ ودر پریدن ودرگفتن اهراب کوشش کردن در رفتار ایناب
برجبانیدن ایجاب واجب گردانیدن وبیع ثابت کردن وبیع بحضور
آوردن وکاری کردن کسی را که موجب بهشت یا دوزخ گردد ایصاب رنجور
کردن ایاب باز داشتن از حاجت وکاری که کسی را از آن شرم آید
ایعاب از بن برکندن وهمه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن برای
بریدن ومهیا شدن شتر برای رفتن ارباب نزدیک شدن ودایم شدن
ودایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوست داشتن برگزیدن [?]
در قرآن مجید است احببت حب الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا
بمعنی برگزیدن است وخیر بمعنی خیل وعن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست
داشتن خیل را اندکی پروردگار خود را اخباب کینه در دل گرفتن وخاموش
شدن وبسیار خباب شدن وضباب ابریست که براوی زبانه خیزد

آوازه

دلخ

وسخن گفتن (وخون) بیرون آوردن از بن دندان اعتاب گاه گاه آمدن دیگر روز در
میان تب آمدن اشباب برجبانیدن وخداوند فرزند جوان شدن وقوی
گردانیدن اکباب بر روی در افتادن الباب مقیم شدن ادباب نرم راندن
اهباب بیدار کردن ایداب بمهمان خواندن ارآب فیروزی یافتن اصاب بشکوک [?]
درسوی افتادن وبرسنگ در افتادن عصفور او آب رنجانیدن من مصدر
الافتعال اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند وشتر بره بجای بردن برای
فروختن اجتناب دور شدن وجنب شدن احتجاب در حجاب شدن ا
احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن ومزد خواستن
از کسی اختلاب بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن
اختلاب مر دو ابرن خواستن [?] داشتن احتطاب بجای نجز منقوطه هیزم
جمع کردن احتقاب بر داشتن گناه ومثل آن وبرپس گرفتن چیزی وساختن آن
نقاب رغبت وارادت کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن
وشروع بکاری کردن استلاب ربودن انشعاب پاره از چیزی ستادن ا
انتهاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی هم سیاهی در وی باشد اصطحاب
با همدیگر صحبت داشتن اصتکاب مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش
اصطلاب بجای منقوطه انغان کردن اضطراب خلل یافتن شدن وپریشان حال
شدن وخسپیدن وطلبیدن وگزیدن وباهمدیگر شمردن ووهم واگفتن اطراب
شاد وخرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن وباهمگانگان
خویشاوندی کردن اغتصاب یعنی منقوطه بردر گرفتن اعتقاب برگزیدن او
وراه خویش را گذاشتن وبراه ناخوش رفتن وقصد کردن اقتراب نزدیک
انتقاب بریدن ودرحال چیزی گفتن وچارپای ناآموخته را سوار شدن از دعا
برداشتن چیزی اعتصاب یعنی عین منقوطه عمامه بر سر نهادن وتاج بر سر نهادن

بجای منقوطه

اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام رسانده شود
شود و منع کردن و در آخر و عاقبت یافتن چیزی را اکتناب نوشتن اکتساب
طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در
کسب التهاب افروختن آتش انتحاب بجای غیر منقوط باواز بلند گریستن
انتحاب و انتخاب برگزیدن و انتخاب بمعنی نخستیدن و کشیدن هم آمده است
انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی وا خواندن و بچیزی نسبت

بکار رو

انتشاب در اویختن بچیزی انتصاب برپا خواستن و در کار قیام نمودن انتقاب
رو بند بستن انتهاب غارت انتهاب بهبه از یکدیگر ارتیاب در شک
افتادن اجتیاب بشهرها گردیدن و جامه در پوشیدن انتیاب بنوبه آمدن
و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کردن یعنی از پس کسی سخن
گفتن اقتضاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دریدن استباب دشنام
دادن با یکدیگر در افتادن ائتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن ارتقاب
نرم داشتن ارتیاب بازگشتن انتخاب پوشیده اصل و نسبت شدن
و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن اذا آب برداشتن چیزی و انتشاب رفتن ا
اکتئاب اندوهگین شدن از مصدر الانفعال انبعاث رفتن

الجزاب

خون و آب انجلاب کشیده شدن و نیک رفتن انجذاب برآمدن پشت
انسراب در خانه و مسکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن
انشعاب روانه شدن خون انتراب در کمین شکار نشستن انسکاب
ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انشعاب پراگنده
شدن و بردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن
انجیاب وا شدن ابر و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و تحلال
و بازگشتن انقیاب جاه کرد شدن و شکافته شدن خایه در کنده شدن

انضباب

انصباب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن انثقاب و سوراخ ر
فتن سوش انتطاب روان شدن آب و مثل آن از مصدر الاستفعال
استحقاب گناه برداشتن و برپس خود گرفتن چیزی را استجلاب بمعنی اجتلاب
استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنود
خواستن و خشنود کردن استصعاب دشخوار شدن استقراب قریب شدن
عسل یعنی غلیظ و سفید شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب
عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن
استعراب عرب عربی را عربی کردن استغراب بعین منقوط غریب آمدن و غریب
شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استنجاب سزا
وار شدن استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن
خواستن استطابات و استصواب صواب شمردن استخاب بجای منقوط
جا گم کردن خواستن استتباب راست و مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن
و برگزیدن استطباب طبیب علاج کردن و علت خواستن از مصدر الافعلال
اخضیاب برنگ سیاه و سرخ و سفید رسیدن اشهیاب سپید شدن اسب
از مصدر الافعیلال اشرنباب گردن دراز کردن تا چیزی نگریسته شود اشهیباب
بمعنی اشهباب است احدیداب قوز پشت شدن اجنینات و اخشیشاب
غلیظ شدن آب و یا گیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم از مصدر
الافعلال اتلیباب راست ایستادن کار و راست کشیده شدن راه
و سر و سینه راست داشتن فراجلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن
و کشیده شدن و نیک رفتن و خسیدن ازلغباب دراز شدن موی جوان
و برآمدن موی شدن چوزه ازلغباب بعین غیر منقوط بسیار شدن سیل
چنانکه بسیار چیزها را فراهم آرد اسلحباب راست شدن و راست کشیدن

زغر المقادر اشکوب آب روان

را الاشجوب سخت خوانده و سخت آشامیده
وخون روان اشنب جامه گریبان از اسوراخ کنند و کردن انوا انقر الثوب جمع
اشخوب آواز دره که بکسی زنند الواب تسبیح کننده و باز گرداننده بجانب
حق آب بنشد بزها علف است که چاروا میخورد و گفته اند آب مر بهایم را
سحو میوه است مرادمی را بتخفیف با بدر آ ابو الاسحق شیر خوردن ابو الاکبار
شیر درنده ابو الاخطل آب ب ابو براقش مرغ که بلون بالوان شود ابو شیر
نقل ج الرجامع خوان ابو جابر نان ابو جمیل عرة ابو جعده جعلدا گرگ ابو جعفر
نکس ح ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو جمید فرس ابو الحلر
سوسمار خ ابو خفیف کوشت ابو خالد سگ ابو فراش گربه ابو اباد
فرس ابو سابغ پالوده ابو سلیمان فروس ش ابو الشاکر بربط ص
ابو الصحت ماهی ابو صفوان ستر ع ابو عون خرما و نمک ابو عمرو گرسنگی
ابو عرثمت کبوتر ابو عدی کبک ابو العباب آب غ ابو الغیاث
آب ف ابو فراس شیر درنده ق ابو القعقاع کلاغ ابو قش ابو قیس
بوزینه یعنی میمون ابو قلمون جامه است رومی که برنگهای گوناگون در
چشم آید ل ابو الهد طنبور ابو المهنا شراب ابو المسافر نبیذ ابو المختار
اسپ ابو الهیثم سقا و ابو منقذ اسپ ابو مزاحم کاونر ابو مره ابلیس م
ابو مخرز گنجشک سرکه ابو ناجع حلوا ابو النجم روباه ن ابو الوثاب کبک
ه ابو الهیثم آله ابو الهیثم کلنگ ابو هاشم کنیت شخصی است و نشاب
طابهای متفرقه اضهب اشتر یعنی سرخ و زرد اثلب و اثلث سنگ ریزه
و خاک ابنوب و انابیب بندهای و ابنها جمع انبوبه و انبوب بمعنی
مرد هم مستعمل میشود اخراب کرمها اتراب همسران انصاب
زنجها و شما ارسنگ اکواب کوزهای بی دسته احقاب سالهای بسیار

ازنانهای دراز

زنانهای دراز احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان و
بزرگان اصحاب یاران و خداوندان اصاحب جمع اطناب ریسمانها
واو جمع طنب است اشب سوگندها اسباب سببها و آلتها و درها و راهها
و اطراف آسمان و بمعنی ثالث است قوله تعالی اسباب السماوات یعنی درهای
آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب
سگ دندانها انساب نسبها اوطب خیکها که در و شیر کنند و او جمع
وطب است اکلب و اکالب سگان القاب نامهای که دلالت بر مدح یا
ذم کند اعقاب فرزندان که پس از مادر و پدر باشند و پاشنها و پابهای
کرکان نهفته احطاب هیمها اقارب خویشاوندان و نزدیکان اذناب
دمها ازدب بکسر همزه و تشدید با کپیل بزرگ ارزاب بتشدید با کوتاه بشرا
اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغ گو بیننده تراصب که در
قرآن مجید است که اصب الیهن یعنی میل میکنم واو در اصل اصبو الو بوده
اسلوب اهل در راه و گونه و گردن شیر درنده آحب باشد گو با بریده آلت
باریک میان اناب درختها است احقب خر وحشی نر اخشب کوه
درشت بزرگ احدب قوزپشت اجرب گرکسی اهلب انکه همه تن او
موی دار داکهب سیاه غبار گون و سرخ تیره رنگ اهام پوست خام
آهب واهب براتها و سازهای حرب وبدین جمع اهبه است و بوستها و
باغت و هیچ نکرده و بدین معنی جمع اهاب است احسب بزرگوارتر با اصل و نسب
که در و رنگ سرخ و سفید باشد و سرخ و مردی که موی سر او سرخ باشد اشیب
سپید و آنکه موی سر او سفید باشد اکثب بزرگ گردان ارکب شتری که یک زانو او
بزرگتر باشد دادی بزرگ زانو اشعب آنکه سر و شانهای او از یکدیگر دور باشد
ارنب خرگوش و ریگ پشته و نام گیاهی است ارانب جمع ارکوب شتر سواران

اشراب آنک که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را کمان ونیزه نباشد
ونیزه‌ای که بر دوش او علتی پیدا شده باشد ومردی که در رفتار بیک طرف میل
کند ارجاب روزنها وماهیها ارحب اوحب طرف وناحیه اوطب بنفح
طاد از بستان ازنب شادی ودشمنی واب بسیار وانکه پدرش معلوم نباشد
وباد کرم کرا انکه باکو بید احطب سنگ تر خطبه خواننده وفرزند زن نیت او خطر
سیاهی کشیده باشند مرغی کرا او شتران گویند ارتب بنشد بزمانها فراخ سایر
بر کیاه وبر غله وحیوان بسیار موی احطب سخت لاغر اشنب آنکه دندانهاش
روشن وابدار باشد وبا تیر باشد اشهب سپید سفید را گویند که سفیدی
غالب باشد واسب کبود در انهم گویند روزی که باد سرد باشد اهدب
مردی بسیار مژه اعصب مردی که او را ناصر ومعاون نباشد وحیوان یک
سر وسگ انصب حیوان راست شو واغرب غریب‌تر وعجب العجب
عجیب‌تر اطیب خوبتر اغلب افزونتر وبسیار تر وشخص سبز ازدن وباغ پر
از درخت سبز دراز انسب مناسب‌تر اخرب شکافته سوراخ کرده ودرازی
شکافته گوش وسوراخ کرده گوش ادیب ادب دارنده ارغب کرغب کننده تر
اطب تر [illegible] ارب واریب کار وحاجت واریب زیرکی وعقد را هم گویند اریب
دانا اریب زیرک وعاقل آراب وآراب جمع ادب عجیب آدب [illegible]
خواننده ادب طریقه که پسندیده وباصلاح باشد آداب جمع اعراب عربان
بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا باب الالف
مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد ایالت سیاست کردن ورعایت
کردن وبصلاح آوردن اثاثة بسیار شدن موی وکیاه ودرهم پیچیده شدن
ان اتاوة خراج وحاصل ملک دادن ورشوه دادن الوة آمدن البته بتشدید تا
او وبتخفیف تا ثانی مصدر مرة است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل است

واو بمعنی

واو بمعنی قطعه است یعنی یکبار بریدن ودر اصل تبته بوده است والف
ولام دور زاید است که عوض فعل عامل باشد امامت پیشوای کردن اناوة
سخن جسنی کردن اذیت واذاة رنجه کردن ورنجه شدن امارة امیر شدن
اره بحرف را کشتی زنان در نکنت آنت اندان کردن ووقت بدیر کردن
چیزی را الکنة والکنت بردم کردن الت نقصان کردن وباز داشتن و
کردانیدن وسوگند دادن آهة وآهه واه کشیدن از اندوه واندوه
نمودن انیت نالیدن وحد بردن آفت غلبه کردن بجة امالة دراز
روی شدن اثالة اصل شدن الفة آمیختن کرفتن باجیزی انفة ننگ
وعار داشتن آمنة ایمن شدن یعنی بی ترس وباک شدن الهة
عبادت کردن ابت سخت کرم شدن اجنة سخت کینه کرفتن ابه
رحمت کردن ابوة پدر شدن وغذا دادن وپروردن من مصدر الافعال
اثبات قرار دادن ونوشتن وملازم شدن وباز داشتن اخبات فروتنی
کردن اسحاب نیست کردن واز بن برکنده وکسب های حرام کردن اسکاب
خواهش اسبات در شب رفتن وخواب ولوا کردن وارام وقرار کرفتن
اسنات در تنگ سال افتادن اشماة دشمن را شاد کردن اصلات
شمشیر از نیام کشیدن اصمات خاموش واکنده میان کردن ویک رنگ
کردن اعنات هلاک کردن ودر کاری افکندن که از ان بیرون شدن نتوان
وشکستن استخوان وابستر ازکات زاییدن ابتات بدیدن بریدن وعزم
قطعی [illegible] کردن کقوله علیه السلام لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل
اخمات برکنده کردن احمات ناکس وزبون کردانیدن ورشم دا
شتن انلات رستن وربا شیدن وناکاه مردن انبات رویانیدن ورو
ییدن واو متعدی ولازم آمده است انصات خواهش بودن [illegible]

کندیده شدن اثابة پاداش دادن و اعتدال مزاج دیدن و باز آمدن اجابت
جواب دادن و دفع کردن فضلات مر قولهم اجابة الکتفی و اجابة الطبیعة
اذابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او متعدی و لازم آمده است اذانة
گذرانیدن اشابة پیر گردانید و سپید گردانیدن موی و پیر شدن اصابة
رسیدن و یافتن و خواستن و جواب گفتن و صواب خواستن اطابت خوش
کردن و خوشی بوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج بول و براز را پاک
کردن اثابت باز گردیدن بسوی خدای عز و جل اهابت حیوان چار پا را خواندن
اماله ریختن اباتة شب گذرانیدن اذافة خسانیدن خسا شدن افانة دلگیر شدن
اقاتة توانا شدن و قوة و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه شدن و از
معنی او است قوله تعالی و کان الله علی کل شیء مقیتا اباتة نقصان کردن
اهاجة خشک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن اثافة تشنه
تر شدن مردم سرانیدن و برانیده داشتن اثنا اثنین و بمعنی او آمده است
و اثانه الله مثابة عالم بمعنی ثانی اغاثة بفریاد رسیدن اباحة حلال گردانیدن
اناحة بحای غیر منقوط تعویر کردن را اراحة آسودن و آسایش دادن و به
شبانگاه آوردن و شب چرانیدن چار و او گندیده شدن و مردن و حق
بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن اداحة دور کردن اشاحة
پرهیز کردن افاحة بحای غیر منقوط بجوش آوردن دیگ و خون ریختن افاخة
بخای منقوط باد از شکم رها کردن اصاخة گوش فرا داشتن و شنفتن اناخة
فرو خوابانیدن شتر ابادة هلاک کردن اجادة نیک کردن و نیک گفتن
و چیزی نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن ارادة خواستن اسادة
مهتر زاییدن و سیاه زاییدن اشادة بلند کردن نام و بنا و شعر سراییدن
و با آواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن اعادة و الادة پناه گرفتن

افادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و چیز گرفتن از کسی
اقادة بفتاف قصاص کردن و اب بکسی دادن تا بکشتر و براه ببرد ابادة هلاک
کردن الاکة انارة گرد انگیختن و بر خیزانیدن و زمین را
تخم کردن و ایرا و ردن بالی ابارة هلاک کردن الاکة رسول و ایلچی فرستادن شدن
احارت جواب باز دادن ادارة گردانیدن و گرد کردن ادادة گرم در نهادن
الاحة گردگردانیدن چیزی را چیزی الاحة رسیدن و درخشیدن و آشکار
کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن اجارة زنهار دادن و گذرانیدن ازارة
بزیارة بردن اشارة برمز گفتن و فرمودن و انگبین رفتن و مشورة کردن
اصارة گردانیدن و میل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریه دادن اغارت
غارة کردن و بغور رفتن یعنی بزمین نرم و نیک دویدن اسب و ازین حالت
قوله تعالی والمغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان و به کو فرو رفتن چشم
انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اجارة روا داشتن
و فرو گذاشتن و مهلت دادن و بربودن و از پس گذاشتن و آب دادن برای
زمین یا برای چار و او دستور دادن و راه دادن و تمام کردن سفرای که دیگری کند
باشد و یک قافیه را دیگر دال آوردن در شعر ابارة هلاک کردن و فیروزی
دادن اساسة سبت در افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن
بشم را اکاسة فرزند زیرک زاییدن الماسة شکار خزانیدن اطاشة
درگذرانیدن چیزی از چیزی و میل دادن اعاشة زنده داشتن افاحة بضاد
غیر منقوط نرم گفتن سخن و آشکار گفتن و بکار دیدن و دست بجستن اناطة
هلاک کردن اراضة آب گرفته شدن بیابان و پوشیده شدن تک حوض
بآب و رام کردن و آموختن شتر کره و بر بوستان شدن زمین و سیراب شدن
افاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوط بسیار کردن و بغلبگی باز گردیدن

اماشده

مردم از جای و بیرانیدا ب وجز رسانیدن و کشادن کردن و در حدیثی با قطعه
شروع کردن اغاضة کم کردن اب و تیمه جزی احاطة گرد فرو گرفتن و داشتن اباعة
جزی را جهت بیع عرضه کردن اناعة می کردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشکارا
کردن و بخش نا کرده نهادن و بول پاشیدن و باز گردانیدن اذاعة آشکارا کردن
و تمام آشامیدن اب حوض و کوزه و مثل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار ضایع
شدن یعنی زمینهای ملکی اماطة دور شدن و دور کردن اشاطة هلاک کردن
و خون آلود کردن و سوزانیدن اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن
و رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه و کشاده شدن چراگاه اراغة
طلب کردن ازاغة بغین منقوطه از راه راست بگردانیدن و از اینجاست قوله تعالی
ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بگلو فرو بردن اجافة در واکردن و با اندرون جز
جراحت رسانیدن اخافة ترسانیدن و بمسجد خیف منی رفتن اباقة
هلاک کردن مار و سوراخ کردن مهره اشافة مطلع شدن بر چیزی اضافة مهمان
شدن و بگردانیدن و در پیری فرزند آمدن ارافة فراخ نعمت شدن زمین و
بزمینی فراخ نعمت در شدن اذاقة یاری دادن کسی را در راندن چاروا ارا
راره ضعیف و تنگ گردانیدن مغز استخوان و غیره اضافة مهمان کردن و میل
دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی بردن
و واگذاشتن کار بخدای تعالی و نسبت کردن و کرد فرو گرفتن اطاقة از چیزی در ماندن
و بکسی نزدیک شدن و نزدیک کسی فرود آمدن اذاقة چشانیدن
اسافة چاروا بکسی دادن برای راندن و راندن فرمودن اراقة ریختن آب
و آنچه بآب ماند اضاقة تنگ دست شدن یعنی بی مال شدن اطاقة
توانستن افاقة بهوش آمدن و فوق تیر بکمان نهادن اساعة فرو گذاشتن
و ضایع کردن الاقة نگه داشتن و راست کردن دوات بلیقه یعنی پرزه مداد

وجبانیدن

وجبانیدن احاکة اثر کردن اجالة گردانیدن احالة بغین منقوطه خوار کردن و حل
حلیه کردن و محال گفتن و بر اب نشستن و دوری بحر کردن و یکسار شدن و یکسار
ایستادن اخالة بجا و منقوطه بگمان افگندن و سزاوار شدن ابر به آنک او را
امید باران داشته شود و خایل و سزاوار گردانیدن ابر برای امید باران ادالة
دولت دادن و غالب گردانیدن و نصرة دادن اذالة خوار کردن ازالة دور
کردن اسالة روان کردن و سیل و مثل آن اشالة برداشتن اطالة دراز کردن
و فرزند دراز زاییدن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن اغالة در حالت
آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکافتن امالة میل دادن انافة زیاده شدن
و بلند شدن انالة عطا کردن ادامة دایم داشتن و ساکن گردانیدن خویش
و بکر به آب دادن و مثل آن اسامة چرانیدن اعامة ابر ناک شدن اقامة ایستادن
و برپای شدن و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گذاردن
و قول حق تعالی و اقام الصلوه و در اصل اقامة بوده است تا را برای خفت حذف
کردند و او را بجا بمعنی مداومت کردنست الامة سزاوار ملامت کشیدن اماتة
هلاک کردن انامة خوابانیدن اراحة بی چاروا شدن اباحة آشکار کردن
و آشکارا شدن و آشکار گفتن و جدا کردن اداتة قرض دادن و بقرض چیز
فروختن و جزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و ازین است قول
حق تعالی و النا له الحدید اهانة خوار کردن اغاثة اعانت بجای رسیدن اماهة
آب رسانیدن چاه و آب دادن و آب آوردن آهن و آب در چیزی ریختن اباءة
قصاص کردن و بجای آوردن اناءة انداختن تیر و مثل آن اجاءة آوردن و
پناه گردانیدن و از معنی اوست قول حق تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة ادانة
در بند کردن و در بند شدن و در مند و تهمت نهادن اراده نمودن اساءة بد
کردن اضاءة روشن کردن و روشن شدن افاءة پناه گردانیدن افادة باز گردانیدن

و غنیمت گردانیدن اثارة گران باز گردانیدن و خام کردن کرست استنامة
گردانیدن من مصدر الانفعال انثناة بنا و همزه علی باطل گفتن و بیگانه شدن
برای و تدبیر انتباه به اعتدال علی سبقت کردن در کاری سر امر کسی اوشتن از نوه است
انفلات ناگاه بردن و ناگاه در گفتن التفات واپس نگریستن انتکاه بر
سر افتادن انتباه روزی خوار دار روزی ستادن اوشتن از نوه است
اختلاط زردی و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و باد داشتن انزو
فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکاری قیام نمودن بی مدد خواستن از کس ا
انتساة بریده شدن من مصدر الانفعال انفلاة بکنده شدن و پیش رفتن انقلاة
رهیدن انتباه تمام پخته شدن خرما انبتاة بریده شدن انفصاة رواکردن
و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز کشیدن
جوانی التفات خوار و برد شدن من مصدر الاستفعال استشباة در رنگ کردن استنابة
توبه کردن خواستن استثابة ثواب و پاداشت خواستن استجابة جواب دادن ا
استرابت در گمان افتادن از کسی که ترا در خود بگمان افکندن و در بگمان افکنده دیدن
از کسی استصابت صواب شمردن استطابت خوش آمدن و استنجا کردن ا
استتابت بتوبت داشتن خواستن کسی را استزانت روغن زیتون خواستن
استعانت قوت و روزی خواستن استمانت از سوء باک نداشتن در حرب از
شجاعت و مشغول بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و پیروی خواستن استقالت
بیع و اشکافتن خواستن استهانت کاهل شمردن استغاثت فریاد خواستن
استحانت و استبانت بیرون آوردن استباحت مباح کردن خواستن و مباح
یافتن و از بیخ برکندن استراحت آسوده و بوبردن استماحت عطا خواستن
شفاعت کردن خواستن استناخة خفتن شتر استجادة نیک شمردن و نیک
آمدن استزادة افزون خواستن و معصر شمردن کسی را در کاری استعادة باز گفتن

خواستن

خواستن و باز کردن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة رام شدن و
قصاص ستدن دادن و قصاص خواستن استعادة و واداشتن خواستن و پناه
خواستن استثارة گرد بر انگیختن استجارة زنهار خواستن استخبارة بهترین خواستن
و مهربان کردن خواستن استدارة گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن استزارة زیارة
کردن خواستن استشارة مشورة خواستن و فربه شدن استطارة پراکنده شدن
و فاش شدن و پراییدن استعارت بعاریت خواستن استنارة روشن شدن
استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای چارپا
استمارة برای سقوط جدا و اشدن استجانت لنگر خواستن استناحة واپس
رفتن استحاضت پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استراضة مرغ
زار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضت عوض
خواستن استفاضت خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و گشاده شدن ا
استلاطت خسبانیدن و سزاوار شدن استشاطت از خشم سوختن و فربه
شدن شتر استباعت فروختن خواستن چیزی را استجاعت گرسنگی نمودن
استطاعت توانستن استفاقت بهوش آمدن استمالت دل خوش دادن و
بسوی خود میل دادن استدامت دوام خواستن استحالت محال شمردن و از
حال بگردیدن استطالت گردن کشی کردن و دراز شدن استقامت ستم کردن
استبالت بول کردن خواستن استقامت راست شدن و راست ایستادن
استنامت خواب کردن و آرمیدن استدامت دوام خواستن استهامت
دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل استقاءة قی کردن خواستن و علاج کردن
تا قی بیاید استبانت آشکار شدن و دانستن استدانت وام خواستن
استعانت یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانت فروتنی کردن استلانت
نرم شدن استهانت خوار داشتن من مصدر الافعلال ارفضاض ... شدن

الکناب کمیت شدن اسب آرفته بفتح الف و را و فا دکر بکل است که چوب خورد و بزبان کیل بت کویند اجوحت بجیم او او و جاوا دوم جز است که از آسمان معلق بر بندند و کودکان بر ان نشانند و بدین طرف و بان طرف جنبانند و انرا بزبان کیل پلاچیس کویند اخرة بتشدید را از سنهای درشت که در میان سنتهای زمین و کوه ها باشد و او جمع خریره است الخرة کیا هی است که او را بزبان کیل کز کویند اخذة جادوی را فسون او بیخه جمع وبا ایت نشان دین و جماعت از و نهای قران آیات جمع انث تو که مردی و انت تو که زنی انبوبت بند یعنی اباضیت گروهی باشند از خوارج که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند اثیرهت ایکه کوسفند ابر قت رزغ تازه ادات و ادیت ازار و برغ و انجه ازان ازار بابند انتهنه مادر امهات جمع امات بمعنی جمع ام است اناورت خراج ملک دو رشوة اغربت بضم الف سختی زمانه اجوزة بز در ختها که در خانه اندازند اسمیت جمع سماست اسوة اسوة بیشوا اسلحت و انکمت سزاوار و دریا و میان جزی از سولت بر کو بیر اواز کننده ارملت بفتح همزه و سکون زای منقوطه بسیار ارملت برای غیر منقوطه زنی بی شوهر و مرد ضعیف و فقیر محتاج ارنبت سربینی ارة جای آتش اخیذة زنی اسیر کردن شدن اردبت بتشدید با جزی که ارنبت اهل میثاق و پیمان الت حالت و جبار و چیزی که سلب جزی شود و چون کر خیمه و الاچیق بران راست کنند الاه جمع اساة پراکندکان افت نحت اناة جمع اشنة دارو کست امت زمین بیشتهای خواد و جای و بلند و بلندی و پستی امت بکسر الف راه و دین و نعمت امت بکسر الف راه و دین و نعمت امت بضم الف جماعت و پی روان بسم ان ع وراه و دین و هنکام و مدت کقوله تعالی وادکر بعد امة و بمعنی قد و قامت و هم آن الله است امت کرک ابیات خانها و شوها اذات الت حصول چیزی الخت

خواهم و مانند و بدین معنی اقر است قول حق تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها احذات جمع اسرة خویش و قبیله اسرة سر رات امانیه منی و خود بلبنی البته بفتح الف دنبه کوسفند و دبرادی و کوشت شیب الکنت بزرکین و کوشت بن ران الیانت بفتح لام کوسفند ماده بزرک دنبه دار الیة بکسر لام و تشدید یا سو کند اثفیة دیک پایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم تلقیح و هر نیش که باشند و سوزن و ظرف باریک و طرف ذراع دست اکرة حاله و کو زمین اسطاره و اسطورة سخن باطل وافسانه و جز باطل اسکرجت اسکوره که منعدان بیع شمار اب کیرد و این پارسی معرب است الهة خدایان کقوله تعالی کوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشجة بخیلان اقوات اوزیها اثرة و اثارة بقیه جزی آزفة روز قیامت ازوزة زن جست و سبک و مرغان اهل که بزبان کیل سیکا کویند اولات خداوندان اولا و برای جمع مونث است و این لفظ برای تلفظ او باید کفت اجلت بتشدید جیم یعنی زمان داده شده واو فعل ماضی است مجهول امنته و امنه مرد بغایت امین امانت زنبها وانچه بکس سپارند که هرکاه که خواهند باز ستانند ازر بتو بکسر همزه و تشدید با کو بین که بان جوکرا کوبند اخیت الاجعهای جامه پشمین و فرزار شمار قم و ارمغر و جمع نیز امده است اشکلت حاجت اقحمات خشمها و کینها و او اقحم است به اکنیزة ایمنی امنیة بضم الف مراد و ارزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی الشیطان فی امنیته اکرنه فراتحو اخیمة سنک که بران سرکسی شکسته شود آزرة درخت استوار شده در زمین و تتر باد قوی و شب سرد آزرة بفتح همزه درا درختی است که از چوب عصا کیرند آزرة بسکونا درخت صنوبر اکرومت بزرکواری عظیم الاعوبت بازی اندوحت ستایش امصوخت بصاد غیر منقوطه و خای منقوطه بلک سیاهی سیاهی است که از انجام کویند

وبا اُبنوبیه تمام اُصّیبه کودکان اصیبت تصغیر اصبت است یعنی کودکان کمکان
اصلت پیشانی که کشاده باشد اصلیت شمشیر صیقل زده و شمشیر برهنه اصلات
کاردها واو جمع صلت است اصبوحت ما مواد اسیة بتشدید یا نشانگاه
اساورة سواران فرزنانی که اسب [illegible] قوم است ازعج در بصره و دست برنجنا
اشارة رمز و فرمان اشارات جمع اصحیانت بکسر همزه شب روشن بی ابر
اربت بکسر الف حاجت اُربت بضم الف گره و عقده اضارة [illegible] حاجت
بکسر همزه جماعت جزبر شلک کتابها کاسبها و غیرها اضحوکة انچه مردم را
بخندها ارد اعجالت [illegible] در شیدن شبان برا کسی بدوشند
اعفت السنف احمق وجب دست والفت [illegible] شاخ را هم گویند اغبنة
سرود اَلّلت بتشدید لام و سکون تا واَلّلت بکسر تا بمعنی التی باشد الیة
پدر اخوة برادران النحت کمای غیر منقوط بنیر مایه الفت تنک و عار
ادرة علت است که در خایه پیدا شود [illegible] دبار [illegible]
خایه واجارت واجرت مزد ابالة بتشدید [illegible] اخرة ان سرای
اسامت [illegible] اریکت تخت آراسته اسکفت استانه در [illegible]
کفت کنگران وضاعت کاران اوقیة مقدار ده درم است و پنج سبع
درهمی و اوقیة در حدیث الله است بمعنی چهل درهم امعت مرد ضعیف
رای اجنة کینه اخلت جو بیای دندان خلیل اکلت [illegible] اجمت بفتح
جیم نیستان اذلة خوار شوند اعزة غالب شده ها و بزرگوار و اشتها
دشمنان واو جمع عزیز است ائمة اینده ایمه امامان ازمة مهارها
اکنة پرده ها اناة بوزن قناة انتظار [illegible] آنیة
ماده آنیة [illegible] آب [illegible] اناة [illegible] کرم [illegible]
آنیة ابة [illegible] روز سخت [illegible] جمع [illegible] است که در کتاب

او مبنی است

بسم‌الله [illegible] ۹۹۹۹۹۹۹۹۹
بسم‌الله [illegible] ۹۹۹۹۹۹۹۹۹

مبنی است اُصدة پیراهن خرد ائمرة نساع خانه آمرات جمع امرت بمعنا دراز
زاغ دهن آمت بمد الف و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما داغ را اثر
جراحت نشده باشد انسرارة انچه کنک برو نهند در افتاب خشک شود الجرة
بخارها دخنت دودها ازمنة زمانها اشربة شرابها و شربتها ازفلة [illegible]
گروه اسقیة مشکهای آب و ابرهائی باران و خیکها اکسیة پوششها واو جمع کساوة
است اقبیة جمع قبات انبذة شرابهای خرما واو جمع نبیذ است اَدّة بتشدید
دال سختی زمانه و کار سخت ادبارة وافیالة پاره پوست که از کوشت [illegible]
[illegible] باشد النوعة ظرفی که درو ترید کنند ادواة ظرف آب که [illegible]
گویند اطریة بکسر همزه و را نوعی است از آش آردینه و گویند رشته [illegible]
اطرة [illegible] که برلوق تر [illegible] و خاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح شکسته
رنگ اسفنجه چیزی است که [illegible] با خود [illegible] آب [illegible]
به بعض لغة فرس ابراء ابرزه گویند اقوربات حادثهای بزرگ [illegible]
سختیهای بزرگ اجاجنة [illegible] الواجانة بتشدید جیم تغار و مانند
ان خم یا [illegible] کوزه چیزی است که در او آب و شراب کنند [illegible] چیزی
از سنگ و [illegible] که در [illegible] ابیات جمع بیت ابلة نام [illegible] پاره
از خرما اخیتة جای اسب اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلمة پسران
اسلحة سلاحها اسنة سرنیان و سر نیزه و سر [illegible] ادعیة [illegible]
[illegible] ابنة بضم الف کوری که در چوب می باشد علت است [illegible]
دارند ابنیة بناها بکسر [illegible] ابة بفتح همزه پدر ابة عار و ننگ وانچه
از و شرم دارند [illegible] اغلة [illegible] انکشت [illegible] چربش کوشت
و پیه و دنبه که [illegible] اهلة ماههای نو اهبة ساز [illegible]
ادلة راه نمایان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم واو جمع کسری است

اضافات اضافتها و سهمانیها اجنحت بالهای مرغان اقمصت پیراهنها
واو جمع قمیص است ابلست موضعی است اجنّت بچهای که در شکم مادر باشند
و در گور کرده شده‌ها واو جمع جنین است اجوبت کنده زمین و چاله زمین البوت
جمع بعیر اعمدة ستونها واو جمع عماد است اضحیت و اضحاة گوسفند و غیر آن که
در روز اضحی قربان کنند ارحبت بزرگی ماده امرعت زمین آبادان و فراخ
اغلوطت سؤال آن کس را در غلط اندازند و نهی الرسول م الاغلوطات احجیت
سوال که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان گیلان بیدالک گویند اکمت
پشته زمین بلند اکماة جمع اکمت کرمای سخت و سختی اثلت درختی که اثلات
جمع اکیاث زیرکان واو در اصل اکیس بوده سین را با ثا قلب کردند اجنت طرفها
اوکر که بلند بر آمده نهاده باشند ارثه مقام و آشیان جرا که از چوب باشند
اثفت خانه سنگ الفت کرکی ماده رحیمون ماده اطنابت خانه سوبین
بزرگ و دوال سرزنان ابعکت بزرگی از نته سرگین که جای کرا ابر نوند و نهند
برای روز احتیاج افیکت دروغ ارنبت بضم الف و تشدید ابدیت کسی
که از بنی اعمام و کسی را که بشکم بهوسته است الایهت موضعی است در جزیره
ابردة علتی است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اتربت خاکها واو جمع
تراب است اجربت جمع جریب است آونت وقتها واو جمع اوان است
اخفت طرفهای سوی که بر گرداگرد سر باشند و قوی که چیزی را گرد فرا گرفته باشند
اکلت بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان اکلت خوانندگان اکلت بکسر
همزه خارش اکیلت خورده شده اکولت گوسفند پرواری آدمت باطن پوست
ادمت بضم الف و سکون رنگ سپید در شتر و بلند واو درست اوی و رنگ گندم
گون در آدمی ادمت پوستها واو جمع ادیم است اشت دبر و حلقه دبر انبکه
کقوله تعالی نار الله موقدة التی تطلع علی الافئدة افرحت مزاج

باب

باب الالف مع الثاء من المصادر اثبث ست شدن از بر
فرواده تیر شتر من مصدر الافعال احداث نو کردن و حدث کردن احراث لاغر
کردن ستور و دراز دن سپار احناث سوگند را دروغ کردن احباث پلید
کردن و باران خبث گرفتن و ناسره گردانیدن و خبث آموختن کسی را
ارغاث بغین منقوط شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث عکس کردن
الباث درنگ ساختن یعنی کاهل گردانیدن و درنگ فرمودن انثاث راز
خود را آشکار کردن اعناث تباه شدن و سخن گفتن و لاغر شدن و گوشت
لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران ارثاث
کهنه شدن جامه انباث ماده زادن ایراث میراث گذاشتن الغاث
بهیک نرم رسیدن و بزمینی نرم رسیدن و مال را باسراف تنفذ کردن ابعاث
اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر الافتعال ابتحاث کاویدن
و از چیزی تفحص کردن ابتعاث برانگیختن احتداث نو کردن و برای خود
حوض تر گرفتن احتراث کشت کردن احتثاث باز دیدن خیک آب
بان طرف و از آن طرف خیک آب خوردن اضطباث بکف خود گرفتن
چیزی را اکتراث باک و غم داشتن از چیزی انتقاث شناختن انتکاث
عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و باز دادن گشتن التیاث
آمیخته شدن و پیچیده شدن از چیزی و در شخولر شدن کار بر کسی اجتثاث
برکندن ارتثاث زخم دار از جنگ بیرون آوردن انبعاث برانگیخته شدن
انحناث شکسته شدن و دوتا شدن انفراث پاره پاره شدن گذشتی و
شناهیدن انجیاث در آب خپیده در آب گداخته شدن انبثاث پراکنده
شدن انتعاث از بیخ برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الانفعال
استخباث پلید اندن بکار استجداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن و چیز نو یافتن

[حاشیه] من مصدر الانفعال

[حاشیه] انفلاث م

استحاث برانگیختن من مصدر الانفعال انغباث خاک رنگ شدن
انبثاث پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اغبثاث غبار رنگ شدن
من غیر المصادر ابنث اهن نرم اناث کالا والف فانه الگوشت را ابلهاری
ضعیف ست عضو اشعث پراشفته موی گرد آلود شعر موی اعنث سخت
برهنه اخبث پلیدتر اضغاث مشتها و حنبش درامیختها اضغاث الاحلام
خوابهای آشفته انبث شادان انبث گیاه بسیار و موی بسیار درهم پیچیده
انانیث زنان برگزیده اخوث مرد فروهشته شکم در زیر شکم ارث برات در پینه
واهل کار در پینه اضبات کفها دستها وچنگالها انکاث ریسمانهای که از
تاب درافتاده باشد اناث زنان را وجمع انثی است و مراد بانات که در آیه
کریمه است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است انث جمع اناث است
احادیث چیزها و خبرهای نو وا وجمع حدیث است اجداث وا جدث قبرها
باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش اج دویدن
شترمرغ و بگناه دلالت کردن اجوج تلخ شدن اریج واریج خوش بوی شدن
وبوی خوش دادن اج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الانفعال
انعاج شاد شدن انلاج گشاده کردن دل من الافعال افلاج بناه سنقطاع
بکار رسیدن در چاه کندن و در وزبرف شدن احراج در بزه و گناه
کاردیش انگیختن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اهماج کوشش نمودن اسب
در رفتار و نیک رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و بجنبانیدن سخن
اخداج بچه ناقص زادن و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج
در بردن و در نوردیدن یعنی درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن
چیزی بجای و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ازعاج وازلاج در بستن و بسته
شدن در و پراز سفید شدن شکم مرغ ازعاج برای منقوط جنبانیدن و بر

خراشیدن و بمعنی کبیدکم کران هم آمده است من الرسمور ارباج برای غیرمنقوط
جنجبانیدن برانگیختن گرد اسراج چراغ فراگرفتن و زین بر اسب نهادن افحاج
پاها از هم جدا نهادن شتر در رفتن و دوشیدن ارعاج برای غیر منقوط پیاپی
جستن برق وبی آرام کردن کار کسی را انفاج مفلس شدن افراج راه دادن
انلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن آبستن اسب
ونشر وزاییدن و نزدیک بزاییدن شدن اسب انضاج بریان بزانیدن
انفاج فرگوشت را بر خراشیدن انهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن
ایلاج درآوردن و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی
اللیل ابهاج آتش افروختن احواج نیازمند کردن و محتاج شدن ا
اصحاج بچه فرستادن الجاج بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی را الجاج
در شهرها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن ازجاج زج در نیزه کردن و زج
آهنیست که در بن نیزه کنند من مصدر الانفعال ابتهاج شاد شدن
احتلاج جنبیدن عضو و لحه از شیر بازگرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید دال
باخر شب رفتن ارتجاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن
رودخانه و پیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن بر بر همدیگر زدن موج های
دریا و در ارکیاه شدن زمین و جنبیدن انتفاج پر شدن تهی گاه چارپا
از خوردن بسیار انتهاج بجای آوردن انتشار شدن اختلاج جنبیدن عضو اتلاج
درآمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج انگیخته شدن و بر خراشیده شدن و
ادباج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اعوجاج کج
رفتن ازدواج جفت گرفتن با همدیگر جفت شدن التجاج پناه گرفتن و بیچاره
گردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن و انتجاج بهم در شدن آوازها ایتجاج
افروخته شدن آتش من مصدر الانفعال انبلاج شکافته شدن انبلاج صبح

دسیدن ازعاج جنبیدن واز جا برجای رفتن و برخزانیده شدن انسجاج نحت
فراشنیده شدن اندراج دررفته شدن و دریچیده شدن وتمام منقطع النل
شدن اندماج دررفته شدن در جی و درهم رفته شدن انبساج فرود آمدن
سختی وحادثه برکسی انخفاج بار ازخیره شدن از غضب انشراج وانفراج
شکافته انفراج اندوه وا رفتن وکشاده شدن انعواج کوز پشت شدن وخم
شدن انزواج بدان منقوط در بداه ستدن خیک انعیاج برد و دراندن اخراج
برون آوردن ز مصدر الاستفعال نحراء انحراج برون آوردن استدراج
اوکر اندک اندک نزدیک کردانیدن خدای تعالی بعقوبت خود وسخن از بن برون
آوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش وبدطعم آمدن استنشاج تمام
وبسیار خواستن مال وبسیار شدن مال ودرهم رفته شدن کیاه استعلاج
سبز وسخت شدن پوست وطلب علاج کردن ز مصدر الافعال
افراجاج سیاه وسفید شدن اعواج کج شدن وخم شدن ز مصدر الا
فعیلال الهجاج اشفته و نزدیک بغلیظ شدن لشکر اخرجاج
ز مصدر الافعلال ابلنداج بهتی ودراز شدن اسلنطاج بر قفا خفتن
افرنباج برکشته شدن پوست بریان زاندرون ان ز غیر المصادر اعرج لنک
انبتج شکسته سر اهبیج احمق شتاب کار ودراز بالا وبرداشته اعوج کج
ابلج روشن ودرخشان واشکارا وکشاده ابرو ازهم کشاده اترج بتشدید جیم
ترنج اذعج سیاه کونه اشرح انکه یک خایه دارد افرج انکه هردو طرف برادر بزرگ
باشند و بهم نرسد ادج طرف بالا بینی افلج انکه هر دو بینی او وساقها از یکدیگر
دور باشند وپاشنها بهم نزدیک ابلیج داروی کاراست ابح فراخ چشم ابرنج
نیکو چشم ایرج آلت دوغ دروغ کردن کرا ز ابربان کیل تره خوانند ازنج
پوست سیاه افلج کشاده دندان وانکه سینه اش نهایتی ازهم کشاده باشد

ازخ

ازخ برای منقوط و تخفیف جیم یک نوع نباتی عاریت ازج بتشدید جیم کشیده
ابرو وباریک ابرو وشتر مرغ فراخ کام افنج بخته تر اجوج نبات مشتر ترا
افنج کیابی اجاج تلخ اجاج بکسر همزه سختیها کرماواد جمع اجت است اجوج
درخشنده ایج بمد الف بغایت کرم ادرج یکنوع جامه است واسب نیک رو
اباپج داروی است ازخ بوبا بعضی داروی خوشبو افواج کروها اسواج سوجها افلاج
بهم ایختهها و باین معنی جمع شج است واب سرد وران که بهم ایختنه باشند واد
سر دوجع آمده است ادداج جمع دداج است البنج جوب عود و خوشبوی الجنج
داروی است خوشبو ازداج شوهران و زنان و جفتان باب الالف مع الحاء ز
مصدر الثلاثی المجرد اجراج سرنه کردن اروح درهم کرفته شدن وفراهم آمده شدن
ودواپس استادن ادجاج تشنه شدن وخشمناک شدن الوح و انح و ابنح
بسختی نفس کشیدن چنانکه کسی شخ کند ز مصدر الافعال ابجاح شاد کردن
ابلاح عوز آوردن درخت خرما ابراح بزرک داشتن و سختی نهادن برکس
ودر عجب انداختن اتراح غمکین کردن اربلح سود مند کردانیدن اجنلح
میل کردن ازداح جز از عمارت برخانه افزودن ازجاح افزون نهادن ا
انجاح کار عقوکردن اسجاح رام شدن اصباح کشتن ودر صباح ست شدن
وبامداد کردن اشقاح زرد وسرخ شدن خرما انصاح بضاد منقوط اتلاف حق
افضاح سایل را رد کردن ورسوا کردن و میل دادن کقوله تعالی قلب المؤمنین
تسفح علی الحق ای یمیل اصلاح بصلاح آوردن وبمعنی اشتی کردن بهم آمد
کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما
ان یصلحا بینهما صلحا وبمعنی اشتی دادن بهم آید کقوله تعالی وان طائفتان من
المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح شاد کردن وکران بار کردن قرض کسی
اطاح بردن افصاح تازه زبان شدن وعید کردن نصاری ودریده شدن

لبهای گرسنه و خالص شدن شیر از لبا و درشتی شدن جیم و بیرون رفتن
الکاح لجام چاروا باز کشیدن تا سر برآورد و متحیر کردن برای برگ آوردن انلاح
برزیر یافتن در همیدن و باقی ماندن و بقا یافتن انبیاح زشت کردن افراح
ریش کردن افلاح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن
املاح نمک بسیار در طعام کردن الفاح نخریدن کشتی دادن شتر نر شتر ماده را
وابستن گردانیدن ابناح سگ را بیانگ آوردن انجاح روا کردن حاجت
و روا شدن حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را
زن دادن امراح شاد گردانیدن ایتاح اماکردن ابداح کردن نهادن و فرو
بلی نمودن و فربه شدن شتر و خوش حال شدن شتر و توقف شتر در جنیف
برجستن بر ماده ایقاح آشکارا کردن ارواح گنده بو شد و بوی چیزی دریافتن
انجاح گران آواز و ستبر آواز گردانیدن اصحاح خداوند چهارپایان تن درست
شدن الحاح مبالغه کردن و ایستادن ابروام بار ابر اسحاح کهنه شدن جامه
مصدر الافتعال احتداح ... کردن سویق یعنی پست اجتراح کسب کردن
اذباح ذبیحه گرفتن برای خود ارتکاح اکنده شدن و مملو شدن اصطباح
بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح با همدیگر صلح کردن
اطراح بدور انداختن اطفاح کف از دیگ فرا گرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن
افتلاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن و آب بدست برداشتن اقتراح
چیزی بکسی تحکم درخواستن و بی اندیشه فی الحال سخن گفتن با لغو گفتن
اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بدهن افکندن الکتاح
بر رفتن و تمام گرفتن ماکول رعزان امتداح ستودن انفضاح بنصیحت پذیرفتن
التقاح بضاد منقوط پاشیده شدن آب و آنچه بآب ماند انتطاح
سر در زدن کار و قوچ و غزالان انتضاح آوشتن و آشکار شدن احتیاج از

بن

بن بر کندن و هلاک کردن ارتباح شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه
شدن انشاح بخشش کردن انتتاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون
آمدن عرق و عرق کردن مصدر الانفعال انسطاح بر پشت واخسپیده
نهادن انبطاح روی در افتادن انسراح روان شدن و در رفتن و برهنه
شدن انزاح گشاده شدن دل انضاح بضاد بصاد منقوط سوختن
روی از تابش گرما و متغیر شدن روی اندحاج فراخ شدن انفساح فراخ
شدن و گشاده شدن دل انشداح به پشت افتادن و پا برود رافتا
دن انصیاح فراخ شدن انصاح شکافته شدن و روشن شدن
ماه مصدر الاستفعال استصباح چراغ وا گرفتن استصلاح نیک شدن
و نیک ادو صلح جستن و صلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن
و گشودن و پیدا کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن
و شفاعت خواستن استقباح زشت داشتن و زشت شمردن استجاح
عیب ناک شدن و تباه شدن استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح
بانگ کردن سگ خواستن و به بانگ آوردن سگ را استنجاح حاجت
روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن
استنکاح زن بزنی خواستن و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن
استیقاح سخت شدن و ستوهیدن استیضاح درست برابر و نشان
مار جستن نیک نگریسته شده و استکاح بتر شدن اصلواح تشنه شدن
استرواح آسودن و بوی بردن ایلیلاح برنگ سیاه و سپید شدن گرسنه
انبداح فراخ شدن شکم از پر خوردن طعام مصدر الافعلال ابلنطاح
برتفا خسپیدن و دراز شدن و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن
و فراخ شدن و ویران شدن حوض و عمارت تم غیر المصادر ابطح رفتن

مز مصدر الافعلال

حوض و عمارت

کاه آب سیل که در آن سنگ ریزه باشد و زمین فراخ هموار اباطح جمع ابطح
رو خوب ابیح دریای فراخ ارابیج نو بیبا اجلیح انکه موی از دو سوی سر او ابره
باشد و انکه موی پیش سرش نباشد و بهودج که سر او بلند بود بر او در آن نشسته باشد
ازواح وا پس ایستاده از جری انح بشدها و انوح کسی که چون حرارت او خواسته
شود شحشح کند از بخیلی انح بسختی نفس کشیده و انکه چون از چیزی خواهند
شحشح کند از بخیلی ارسح انک کردن و ران او اندک گوشت باشد اقطح
پهن سر انگشت لنگ و شکسته [illegible] فرح [illegible] که مقدار یک درم سفیدی باشد
بر پیشانی او باشد ابلج انکه در آواز خود بح بح انداح زمینهای [illegible] اصطلاح
عرف خاص [illegible] املح انک [illegible] ازین [illegible] باشد املاح جمع آن است یعنی بانو
جمال او جمع روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها
او جمع صبح است اصباح بکر بهره بامداد اقتح سرخ الواح [illegible] حمار و بختیار
قمار و تیرهای بی پر و پیکان و تیرهای قرعه ارواح جانها و بادها ارباح سودها
دو نقطه [illegible] بادها و بویها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود اطرح دراز
اشاح و اشاح حمایل [illegible] زنان [illegible] ابلیح [illegible] و نام گیاه
بهشت و کوهان دراز [illegible] اقتح بفا و ضاد منقوط سفید با [illegible] بسیار که
ریش [illegible] دانه [illegible] اجاج و الجاح [illegible]
[illegible] منقوط انکه [illegible] در رفتار [illegible]
هموار [illegible] ریزه [illegible] در رفتار باب الالف
مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اثخ [illegible] سر زدن [illegible]
زمین که [illegible] من مصدر الانفعال ابطاخ با بسیار خربزه شدن کسی [illegible]
[illegible] افراخ [illegible] کردن [illegible] بسیار
آب [illegible] کردن افراخ [illegible] آوردن مرغ افساخ [illegible] کردن

قران

[illegible]

قران اساخ چرکن گردانیدن و چرک آوردن کما قال [illegible] موسخ یعنی چرک آلود
ابغاخ [illegible] آب بر کشیدن املاخ [illegible] کار [illegible] انحاخ [illegible] رشتن [illegible]
دار شدن و فربه شدن شتر من مصدر الانفعال اصراخ فریاد کردن اطباخ
در پختن و بریان کردن انفاخ بیرون کردن کشیدن انفضاخ [illegible] خراش آب شانخ
انسلاخ شمشیر از نیام بر کشیدن و بدر کشیدن چرم انساخ [illegible] انشاخ بلند
شدن روز و یاد گرفتن و اما پیدا شدن انتساخ چرکن شدن ایتلاخ [illegible] شدن
کار التخاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن و سست و هم پیچیده
شدن گیاه و هم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن اصطراخ فریاد
و فغان کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ
کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انتاخ تباه شدن و از هم وا شدن
چیزی انتفاخ کوفته شدن [illegible] من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن
استفراخ [illegible] برای [illegible] کردن [illegible] استنساخ نسخه گرفتن من غیر المصادر
اخ برادر اسفاناخ تره است انفخ [illegible] ابرخ [illegible] در [illegible] باشد [illegible]
بیرون آمده [illegible] زیاد کنند [illegible] اصلخ [illegible] اضاخ اسم موضعی است
اراخ گوزن انصوخ [illegible] گیاه است که [illegible] و با انبوهای
تمام و این [illegible] جمع [illegible] اند باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد
ابود ایستادن و رمیدن ابز خشم گرفتن و رسیدن [illegible] باز گردانیدن [illegible]
ماده [illegible] خود [illegible] ابد [illegible] سخت شدن
[illegible] شدن [illegible] کردن [illegible] خشم گرفتن [illegible] آوردن و
گران کردن [illegible] من مصدر الانفعال
ابراد [illegible]
دادن [illegible] اتلاد [illegible]

من مصدر الانعام

اجحاد انکار فرشدن وا فرا پس نکردن گناه اجهاد درنجانیدن وجور کردن احصاد
بدرو رسیدن کشت وسخت تابیدن رسن احفاد بشتابانیدن احقاد کینه
آوردن احماد ستوده کار شدن وستوده یافتن کسی را اخلاد بسیار ماندن و بجای ایست
قوله تعالی ولکنه اخلد الی الارض ولازم شدن وجاودان کردن ودیر پیر شدن اخماد
آتش فرونشاندن اخفاد بجا ونمای منقوطتین ایستی بنبوده خود را ایستی نمودن
تیز باده ارشاد راه بحق نمودن ارصاد ساختن وچشم داشتن ودر راه نگهبان
داشتن ارعاد بعین غیر منقوط لرزانیدن وترس دادن ارغاد بغین منقوط چاروا
بچراگاه گذاشتن رعیش خوشی کردن خداوند عیش خوش گشتن ارقاد بقاف
خوابانیدن وخواب آوردن ازناد بخشیدن ویاری دادن ازماد تحلیل ودرویش
شدن وشیر از پستان چکانیدن گوسفند وشتر وغیران درحالتی نزدیک بزایدن
شدن ازباد کفک برآوردن ازهاد درویش شدن واندک مایه شدن وازینجاست
قول نبی صلعم افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرو آوردن وبپوست تنگ بستن
ارغاد بنا سه نقطه بخاک رسیدن درچاه کندن وایستادن ارجاد لرزانیدن
وترس دادن اسعاد یاری کردن ونیک بخت کردن اسناد را الیغری کردن وایستی
اسناد به پشت وا داده گردانیدن ونسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بیخواب
کردن اشهاد گواه گردانیدن وحاضر کردن و بعدی و بعدی از مرد جدا شدن وبیرون
بیرون آوردن اصماد شتاب کردن ودر رنگ کردن واین از لغات الاضداد است
اقحاد بکرمای التهاب درآمدن افراد تنها فرد کردن وازان درگذرانیدن هم
افعاد دور شدن ودر رفتن اعضاد ساختن اعتاد غلیظ کردن دار ودر مثل
ان اغماد بغین منقوط شمشیر درنیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد
فرتوت شدن از غایت پیری ودروغ گفتن اقراد بقاف آرام گرفتن اقصاد رسیدن
تیر وتیغ وغیران بجز یکجای کشتن اقعاد نشاندن ولنگ کردن ودرست

افضاد بخشیدن وسخت بند
برنهادن رکاد اورانیدن نازبودن
اعباد به بندگی گرفتن وو

وانشاندن

وانشاندن بستان دختر اکماد دواینیدن خراالسبات برای زینت امدادین کردن و برهم نشا
ندن و برهم نشستن ومقیم شدن ودم بردن وکنگل زدن اشتر ومداوین راسخت بستن
براسب وبرخری ادراپدید کردن بعض درخرچین فرزادن ورنگ وبوی نو پیدا کردن اشتر
در بهار ابساد بشتاب رفتن رشتاب نوری رفتن رشتاب رفتن الحاد کردانیدن
از حق برگشتن وگور الحدکردن وادرحرم کعبه تعدی وستم کردن الجاد یاری دادن وبه
بجد رفتن انشاد شعر خواندن وتعریف گم شده کردن انفاد نیست کردن وبی مایه
گشتن اسواد فرزند سفید تا زایدن وفرزند سیاه زایدن تا اروادانگی آنکه آنکتق
وامهلت امهله رفتن الجاد بهمزه فاء الفعل فروکردانیدن الجاد درراجد آوادن و
توانگر کردانیدن ایصاد وایصاد بعلت الف ومهموز الفا طبق برسرچیزی افکندن
ودربستن ودرشستن انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن ورباب آوردن
الیعاد بیم وترس دادن ایکاد وایساد سک برشکار وبیص کردانیدن الیفاد
برسالت فرستادن ومشرف شدن برچیزی وشتابیدن ایتقاد آتش افروختن
ایکاد استوار کردن ابداد پراکنده کردن ودرست کسی برزمین نشیدن اجراد
تو کردن واکوششن کردن درکار وخداوند بخت کردانیدن وتوانگر کردانیدن و
هموار شدن برزمین ودرزمین هموار شدن وبراه راست رفتن وبوقت بیرون
رسیدن فرها اسرداد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زایدن وغضبناک شدن
وتیز شهوت شدن مرد وبسیار سوخ شدن دریا اعداد بعین غیر منقوط ساختن
وآماده کردن اغداد بغین منقوط غضب کردن رصاحب غده شدن وغده جمع
غده است اجداد بارایستادن زن از زیبت وتیز کردن چیزی را وتیز نگاه کردن
اسواد صواب گفتن اصداد بکردانیدن وزرداب گرفتن جراحت اضداد بضاد
منقوط خشم گرفتن امداد مدد کردن ومداد درداوات کردن وبکبر تلم مداد دادن بکسی
ورم درآوردن جراحت وراب دادن فرو گرفتن **ازبحر الانفعال** ابراد خود راباب

[illegible]

باب سر شستن و آب سرد آشامیدن اجتلاد با همدیگر شمشیر زدن اجتهاد جهد کردن
در رای صواب جستن احتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد
بگلو فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب
کردن از دو جانب گرد شدن ارتکاد کالا و رخت بر سر هم چیدن اعتضاد متعهد شدن
اعتضاد و یاری گرفتن کسی را و او را بازوی خود کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار
دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملک یا مالی گرفتن و سخت و محکم شدن اعتماد
پشت باز دادن و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اعتماد بعین منقوط در تاریک
رفتن و در تاریک شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد نایافتن
اقتصاد میانگی نگه داشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن اقتعاد نا یافتن
انتصاد انتعاد دختر را مرکب خود ساختن التباد بر سم نشستن الحاد میل کردن
در کردن و پناه بردن اتهاد کهین واشدن انتغاد نقد ستانیدن اتحاد
یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن اتقاد
افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن تا برای
بول کردن کقوله النبی صلعم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون
شدن اصطیاد شکار کردن اجتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت
گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن و تند شدن از غضب و چاره بردن
و ازین معنی گویند ما اجد منه محتدا ای بدا ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره
استداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب یک چیز در آمدن اشتداد
دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن
و عدت داشتن زن انتداد تدبیر کارها کردن و تمیز کارها کردن التداد دارو
لدود در دهن انداختن و لدود داروییست که در یک طرف دهن ریزند و چاره بردن
امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جو و دریا اشتاد کسب

کردن

کردن و ارتیاد از بیرون از غایت ناز کردن و بهر انتضاد بنا بر پای کردن گوشت آباد
استنکر کردن فی مصدر الانفعال انجراد بجم گذشتن از چیزی و در رفتن
و دو رو دراز کشیده شدن و سر ساییده و کهنه شدن جامه و پوست واکرده شدن
انجراد جای غیر منقوط تنها شدن و بیگانه شدن انخفاد برو در افتادن و خم شدن
انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انتیاد کشیده
شدن و رام شدن و فروتنی نمودن انسداد بسته شدن انتقاد طاقه شدن ا
انهداد شکسته شدن انهیاد بر رو در آمدن و خم شدن فی مصدر الاستفعال
استناد شیر حی شدن و دلیر شدن و قوی شدن گشتن گیاه استبعاد دور
شمردن و دوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت استحصاد استوار شدن و جمع شدن
استنفاد تنهایی خواستن و تنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استشهاد
انعور کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد در آنجا
خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن ا
استعباد به بندگی گرفتن خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیف
و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنفاد بغایت تمام توانایی خود را
کار بستن استبراد فرود آوردن و بسوی آب آوردن استیصاد آشیانه ساختن
و شبگاه ساختن برای گوسفند استیفاد بر سر پای نشستن استیقاد بتاب آتش
افروختن استیلاد فرزند خواستن و با کنیزک مباشره کردن برای فرزند استیراد
تنها خود بکاری ایستادن استجداد نو گرفتن استحداد تیز کردن و زهار تراشیدن
استرداد واپس دادن خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد
مدد خواستن فی مصدر الافعلال ارمداد و اربداد خاکستر گون شدن ارقداد
شتافتن اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز گردن شدن فی مصدر الافعیلال
ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و غمناک بودن در رای و تدبیر خود که چگونه

افعلال

صدور بايد اكميداد برآماسيدن از خشم من مصدر الافتعال اعكنداد فراهم
آمدن ودرهم شدن آن وغليظ شدن آن اجلوذ من مصدر الانفعال اجلنخداد به
پشت واافتادن اسمغداد آماسيدن وبرشدن از غضب اجلنخداد بپای استادن
اسمهداد دراز شدن كوهان شتر اسمغداد واجرمداد شتاب رفتن اكوهداد
از پيش جوزه نزد مادر تا او را چينه دهد بمنقار امرد سر ريش برنياورده وشاخ
درخت بی برگ واسپی كه درميان ناف وزهار او موی نباشد امارد جمع املد نوجوان
نازك آحاد يكيك آنداد مانندها وجمع ند هم باشد وآن يكنوع كيلا است اَشُد
نيزدانده ونام جای است از برج آسمان اشد واُشود واُسد جمع اسود
سياه تر وعرب ذمار بزرگ آساود ومارا بهار كه احد يكي احاد جمع اوحد يگانه
اُدُد مردی از بلاد اود قبيله است اُدد بضم همزه مصطفی است اود دستان
وادجمع ود است اجاد طاق عمارت افراد شبهايان وطاقان اولاد فرزندان
اخفاد باران وفرزندزادگان اصفاد بخشيها وبندها كه بر پای نهند احقاد
كينها اعواد شمارها وابتدای كه مادگان باشد ومنقطع شود. ومثلا آب
چشمه وآب چاه بمعنی اول جمع عود است وبمعنی دوم جمع عدا امجاد واماجد
بزرگان اوتاد ميخها انداد همتايان اوراد كارها دايمی وكروها وچيزها ابرد
سردتر الغد خارپشت ونقد تر آشد سخت تر اشد بضم شيان قوة وسجده
سالكی بابيت سال كی اقلد بخيل اُحُد نام كوهی اُحُد شتر ماده قديری
آلود والندد مرد سخت بخصومت ايد قوة آباد خاك گير گرداگرد حوض يا خيمه
فرو كنند برای منع خروج آب يا دخول آب ابد زمانه وجبة وزمانی كه اورا
نهايت نباشد آباد واُبود جمع ابد بتشديد دال مرد بزرگ جثه ومردی كه هم
دوران او از هم دور باشد واز زهی واسبی كه بهر دو دست او از هم دور باشد وكشاد
سينه باشد ابد بكسر همزه وباء ماده خر وخرگاه وكنيزك وكنيزك زاده آباد پراكنده

زالمر

بلكذاره

سنگ سرمه اقليد كليد اقاليد جمع اباعد بيگانگان ودوران اَبْلد كُند ابرو
مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان وبزرگها اَزْنَد زند بافته چشم وخاكستر رنگ انقد
بيشه پای براه او دو پاشنه بزمين نهد وجارهای كه ميوه پاكر او بطرف بيرون پيچيده
وميل كرده باشد اكبد سبز ميان اكباد شتابندگان وكوشندگان واو جمع كولد است
آلند دشمن سخت الندد والندد نازك املود نرم اكحل بهموار انكد شوم ونامبارك
الكاد مردم بنجر دود شخواران اجيد شخص دراز گردن اصيد شخص شكر گردن كش
وپادشاه آند بفتح همزه وكسر ناشنابنده اغيد مرد نازك ودرد معاس كننده
كار دستی ميل بطرف گردن بخنی ازواد كار سخت وسختی زمانه اد قوة اد دسختيها
زمانه واو جمع اده است اديد سخت وسختی زمانه اُدَد بضم همزه نام قبيله است
ازد نام قبيله است اصيد ميان سر ادا ستانه ازد فعل امراست ابد غايت مدة
ونهايت عمر ودورترجای ابد واد قوة شاه اولين كقوله تعالى بنيناها بايد
ابد بتشديد بانوی اوعاد جمع وغد است انضاد برسر هم چيده ها ازرخنها وكارهای
خانه اجلد زمين سخت اجلاد واجالد جمع واجلاد مرد هم الداست بمعنی تن
اجرد شخص بی موی وكوتاه موی وزمين گياه اخدود شكافهای زمين اخاديد
جمع ابلاد نشانها واو جمع بلد است اُوْبَاد خلقان واو جمع وبد است اوابد
جانوران وحشی وقافيهای شهور ها اقصد كه در قول حق تعالى آمده است كه اقصد
فی مشيك يعنی براه راست برو درفتن ويا ميانه برو باب الالف مع الذال
من مصدر الثلاثي المجرد اخذ واخذ فراگرفتن وايسر كردن وشروع كردن وگرفتن
اَخَذ بفتح خاء تخمه پيدا كردن از پرخوردن من مصدر الانفعال احواذ نيك راندن
استجاذ ضعيف باران شدن اسمان وضعيف شدن باران انفاذ بكار روان كردن
وفرستادن وسلاح وتيغ بر جزيری گذرانيدن انقاذ بتقاضا رهانيدن ارذاذ اندك
باريدن وضعيف باريدن اشفاذ شبها گردش اغذاذ زود رفتن انداذ يكی زادن

من نوادر القادره

کوسفند من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن انتلاذ پاره از مال کسی ستاندن ا
انتباذ نیک سو شدن انتیاذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن
التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ایتخاذ فراگرفتن اجذاذ بریده شدن
من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن از
استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلوذ از نیک رفتن شتر
من غیر المصادر انلاذ جمع های اشتران واو جمع فلذ است أخذة مرد نیک دست سوکش
و اسب کم سو که دم در عقب برد و موش انک باشد و اخذ ذ التمیص ذرذ را گویند
أجذ بریدن ألذ و ألذ بسکون دال و کسران بمعنی الذ است أفذ بیرون بر تاب
باب الالف مع الرا من مصدر الثلاثی اثرروایت کردن و یاد کردن أجر مزد دادن و بازبه
سر شدن و خوش شدن استخوان که واسته و استخوان شکسته و راستی اثر به
آدمی بریدن أشر سخت خرمی و شادی کردن أثر و اثر جماع کردن أمر بفتح میم بسیار
شدن و سخت شدن أمر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و اثر در قول
حق لله آمده است أمرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت
امر کردیم منعمان ان قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات الفرس أمر
نیش زدن کژدم و سوزن دادن سگ را از نان و طعام و درخت فرمالشی
دادن أسر اسیر کردن و آزمیدن و به اشارستن چیزی را یعنی بیدو ابستن اشار
اسیر کردن و بیدو ابستن چیزی را أسر بضم الف در شدن کردن بول و در بند شدن
بول واو متعدی و لازم آمده است أذر ذکره خایه شدن أجر باز گشتن و شکستن
رطم برا و دراوردن و خم کردن رگی بیر قاق تیر و پیچیدن أمر بفتح فافر به شدن
و شادی و فخر کردن أفور سخت دویدن و جستن نمودن در خدمت از چاه کندن
من مصدر الافعال ایبار دم بریدن کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن اجار
در دریا نشستن شور شدن آب ابشار شاد شدن ابصار دیدن ابسار ایستادن

در دریا

در دریا ابکار بامداد کردن و شبگیر رفتن اثمار بر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه
آوردن اجبار بستم بر کار بر داشتن اثمار بسیار فرما شدن کسی انغار بار دم برجا دروا
کردن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را دکار بر کسی تنگ گرفتن اجار بجمیع کردن در
دور رفتن اجدار بجیم اما بیدن احصار شمردن در حصار کردن و وا داشتن و ازچ کردن
دامانون و تنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو بر
غیران اختار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بحای غیر منقوط فرو آوردن و فرو فرستادن
و اما بیدن از ضربت چیزی و اما بیدن از بسیار زدن واو متعدی و لازم آمده است
جامه را دامن کردن اخدار بخای منقوط در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن و
در باران رشدن اخسار کاستی و زیانی یافتن اخطار در خطر بعضی در تنگ
انداختن اختار عهد شکستن اقار در دل داشتن و بسیار فر شدن جای از خوار
خوار گردانیدن ادبار پشت بر گردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب
ریشی کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تا بندها را بسوی خود بسته خود
کشیده شود بلکه به بالا برده شود اذکار بیاد آوردن و بسر زدن از نماز روشن
کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت
سحر در آمدن اسفار روشن شدن و نماز بوقت روشنی صبح کردن اسکار مست
گردانیدن اسمار بیدار کردن اصبار جرم فرمودن و کوچک کردن اشبار
بخشش کردن آشکار شین منقوط دوشیدن اشتر هر که بستان او پر شیر
باشد اسعار نرخ کردن اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بجرم کعبه و شتر برای
قربان و آگاه کردن و مشهور گردانیدن و بیم در دل داشتن و جامه اندرون پوشیدن
شانیدن و شعیره کردن برای کار و شعیره در کتاب شین مبین است و با موی
کشتن عضو موی برآوردن و با موی کردن عضو و از اینجاست قول النبی صلی
ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورد و ما شد اشهار

براه گذشتن و در راه در رفتن اخضار درویش شدن اجحار بیرون رفتن
اصدار باز گردانیدن اخفار در دل رفتن و خبر در کلمه آوردن و لاغر گردن اضجار تنگ
دل گردانیدن از اندوه اخطار خطر دادن اظهار آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین
شدن و واقف گردانیدن و غالب کردن اعثار مطلع گردانیدن بر چیزی اعذار
عذر درست آوردن و ختنه کردن و اغسار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن و
بسیار عیب شدن و از بچاست قول النبی صلعم لن یهلک القوم حتی یعذروا
من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده‌ده شدن اعصار بالغ
شدن دختر و نزدیک شدن ابر و به باریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن
و بخشیدن چیزی بکسی بدین وجه که تا مدة عمر هست این از آن تو باشد و بعد
از وفات تو از آن من با ورثه من بازگردد اقطار آب دایم کردن افجار در وقت
صبح شدن افخار افزون کردن کسی را بر کسی افطار روزه گشودن اقفار در
جای خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن و از این و از بچاست
قول النبی صلعم ما اقفر بیت فیه خل افقار اسب و اشتر بعاریه دادن برای سواری
و درویش شدن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کسی اقتار
درویش شدن و خوش بوی کردن زن خود را اقصار باز ایستادن و کوتاه
کردن و بچه کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چهارپا
از پیری اقمار در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب کشیدن شب و [illegible]
شدن خرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیلی رسیدن
اکمار فربه گوشت شدن بچه شتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای عیا
بط کردن زنی کودک را اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن
گردانیدن اکسار کار فرو خواندن انجار چیزی را با آنچه در شکم شتر است یا
فروختن و این منهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستن گران

اسطار

امطار باران باریدن اسثار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت
شاخ را و برگ را اسعار در پیش شدن اسغار بغین منقوط سرخ شدن شیر
گوسفند و مثل آن اسفار ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی اسمار گاو
بی زن کردن انذار ترسانیدن و آگاهی دادن انشار زنده کردن انظار مانیدن
دستار خون از زمین آوردن اندار بدال غیر منقوط انداختن اثمار میوه آوردن
درخت انظار زمان دادن انقار بقاف باز ایستادن انکار از اقرار باز
ایستادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اطهار
بطای غیر منقوط پاک کردن انهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذر
گاه آب و مثل آن اهدار بیهوده گردانیدن کسی را ایجار لحن گفتن
اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوط بسیار گفتن ایتار بتای دو نقطه
نرم کردن جامه نماز و زه کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار بثاء
سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او ثر باشد ایثار بهمزه فاء الفعل برگزیدن و
ماضی او آثر باشد ایغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و
تمام ستادن خراج و زمین دادن پادشاهی بکسی بی خرج ایقار گران
بار کردن و گران بار شدن درخت ایجار دارو بگلو و دهن فرو کردن و نیزه
بر سینه زدن ایسار توانگر شدن و او مشتق از یسار است اعوار برهنه شدن
عضو از سوار چنانکه از زخم توان کردن و پدید آمدن سوراخ در حصار
چنانکه او را توان در رفتن و تباه کردن ابحار بسیار گردانیدن آذار بنوار
برانگیزانیدن بر چیزی آثار تیز نگریستن اسمار نیم خورد گذاشتن ابرار
غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حج کسی را و در
بیابان شدن اتزار زدن و انداختن و دور کردن اجرار شتر را زبان شکافتن
تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند

وقرض را ناقر کردن و دبیر سنافدن ، اخوار بجای منقوطه انداختن ادار شتر و باران
و بول فروگذاشتن و پیوسته کردن بخشش اسرار پنهان کردن و اشکار کردن و این از
لغات الاضداد است و قوله تعالی واسروا الندامة لما راوا العذاب بهر دو معنی
مفسر است ای اظهروها واخفوها و بمعنی ترسانیدن سخن بکسی هم آمده است
اشزار اشکارا کردن و نسبت کردن کسی را بشر اقرار بر معصیت ایستادن ،
اقرار کندر سانیدن و رباستن شدن زن و زن بر سوزن بران و سخت نزدیک
شدن و دیر بودن رفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطراز باز کردن و بر
کناره رفتن و دروغ محل سدا شدن غضب و برانگیزانیدن اعرار بار کمین
شدن اقرار گرزانیدن و کر برانیدن داشتن اقرار زبان خود گفتن برای
اثبات چیزی و قرار دادن و لعطا کسی را خشنود کردن و سرو کردن و روشن گردانیدن
و ثابت ایستادن شتر ماده امرار یکدا سیدن و سخت تلخ شدن و سخت بیتا
تافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن
تلخ گفتن **من مصدر الافتعال** ابتدار بدال غیر منقوط بسوی چیزی شتافتن
ابتسار ابیزار کردن اشتر نرنی وقت اشتهاء و ماده ابتکار نو باده چیزی گرفتن
و بامداد کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن بی گناه را بجو
بستن الوداد کردن و دعوی بلوغ کردن ابحار بازرگانی کردن و بدین معنی
مشتق است از تجارة و دارو بکلو کرخود فرو بردن و علاج کردن و بدین
دو معنی مشتق از و خود است اثغار دندان بر آمدن شدن کودک و دندان کو
دکر بر آمدن انتفار و آثار و انثار کشتن و او اکشتن و کینه کشیدن اختیار
نیکو شدن حال اجتزار چیزی درگشتن و چیزی و او انغر کشتن باشد اجتهار زار کر
سفرن حاجی و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن جامه اجحار حجره ساختن
احتفار حاضر آمدن و دیدن اسب و از بیابان بشهر و ده در آمدن و ارشتر

بلغم

بلغم آمدن و شتر سیار شیر خوردن رسیدن احتفار رجاه کندن احتکار خوار کردن
احتفار خبط ها کردن و خطره در کتاب خاصین است احتکار نگه داشتن
داشتن علا خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و کوتاه
ترین راه رفتن اختصار گیاه را در وقت سبزی درویدن و بنو جوانی مردن اختمار مقنعه
بر افگندن و بر آمدن آرد بسرشته اذخار ذخیره کردن بعنی پس افگندن چیزی را
داد شتن ازذکر است بدال منقوط اذکار بیاد آوردن و او در اصل اذدکار بوده است
بدال منقوط و دال غیر منقوط استکار سخت با ایون و بر شیر شدن پستان ازدجار
باز ایستادن و باز داشتن امتمار روان شدن اب و چاروا ازدفار بر داشتن
از بار چیزی را انگیزانی کردن استنار در پراه شدن اشتغار بغین منقوط بسیار
شدن عدد و مشکل شدن حساب بر کسی و دور و دور سفرن در بیابان استحار سحر
گاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحرگاه استطار نوشتن استعار بعین
غیر منقوط افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پیدا اشتران گرمی بغل اون
ران اشتر اشتهار شهرت دادن و شهره یافتن استجار دست بر زنخدان نهادن
از غم و با کسی خلاف و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار لاغر شدن اسب
و در دوار رفتن اطفار فیروزی یافتن اعتبار عبرة گرفتن و قیاس کردن و بانگ
از پی چیزی رفتن و نیکو شمردن اعتجار دستار سر بستن بی تحت الحنک و معجر
بر افگندن زن اعتذار عذر خواستن و بکاره رفتن بردن اعتسار ستم بر کاری
داشتن ابد نخواری ستاندن و سوار شدن اشتر را بمشق از رام کردن و قرض
دارا در وقت تنگ دستی چیزی ستاندن اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه
بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی در حلق فرو ماند تا آن فرو رود
اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتکار باز گشتن و بسیار شدن باران و در
هم آمیخته شدن تاریکی اعتمار حج عمره کردن و زیاده کردن و دستار بر سر بستن اغتفار

اغتفار

امزیدن انفجار نازیدن انفقار درویش شدن و محتاج شدن انقدار توانا شدن
و او دیگر جری ساختن انقسار بستم برکاری داشتن انقصار جری را بیمار ان انقعار
از بیخ کندن چیزی را انتجار بهترین چیزی را گزیدن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن
انسکار رنگ سرخ کردن ریش و هم رنگ سرخ کرده شدن ریش انتشار انشام
شدن از بینی و از بینی بردن انشاندن آنچه از بینی باشد انتشار بشاره با زدن
انتشار پراکنده شدن و بر خواستن ابر و اماسیدن پی دست چارپا انتصار داد
ستاندن انتظار چشم داشتن اشتعار معانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوة
خواندن و بعضی را گذاشتن و برگزیدن انتبار رابله بر آوردن اشتهار منع کردن
ابتهار شکستن انتزار گناه کردن واو شتن ازو راست ایتسار و اینسار
تر گشتن و امعضار ازا انجش کردن و ابتهاشتن از انه ابتیار از مودن و
ابتهار بجنگی لحمی آوردن یعنی ذخیره کردن اقتبار ازبون اختبار فربه شدن اشتر
و فرا رفتن انگبین از شتار و شتار جای نکس است که در آن انگبین کنند اهتوار
هلاک شدن اتنوار گرد بر بودن اتبار و اشتیار کشیدن و خوردن از جای آوردن
برابر جای با برای فروختن اجترار کشیدن و تحوار کردن اشتر اضطرار تنگ
شدن سم اضطرار بضاد منقوط بیچارگی کردن و بیچاره کردانیدن اعترار
تو رکردن برای چیزی و معروفی اغترار فی کینه شدن و ناگاه گرفتن افترار و
الکابون و دندان آشکار کردن بخنده و غران افترار خود را به آب سرد شستن و امام
گرفتن آب منی در رحم و آنچه از بن دیگر چسپیده باشد انتبار کسی را بیدار کردن
تا بیدای فرمان گشتن دهد انتحار فرو ستاندن اقتسار ازار پوشیدن و شلوار
پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگ بستن ائتجار مالکو بکر شتواة کردن مصدر
الافتعال اشتبار ربیبه باشدن اشتهار بهر بر افتادن و بیگر
بیابی نفس زدن باشد انجبار و ابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن

الحدار

المدار بنشیب فرو رفتن انحسار وا شدن ابر و غران از چیزی و پیدا شدن انحصار
شمرده شدن و باز داشته شدن انفجار روان شدن خون و مثل آن انقصار
کنا خرد شدن انخصار فشرده شدن انغفار خاک آلود شدن انقعار از بیخ
شدن انغمار به آب فرو رفتن انفجار روان شدن آب و مثل آن انشکار شکافته
شدن انفغار دهن و اشتره و واکشاده دهن شدن انضجار انقدار از اندازه
شدن انتشار پوست باز شدن انتعار پراکنده شدن انکدار فرود آمدن شدن
و شتاب رفتن نیز و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن قطرات
و مثل آن انهیار میل کردن انهیار از هم فرو ریخته شدن و ویران شدن انسدار
فرو گذاشته شدن موی و فرو افتادن انشفار رو شدن چیزی از چیزی انفطار بنا بجنیده
شدن انجرار کشیده شدن و حاو حرکت شدن حرف انجمار فرو گذاشته شدن موی
و بیابی رفتن مصدر الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن
استشفار چانه از پیش در هم چیدن و از میان هر دو پا بیرون بردن و از پس به
میان زدن و دم در میان هر دو پای خود فرو بردن چارپا و سگ و غیر آن و
استجار سنگ استجا کردن استخار به بندگی گرفتن کسی را استخبار یعنی فرا
بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید و طلب دانستن آمدن کاه باد کردن
که از کدام طرف می آید و در حدیث است که اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح
ای فلیعلم این مجراها فلا یستقبلها کیلا یرد علیه البول استحجار سخت شدن گل چون
سنگ استسحار افسون داشتن استحمار بحای غیر منقوط مانده شدن استحضار
حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفار فرو کندن خواستن
چاه و بهنگام آمدن جوی و چاه استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن
استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار ملاحظه و اندیشه کردن استنزار از سر ابار ابتا
سیدن بعکس تاب آورا استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو

ریختن از چشم استعمار آبدان کردن وابدان کردن خواستن و مزدکانی دادن کقوله تعالی هو
انشاکم من الارض و استعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر
کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار بد و اسقوط
پلید شدن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و تقصیر شمردن استکبار
کردن کشتی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و با بسیار یافتن
خیر و ثواب کقوله تعالی و لا تمنن تستکثر و استمطار باران خواستن استنسار
قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار بیرون افشاندن
انچه در بینی باشد استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن
خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن در روان شدن
اب چنانک زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارة کردن
و وزارة خواستن استیعار درشت خواستن یافتن استیغار تمام ستاندن و بسیار
ستاندن استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن
استیثار برگزیدن استیجار مزد ستاندن استیثار بابری دادن استجار و ابس
رفتن استشمار شورة کردن خواستن استجرار کشیدن استحوار های غیر مستقر سخت
شدن جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دوا از اسب
در جستن برماده استسرار نهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت دشمنی کردانیدن کقوله‌هم فلان
معید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی المفوضة احمرار سرخ شدن اخضرار

مزید الافعلال

سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن ابیضار سپید شدن
جزیره و سیاهی چشم سیاه و سپیده چشم سپید شدن ازورار میل کردن و بکردیدن
از چیزی اعورار یک چشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن
ابهرار نیمه شب بگذشتن و دراز شدن احمیرار سرخ شدن اخضرار از اکنون

ما نعلال

مزید الافعیلال اخضیضار سبز شدن مزید الافعلال افنجار
رنجه شدن و فراخ نمودن در سخن اخرنفار پراکنده شدن احنجار بر
اماسیدن از غضب و سخت غضب کردن ادغنکار رنتباب روی برفی کردن سیل
اسحنطار دراز شدن و پهن شدن اسحنفار رنتباب کوشتن و فراخ شدن
مزید الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده
شدن اسبطرار خود را با زیدن و پهن داشدن و کشیده شدن و به پهلو خفتن
اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن
اسمقرار و احمقرار سخت گرم شدن روز اسفرار پراکنده شدن ابتهرار
بر پا خواستن موی از تن و در و سپید شدن گیاه و موی اشمهرار در خشیدن و
سخت غضب کردن اسجهرار سپیدن و سپید نمودن سراب در بیابان اسمدرار
سست بنای شدن ازمهرار اقمطرار مهیا شدن برای دشمنان دادن مددکار
کردن اسحنفار بلند شدن اقشعرار موی از تن بر خواستن از سرما از ترس و
قشعر برآورد پوست و قشعریره انهای خورد است که پوست اعضا پیدا شود
بار خواستن موی از سرما یا از لرزه اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن
امدن انقرار و ابرنده شدن سبز و ماست و خون چنانک اب جدا با شیر و خون
با شیر با ماست جدا اکفهرار ترش روی شدن و بر هم نشستن ابر و تیره رنگ
شدن مزید الفعلاه اختر ستاره اختر کار امور جمع است بمعنی اول
اوامر جمع امر است بمعنی دوم آختر بتشدید را امیچ تر وادهای که در وی کینی باشد
من الصحاح اشور فرماینده آمر کار مرما و فرمان ده امر بکسر همزه عجب و سخت
امیر پادشاه و فرمان فرما امار وقت و نشانه امر بفتح میم و تخفیف را نشانها که راه
بیابان و او جمع امره است امر بکسر همزه و تشدید میم با فتح ریشت رای و راه
خود دگو سنفند اصفرار آواز بیت شتر ماده اکبار آواز بلند شتر ماده اگر کیمیا

ابتر شخص که بغارت گرفته شده باشد ابلس البکینه وار فتیش وهم الشر بضم
همزه و با بهمای تخت اجر مزد کار اجور جمع اجر هشوین را سنگ بجکان وار
جمع جر داست ودر اصل اجور بود اجیر مزدور اجار بام اجاجر جمع آجر بتشدید
را و آجر خشت پخته اذخر گیاهیست که بزبان کیلا اشتوم گویند انمار
نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ابتر تقضیب مرد اید ابور وارا این جمیع و ابتر
باد شمال را هم گویند اثر بتشدید با سنگ تخت ایتر بکسر همزه باد شمال
و باد گرم اشفار کنارهای پلکهای چشم و کنارهای هر چه باشد اشعار نظمها و
مویها اشعر شاعرتر و داناتر و نام قبیله است از قبایل بنی سبا و موی گرد
داگر دسم چاروا و انگریون ابر موی باشند اشاعر کسانی که بدن ایشان پر
موی باشد و اشاعر دان فه جوانب فرج ناقه را گویند ارداد محکمها
اخیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر است و خیر دو باشد ابرار نیکوکاران
اسرار نهانیها و خطایی که کنه درست باشد اشرار بدان و او جمع شر
و شر بد است بفتح شین اترجه وروغ تازه اثر جه و نشانه و سنت پیغمبر
اثار جمع اثر بالا دو دست و چاروا که از سم تا زانو بزرگ تر باشد انتدا اشر
بفتح همزه و ح تا انکه خود را برابران و یاران برگزیدن خواهد با منعای و صفات
حسنه اثر بسکون تا گوهر شمشیر اثر نشانه جراحت که بعد از درستی شدن مانده
باشد و گوهر شمشیر ادوار گردشها احرار آزادان اشجار درختان اوزار
گناه و سلاحها و بارها که به پشت بردارند اشبار وجبها اسفار سفرها
و سپیدیهای روزها و کتابها بدو معنی او جمع سفر است و بمعنی اخر جمع سفر
بکسر سین ابصار بینایها و دیدها انظار دیده ها انوار روشنیها و شکوفها
بمعنی اول جمع نور است و بمعنی دوم جمع نور است بفتح [illegible] دوار جمع دور
اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها اظفار بمعنی کشتیهای بزرگ که در چاروا

یا انتم

یا انتم وستاره های خرد هم آنده است انصار یاری کنندگان و او جمع نصیر است انهار
جویها ادبار [illegible] پهای کمان و طاقهای بمعنی اول جمع وتر است بفتح تا و واو و بمعنی
دوم جمع وتر بکسر واو و سکون تا اقطار واقتار کنارها اطوار گرات و مرت
و نوعها اذکار حاجتها اکابر بزرگان اکوار پالانهای شتران و او جمع کور است
اصاغر خوردان اشار بر خطهای که بر پیشانی پیدا شود و او جمع [illegible] است اسار
دوا [illegible] و بند اسر و اشر و اشور [illegible] دندان اشر بفتح همزه و کسر سین
سخت شادی و خوشی کننده اطار حوضی که بر کنار [illegible] ریزن که [illegible] در گرد
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] اطیر گناه اشتار برده ها اثمار
میوه ها اسحار بامدادها و شتنهای حیوانات اطراف تنها و سخنهای باطل
و نوشتها و خطها و او جمع اسطوره و اسطاره است بدو معنی او جمع اسطارات
بدو معنی اخیر و اسطار جمع سطر است اشار نیمه خودها و او جمع سوز است
اسوار بفتح الف باروها و او جمع سوار است اسوار بکسر الف سوار و دو دست
در بحسن اساور جمع کفوه [illegible] یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم
الف هم سواران گویند یعنی فارسی را اشار بر شین سه نقطه پارهای گوشت
ناف و جزهای که [illegible] بران بنهند ودر آفتاب خشک کنند اسحار افانها
اسعار نرخها احبار [illegible] و دانشها [illegible] میان اخطار [illegible]
[illegible] اقبور [illegible] بتشدید [illegible] و او جمع [illegible]
ابار گشتن درخت خرما ابور و ابار [illegible] اسنار بکسر اول جهار عدد از هر چه
باشد و جهار [illegible] جشم [illegible] اساتیر جمیع ادوار [illegible] دیگر انتاب
و [illegible] اسفار کنارها پلکها چشم و کنارهای هر چیز باشند واو جمع [illegible]
ابکار بکسر همزه بامدادها ابکار بفتح همزه دختران بکر و بیکبار [illegible]
[illegible] کانت [illegible] ابکارا [illegible] اعصار

اخبرتم

گردباد و آن باد سختی است که گرد بلند و غبار برانگیزد و به هوا برد چنانکه دودی گرد است
بسوی آسمان رود و بادی که ابر برانگیزد با رعد و برق و انقطار بارانها ابتر دم بریده
و دنبال بریده و بی فرزند شده ابجر لنگ ابجر شخص برآمده ناف ابجر کنده دهن
ابجر دریابار ابقر آنکه میان لب بالا بیرون او بیشی آمده باشد و آنکه لب بالا بیش او
بزرگ باشد ابجر جاها وار جمع ابجره است آنکار جاه کن ایسر جانب چپ
و اسان اشهر نامها در او باشد معلومات که در قرآنست شوال است و ذو
القعده و ذی الحجه ازر قوة و پشت و تهی گاه میان ازار زن و شلوار و
لنگوته و فوطه ازر جمع ازر مرد کج چشم و مرد تنگ چشم و خرد چشم ازعر
مرد تنگ چشم روی و اندک موی و زمین اندک گیاه اسجر سرخ چشم و کردای
که موضع او گل خالص باشد اسمر گندم گونه اذفر تیز بوی ابزار و ابازیر
دو رو سیاه در دیگ طعام میکنند اضابیر دستهای نامه و کتابهای بر هم چیده
اشتر آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد اظفر دراز ناخن خشن تر اندر
فوز پشتر کر پیشش گره بزرگ باشد اعجر مرد بزرگ شکم همیانها از جزی و
الیغ بزرگ و بینی و مرد ستبر دوزیه انداز بزرگ منقوط بزرگ اشکم اندر ...
منقوط مرد بر خلاف کننده اعفر نام شخص اغبر پوشاننده تر اعفر خاک
رنگ اندر مرد کوتاه و اسبی که پا از دست لغزاند در رفتار اقشر مرد سخت
سست اشقر آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بور آنکه تیره
رنگ اخضر تیره تر و زرد تر و سیاه را هم گویند و اسب زرد و بنو الاصفر
و سیار ... گویند انمر پلنگ رنگ انمار موضع است احمر سرخ و عجم کقوله
بعثت الی الاسود والاحمر ای العرب والعجم و موت احمر کنایه است
از موت سخت اخضر سیاه و سبز را هم گویند و چاروای دیزه و آدم گندم
گونه اشعر دراز موی و زمین اندک گیاه اهبر سیار گوشت اخون نیکو

چشم

چشم و آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه و سپید چشم او سخت سپید باشد و کوکبی
که آنرا شعری خوانند و عقل اقمر سپید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف
اغور تنگ چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت باز مانده اقعوار ... مند
و خور پشت و بسیار داده اکثر بیشتر بر میان تهی و آنکه ناخنش علی سپیده باشد
ابیتر خانه کمان و رکیدا که به پشت بکوشد است آمرز ستمها و تنها عصای خانه
داو جمع اگره است اما هم برهای بزغاله اجار سوراخها اجهر آنکه در آفتاب
چیزی نبیند یعنی روز کور اغر آنکه پیشانی اغر بغین منقوط سپید در اسب
سپید پیشانی و مرد سفید پیشانی را هم گویند و مرد بزرگوار اقمار رجا نیهاکر
ماه و ابرهای سپید و سرا ما و بمعنی اخر منفرد باشد و بمعنی همه هم آمده است
اقمار انار از هر روشنی ور روشنی کننده و ماه و سپید گاو نر وحشی از نار و از ابر
شکوفها اغدار طعام عروس ختنه اعسر آنکه بدست چپ کار کند اذر ... ذره خانه
انور روشن تر اخر زیان کارتر انکر ناشناسنده تر ... ناخوش تر
اسخن گرم تر اخیر نیکو کارتر اکبر بزرگتر ... ها و سور نها او جمع ایرو است
آخر دیگر اخیر و اخر پسین و اخر بمعنی پس هم آمده است ابعر بیشتر ... و
نعل ایر است و قول حق تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب چیز است که بینا کرد
نیره است او را و شنوا کرد او را ... اطهار برون افعال داینها و او جمع ظهر است
اینها زمان خراج زمین اعصار و اعمر ... در سمان کوتاه ... الاجی و فیمه
بمنع ... آخر جمع اقطار است اما اخر جمع ابعد ... است اجیر نزدیک شده
اصر عهد و بار و گناه و بمعنی دوم است قول حق تعالی ولا تحمل علینا اصرا کما
حملته ... علینا ... عصای که بسیار ... جمع شده باشد و نام شهری انوار
سیر خوار اشعر بغین منقوط و سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور آنور خرمن
گاه یعنی جای که در و غله خورد کنند انادر جمع و انور نام شهری هم باشد در شام

انجبار کبا نیست ادبار پسها وا پس آینده ها و قفاها و مراد بقول حق تعالی وادبار
السجود والنجوم دو رکعت نماز سنت است بعد از نماز شام و بلفظ مراد بادبار
النجوم دو رکعت نماز است بعد از فرض صبح گذارند اباع جمع بیع است اشتر

باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد

ازز فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن ازیز آواز کردن جوشش دیگ ابوز
دویدن و برجستن ارز و ارُوز خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن
در جزی و گرفته شدن بسختی و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن
من مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح
و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن اعجاز
عاجز کردن و عاجز یافتن و از پیش رفتن و درگذشتن از عذاب و غیران افراز
جدا کردن و نزدیک افتادن شکار کسی را ابشاز بی آرام کردن اعاز
خداوند بز بسیار شدن انجاز زیارت کردن وعده انشاز از جای برداشتن و
استخوانها را جای خود نهادن و بعضی را با بعضی ترکیب کردن انقاز تیر بر سر انگشت
ناخن گردانیدن و برجهانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشاره کردن
و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج گردانیده وا متعدی و لازم آمده است
اجراز گشت را درویدن نمودن و به حد بریدن آمدن پشم ارزاز رزینی فرو
بردن انزاز جنبانیدن و سبک داشتن و ترسانیدن انزاز آب ران شدن
زمین بابی که جاری نشود اعضاز بضاد منقوطه و رای منقوطه لجام کردن
اسب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند
داشتن و در تنگ اسپش شدن و در عزا واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع
شدن من مصدر الافتعال احتجاز بحجاز رفتن و ندوه و شلوار را میان بستن احتفاز
فراهم آمدن و خود را فراهم کردن و بر سر پای نشستن و جستن برای برخاستن

ومعنی

ومعنی اول است قول النبی ع اذا صلت المرأة فلتحتفز احتکاز گوشه کمان بر
زمین نهادن و بر آن تکیه کردن احتراز رسیدن بجبر احتراز از چیزی پرهیز
اختباز نان بختن ارتجاز ارجوزه خواندن ارتماز پریشان حال بودن از زخم
و طپیدن از زخم اعتناز یکسو شدن اغتماز کسی را بکاری عیب و طعن
کردن اغتراز نزدیک کسی شدن انتهاز کسی الکنار الکندها شدن استخوان
کسی بمغز و تن بکذشت و خوشه بدانه و شل ایشها و جمع شدن و بر شدن یعنی
مملو شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم
داشتن اجتیاز رحیم بکذاشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا شدن
ابتزاز ربودن اجتزاز بجیم دروییدن کشت و بریدن پشم احتراز بحای منقوطه
بریدن ارتزاز استوار شدن حرز و حرکردن و بخیل شدن اعتزاز عزیز شدن
اغتراز بنیز منقوطه خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال
انحیاز و واهشته شدن و بحجاز رفتن انحیاز یکسو شدن از چیزی امتیاز جدا شدن
انملاز رهیدن من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن
استیفاز بنا بر سر پای نشستن استجزاز بجد درو رسیدن کشت استفزاز
سبک گردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن من مصدر الافعیلال اشمئزاز
در هم گرفته شدن و رمیده شده شدن من مصدر الافعنلال احرنجاز جمع
شدن و انبوه و غلبه شدن اقعنفاز بر سر پا نشستن من غیر المصادر
اُوزّ بتشدید زا و اِوَزّ و بتخفیف رای ارزه ارُوز بخیل اوز مرغابی که بزبان ای
او را بسکا گویند و مرد جست اجز شتر گران و بالش لرزد در وقت برخاستن
اعجز از کردن احتز انک حسک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن گویند اکواز
کوزها ازیز برای غیر منقوطه بعد الف سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز و ابواز
برجهنده ارز درختهای صنوبر و او جمع آرزه است الواز باران واو جمع بارز

آشکر جانوریست دریایی اغزّ عزیزتر و بمعنی عزّ زهم آمده وکذا فی الصحاح اوتار
شتابسه سفر و شتابها و بمعنی آخر جمع و فراتست اشعوز بر زوائه اهوان مر
اشغر ابین سخت اعجاز بنجها و سرونها و بنای ها اعناز لقبها اکمور تنگ رگ
خرد و دراز

باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

اَبس با کسی درشت کردن و شکستن و خوار کردن اُتس خیانت و خواب زده شدن
عقل و دیوانه شدن اُنس و اُنسی خوگر شدن و آرام دل گرفتن شدن اَرش
چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی اَیس نا امید شدن اُسّ کو سفند
راندن بکنش اشی آشفتن من مصدر الانعال ابلاس ناامید شدن و
شکسته شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن انعاس بو تخت کردن و
بروی بر انگندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و
آواز کردن پر مرغ در وقت طیران و آواز کردن زیور و آواز نرم کردن هر چیز به
و آواز چیزی شنفتن و راندن شتر بنغمه خوش اجلاس نشاندن احباس وقف
کردن و در بند نگاه داشتن و در جای بستن اسب برای راه خدا افلاس
بجای عشق دایم باران خورد و باریدن و بلاس بر بست شتور انداختن
اخواس بیک دیر بجای ایستادن اغراس لکنا و ولا کردن اهلاس
سست خندیدن و بیر سخن گفتن افلاس ابخه شدن اخاس بیخ
شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن و واپس ایستادن و لازم
و متعدی آمده است اسداس شش شدن و دندان انداختن و سال ششم
اخماس با اختاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مر املاس
تنگ دست شدن اقباس آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اغطاس
فرو بردن اخفاس بنا از دست گردانیدن شراب کسی را انجاس عیب
کسی کردن اقراس بی آرام کردن انعاس توانگر و بی نطفه شدن و بیر گفتن

ارکاس

ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و از بجاست قوله تعالی والله ارکسهم
بما کسبوا یعنی خدا باز گردانید ایشانرا بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر
الحاس او بیدن و روئیدن زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن مر
امراس رسن را در چرخ انگشتی بجای خود آوردن و از بجای انداختن انجاس
پلید کردن انعاس کسی را عیب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن
انجاس درد گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی واوجس فی نفسه
خیفة ایراس زرد شدن برگ درخت احلاس دیدن و یافتن و دوستی
دیار اسب را نشانه کردن ابداس گیاه روئیدن زمین اخساس نا
کس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن اماس
بر بسودن داشتن چیزی را انباس خوی ساختن و دانستن و شنفتن و دیوانه
و شاد کردن ایناس ناامید گردانیدن ابساس راندن اشتر و
اشتر ماده در حین دوشیدن بشتاب گفتن تا شیر فرو گذارد من مصدر
المنشعب احتباس واداشتن و در زندان کردن احتراس خود را از چیزی
نگاه داشتن و در شب گرد سفند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس با بانگ
کردن ابر یعنی آواز رعد کردن انغماس باب فرو رفتن افتراس کردن
شکستن و کشتن اقتباس فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس پوشیده
شدن و آشفته شدن کار ارتباس بر گوشت شدن تن و برداز شدن
خوشه و مثل آن اختلاس ربوده عقل شدن افتراس تیز گردن و خود را
بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس
گوشت بدندان گرفتن اجتیاس جست و جوی کردن در میان سرا
گردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پی روی کردن اعتساس
شب گردیدن برای پاییدن دزد و بدکار اجتباس سودن انباس دروش

انتباس و

شدن ابتناس بهمزه عیّن امردکن شدن وسخت شدن در جنگ [من مصدر الانفعال]
انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انقماس وانغماس باب فرو
رفتن انکداس بروی درافتاده شدن وبروی درافتاده بجر ورفتن انملاس
هموار شدن ورهیدن اندراس ناپدید اشدن انخناس پنهان شدن صیاد براک
صید اندماس کوفته شدن فرمز انتیاس روان شدن برقیاس اندساس
پنهان شدن [من مصدر الاستفعال] استخباس خسیس ناکس شمردن استحلاس
بجای فرشتوط پوشیدن گیاه زمین را استعلاس خمیده شدن پیر مانند
کمان از غایت پیری استئناس خوگر شدن استیئاس ناامید شدن
[من مصدر الافتعال] اطلساس وادبساس سیاه وسرخ شدن ازمیاس ضعیف
شدن کار رفتن از جایی بجایی وپراکندن [من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه]
اقعساس ودپس رفتن وسخت شدن ودرانه پشت وبرون آمده سینه
شدن [من مصدر الافعیلال] ابلیباس هموار شدن [من مصدر الافعلال] اعقنساس
بدخلق شدن افرنماس فاسوش شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس
سخت سیاه شدن [من مصدر الافعیلال] امیس دی راو مثل لنایت هم بی باشد

[من ابواب الاسم]

از وقت نزدیک کنتو لعله کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب
أساس واسّ واسّش بنای عمارت اساس جمع اسّ است اسّس
جمع اساس است آساس جمع آسس است واسّ واسس روی زمان ر
دبیر نیک وبشنکی زمانه آرپس بشند بدرا برانکی ارارس بعض من الجمل
اناس وارتس واُنس آدمیان وارس رودن وجری راهم گویند انس
بضم الف نفس شخص بعینه افراس اسبان آمراس بوسها امراس
کمانها اجناس گونها انفاس دمها اخس جای سخت دیر سخت
دین ودرد دلیر ابنس هم خوی وهم دم افرس لاردبز غلبنطا اکاس حرکت سیاه

کمانها

ورخ آخنس انکه بینی او بس حته باشد النس هموار وچیزی که باد وچیزی دیگر متعلق
نشده باشد وچیزی درشت پشت املس بیابان بی گیاه امالیس جمع املس
ساده دیگر دیره وهرچه دیره رنگ باشد وجانور کعیرو واقحه بی سکر را هم گویند
کنند لهم درهم اخلس اغبش آن که دیره وچیزی خاکستر رنگ واسب سمند اقطس
رو بینی یعنی آنس فعل ماضی است یعنی خوگر شده ودید ودانست وشنفت ارقس
همبت وزمانه وچیزی از طعام انعس انکه پشت درشده باشد وسینه بیرون آمده
اکس خواد دندان اذموس شب تاریک اذوس انکه چشم تاریک کند برای
علتی انوس سجاع وانکه بگونه چشم نگرد آلیس دلیر ودیری که همه بار کنند
ابلیس شیطان آس درخت مورد وبقیه خاکستر که در جای مانده باشد وبقیه
تحل که در جای ماند الکمین ونشانهای عمارت ارس وأوس گرگ وأوس
نام شخص هم باشد الوس جز آدمی انجه رنگ سیه وسرخ داشته باشد
آراس بزرگ سر اراس بفتح همزه سرها وجمع راس است آدمس الحمر رنگ
سیه وسرخ باشد اکلس گرگ جاروا رنگ وچیزی که رنگ جاروا باشد وار
شنق ازکلس است اکماس زیرکان واو جمع کیش است اندنس بالکسر
آخش زبونتر الحس بدبختتر وناهموارتر ابیش خشک تر الحوش دلیر
آنقعس نام کوهی واسب چابک پشت ومردی که شتق دررفته باشد وسینه اش
بیرون آمده باشد وشب دراز ودیر دار چند ابوش سنتیها ودرویشها ابدین
معنی جمع بوس است وبمعنی سفر دیهم آمده یعنی سخت ایدجای کنند لهم فی المثل
عسی الغویر ابوسا اکبش بزرگ سر وانکه پیش آمده باشد وپیشانی اش
اندرون رفته وبمعنی او مشتق از کباس است وبمعنی دوم مشتق از کبس العش
انکه ابیس چنان سرخ باشد که سیاهی زند [باب]
اشاش شادی کردن [من مصدر الثلاثی المجرد] [من مصدر الانفعال]

اجهاش برای کریستن ساخته احاش انش بسیار افروختن رنجشم آمدن ار
ماشن جران کردن ارعاش ارزانیدن انکماش سرهای بستان نز را تمام رستن
افراش تعاف بدکوی کردن وباکسی درافتادن دربدری اعطاش تشنه کردانیدن
اعطاش بنعین منقوطه تاریک کردن شب وتاریک شدن شب واو لازم و
متعدی آمده انحاش نالنز اکنعن افراش بنا بار ایستادن وغیبت کسی کردن
وکستردن انحاش سوزانیدن انفاش شب بجراگذاشتن کوسفند واسب
بی شبان ابهاش رویانیدن انجاش رمانیدن وجای باننش وغمکین کردن
زماخوش کردن وبی توشه شدن وکرسنه شدن انخاش بجای منقوط زبون شدن

انکماش م

اجناش آزاد کردن وخوار کردن کندم ومثل آن اطاش وارشاش خوار
بارانیدن باران وارشاش بمعنی خون چکانیدن هم آمده است احناش خشک
شدن وطلب حنیش وجمع کردن آن اعتاش ابدا کردن بمردم بع سوراق وآمدن
بشتر کرشتن ایشان فرود آمده باشنج ~~من مصدر الافتعال~~ احتماش خشم آمدن
وجنک کردن احتراش هیزم را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتماش دست
برداشتن کرفتن اسب چنانکه خون برابر افتراش ذراع درست بر زمین نهادن وجماع
کردن وستردن زبان سخن کوی وکسترده شدن چیزی انتحاش سوخته شدن
انتعاش بلند شدن ونیکو شدن حال وبرخاستن انتفاش صورة سته
شدن وخار ازتن بیرون کردن ودست بر زمین زدن بانشک یا خار کرد دست
او باشند اشغاش شب بجرا گذاشتن چاروای شبان وستور رسن برخواست
شدن اهتماش بهم درفتن وآهسته رفتن اهتراش ابودن وستاندن احتواش
درهم رمانیدن صید وکرد فرو کرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن
حال انتیاش ستاندن انتشاش وابس ایستاده شدن اعتناش خوردنی
اندک از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن اشیانه کرفتن مرغ ~~من مصدر الانفعال~~



انکماش شتافتن وجلد وجست شدن انخیاش رمیده شدن انقشاش
ست شدن وکاهل وارسیده شدن وورم وارسیده ورم شدن جراحت وبرون
آمدن باد از خیک وغیران ~~من مصدر الاستفعال~~ استحاش درزم ونا خوش شدن وغمکین
شدن استعناش خاین ونادرست شدن اطرعشاش از بیماری برشدن
اجرنفاش بجای غیر منقوط برای شر وغضب ساخته شدن اطروشی کرارش
دیه جراحت احبوش واحابیش جماعتی آدمیان که از قبایل متفرقه باشند
اجرش نیم کوفته جریش ادرش بجای غیر منقوط سوسمار ودینار درشت وهم
چه پوست او درشت باشد نه نرم اوباش واوخاش مردم فرومایه وناکس
اخناش شکارهای مرغ ومارها ابرش رخش احفش روز کور وتنک
چشم اعمش مرداب از بره چشم وضعیف بینایی اغطش بغین منقوط آنکه
چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند آواز اخمش باریک ساق مر
ادرش بمعنی آدرش یعنی آنکه چشم تاریکی کند **باب**
الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اصّ سخت شدن ~~من مصدر الافعال~~
اتراص استوار کردن اخلاص پاک کردن وخالص کردن وروغن را پاک کردن و
باکسی دوستی بی ریا داشتن وعبادت بی ریا کردن ودین بی ریا داشتن اخاص
آواز کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص بردن کسی را تا با خبر را از جای
بجای وفرستادن وهنکام رفتن شدن وغیبت کسی را کردن افراص فرصت
کاری یافتن اقراص سرانکشتان شستن چیزی را انشاص بر خیزانیدن
انقاص لمط بلحظ بول ریختن کوسفند وبسیار کردن چیزی اقفاص بربرداردن
اوده وبجنش آوردن ناف ادعاص کشتن کسی را انلاص فربه شدن شتر
درتابستان وکوهان شتر پیدا شدن وکوهان پدید آوردن شتر اقعاص در
چاک کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بحیله اشخاص اندکی بشتر شدن شتر

اغصاص در گلو گیرانیدن اقتصاص کیا ه قصیصه روانیدن از پی و کننده را
واکشتن داننده را وازدن و ابستی شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بهرکی نزدیک
گردانیدن از بیمار ازدن و نزدیک شدن مرگ اقعاص کسی را بر مکیدن و داشتن
احصاص نصیب کسی دادن ز مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن

ارتعاص پیچیدن مار بر خود گویه وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن امتحاص واکاویدن
و دانستن افتراص وقت جری چشم داشتن و فرصت و غنیمت شمردن مه
اقتناص شکار کردن و کسب کردن انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص دشخوار
شدن و بی طاقت شدن اسب مادیان و نر ماده از جاع ایغر ارتعاص گران
شدن نرخ اختصاص خاص گردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و گزیدن و گزیده
شدن من الدستور انتقاص قطعه قصه کفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن
امتصاص عهد خوردن اباد امتصاص مکیدن ز مصدر الانفعال انحاص
ز دو نشستن انخصاص فرو ریزنده اندلاص افتادن انمیاص بیرون کشیده شدن چیزی
از دست کس و بر انگیخته شدن ببدی انقیاص از بین و بیخ بر کنده شدن افتاده
شدن ز مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و بیاری خود خلاص
کردن چیزی را استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن
استقصاص قصاص دادن خواستن ز مصدر الافعلال اخصاص شوم و نا هموار
ابلکه سوی [illegible] ازیده باشد اخمص میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک میان
ابرص و اغمص پیس من المصادر و ابرص قمر ماه را هم گویند من المجاز و سام
و ابرص سوسمار [illegible] من الدستور سام ابرص و سوام ابارص جمع اغمص حیوان
[illegible] پیچیده [illegible] اوقص کوتاه کردن اخوص تنگ چشم کردن و نام
شخص و جمع او خوص ابد اخوص بجای منقوط انگ چشم او در مغاک افتاده
اشخاص شخصها احفاص جانهای نی واو جمع خص است اقرص دبیخ احیص

ان

لرزه شکسته هم و کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزه نیم شکسته که از آن از گل بر کشند در دریا چنان
کارند اصوص اشتر سخت اومص اندک سود و باریک و نبات ابرد اجاص آلو انجوص
اشباه مرغیست که از قطاة کوچک باشد اناهیص جمع املیص [illegible] شتاب و جست
ازقص و اقصر آنکه دم را نهای او بهم پیوسته باشد و الصقر متقارب المنکبین را هم گویند
آنکه هر دوش او بهم نزدیک باشد انقصر کم و عیب ناک اشغاص بین منقوط
الالف مع الضاد در مصدر الثلاثی المجرد
غران [illegible] باب
ایبض پیچ دست اشتر را بر بازوی بستن تا دست از زمین بر دارد و منقبض
شدن رگی [illegible] انیض [illegible] شدن گوشت ایض بمعنی جر و دو
جوع است یعنی گشتن و باز گشتن اوقض بیخ تا تباه شدن و راحت بریم و پاک
شدن ارقض بکون را جوب را خوردن ارضه وان جانوریست که از آن بکیل
بیت گویند ز مصدر الافعال ابغاض دشمن داشتن اجراض جبو در گلو گیرا
نیدن اجماض دور کردن و شتابانیدن و بچه افکندن اشتر احراض بیمار و ناسد
ولاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت و غران و بلغوانیدن
و مغمور کردن و قرعه را افتادن کرانیدن اباض خوابانیدن چارپای و سخت نالش
کردن آفتاب و سیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اب ارماض سوزا
نیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن درد و اندوه غضب کسی را احباض
تیر از چیزی در گذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چندان که
در آن هیچ آب نماند ابضاض دستی بچیزی ساختن اغراض روی از چیزی گردانیدن
و آشکارا شدن و بسطور [illegible] زمین رفتن و بچه بهشتی زادن و پهن کردن و
خایه بر کندن اغراض تنگ کردن و تنگ بر تن بستن اغماض یک چشم فراهم
کردن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اقراض کوتاه رسیدن
مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن یعنی تنیا تنیمه بعزم ادن اراض بیمار کردن

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

ونزدیک شدن بفکر صواب وآنست بکار رسیدن وانت رسیده ماه شدن کسی
انباض کمان را باره کشیدن ورها کردن تا آواز کردن برابر انغاض جنبانیدن کقوله
فسینغضون الیک رؤسهم انغاض بچه زادن شتر وبی لوشته وبی ماه شدن
انغاض گران کردن بودن وبانگ کردن جوان زاغ وبچه شتر انهاض برانگیختن و
برخیزانیدن انهاض انفاض بعاشتا بانیدن وشناسیدن گوزانگشتان کانهم الی
نصب یوفضون ایماض نرم جستن برق ودر دیده نگریستن زن بکسی ارماض
نشز وبه شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اقضاض درشت کردن خوابگاه
ودرشت شدن اعضاض شمشیر زدن کسی را ودرخت عض خوردن اشتر و
بلند راندن وبسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا
خشم یا عشق کسی را وبدرد آوردن ابراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن انیاض
نیم پخته ونیم بریان کردن من مصدر الافتعال اختفاض زنراخته کردن ارتکاض جنبیدن
بچه در شکم مادر وجنبیدن هرچه باشد ارتماض سوخته شدن از درد واندوه وتباه
شدن جگر وغیر آن اعتراض پیش آمدن هر کسی را ودرمیان آمدن وحایل شدن
چیزی را وبر کسی در آمدن در چیزی اغتماض برهم آمدن چشم افتراض فریضه کردن
اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انقضاض
افتاده شدن انتقاض شکسته شدن عهد وغیر آن وویران شدن بنا وجای
بار شدن ریحان از آفتاب انهیاض برخاستن انتیاض کلاه خود بر سر نهادن
ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن وریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض
ستاندن انهاض شکستن استخوان بعد از راستی آن انتضاض بکارت
دختر بردن امتضاض شکستن اشتعاض سوخته گردانیدن اندوه وعشق وخشم و
غم کسی را وبدرد آوردن من مصدر الانفعال انخفاض باکس شدن تکیه وافتادن
وبلندتر افتاده شدن انقباض درهم گرفته شدن وگرفته شدن دل انقراض

بریده شدن وبآخر رسیدن مدة انفیاض ویران شدن وشکافته وگرفته شدن گل
وشکسته شدن انقضاض شکسته شدن وپراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و
تباه شدن وفرو آمدن وفرو آمدن چیزی وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره
انهضاض شکسته شدن انعماض وانغماض فراهم گرفته شدن پلک چشم
من مصدر الاستفعال استعراض بگفتن هرچه پیش آید وبخشش کردن وعرض
کردن خواستن وهرچه باید درخواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض
برخاستن خواستن استیفاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض
پراکنده شدن وپاشیده شدن اشک ومثل آن ابیضاض سپید شدن
من غیر المصادر ارض زکام وزمین وموضع شب دست چاروا اریض سزا
وار خیر وموضع پاک وفربه انیض گوشت تمام ناپخته نقض درشت انقض
فعل امر است یعنی فرود آورد کم وکاستی افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض
بیماریها وچیزهای نومید شده که ثابت ومستقل بنفس خود نباشد وشهرهای حجاز
ودربهای آنجا ابیض سپید وشیر ارضی واجب تر انقاض انا ربض جاهای
بلند ومیانهای سرون وپشت شتران احاض پناه گاه ارماض شتاب وکرد بهار
ادمیان از قبایل متفرقه اربض یک نوع زنگی است که او را عصفر هم گویند
فرض مردم ضعیف که کار را نتوانند کرد ابغض زمانه آباض جمع اباض بکسر
الف ریسمان که بان مرح دست اشتر را بابازوی دستش بر بندند تا از زمین برخواسته
شود ارضی نباتی است که کنده وسبز اهدای بالا نشد اخریض یعنی منقوط
او را بار خرما پیدا شود وبعد سپید وتازه باشد باب الالف
مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون آوردن ایین درخت
ارطی را ودباغت کردن بپوست درخت ارطی وشتر را ارطی بخوردن دادن اطیط
آواز کردن پالان شتر وآواز کردن شتر از گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم

الطیط

اَقحط کنکبا بجستن من مصدر الانفعال اصباط باکلر کردن انحاط بجستم آوردن
انزاط نشان کردن و اماده اسقاط سعوط در بینی کسی کردن و نیزه بر سینه زدن
ایعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن و مبالغه کردن
در چیزی خواستن اشحاط دور کردن افراط بتیز آوردن کسی را اغباط پیوسته
شدن تب و باران پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط انگندن
افراط از حد درگذشتن و شتابیدن و کلاستن و فراموش کردن اقحاط در قحط
افتادن و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و گسترده
شدن املاط ناگاه آمدن کار کسی را ایماط سخت انداختن کسی را چنانک
بر شنواند خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت انباط
بیرون آوردن آب چاه و کاهر برو باب رسیدن چاه کن اهلاط
جهد کردن رسو کنند خوردن بجای شتوط در بردن کسی تشضیب اشتراط در زنج
ناقه انحاط بگذرانیدن تیر از آنچه برای انداخته شده باشد املاط بچه از شکم
انداختن اشتر العاط بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چار
وای کسی و گره گشادن الطاط بار گران و سخت شدن در کار و در خصومت
و کسی را بر آن کار کردن حق بر داشتن الطاط بار گران کردن و سخت شدن در
کار اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاکت انداختن و در کار سختی انداختن که از آن
بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور کردن و دور شدن
بجستن کسی من مصدر الانفعال اختلاط بجای غیر منقوط خشم گرفتن و تنگ
در شدن اختلاط بجای منقوط آمیخته شدن و شوریده عقل شدن احتباط
نزدیک کس رفتن مانی و سیل یا تو احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن از
چاروا اخترط شمشیر از نیام بر کشیدن ارتباط بر بستن استراط فرو گوارانیدن
اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط یعنی غیر منقوط شتر را

بی علتی کشتن

بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط
شاد شدن و از زوال نیکویی حال کسی تا او را مثل حال باشد اهتماط دشنام
دادن و غیبت کردن و عرض و آب روی کسی بردن انعطاط دستار رستاری بی تحت
الحنک انباط دویدن اشتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی وا ربودن
امتشاط موی شانه کردن انتشاط کشیدن ریسمان تا گره اشتی گشوده شود اختباط
استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و داد چیزی بر آمدن اعتیاط استن گوسفند و اشتر انتساط
دور شدن انساط چیدن و پیوستن احتطاط خط کشیدن و نشاندن و موی
ریش برا وا ده شدن استنطاط از حد گذشتن و دور کردن من مصدر الانفعال
انبساط گستاخ شدن و پهن واشدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست
شدن انحراط سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر کسی در املاء بیدید
درمیان جماعتی و در رفتن و باریک شدن تن اعماط بی موی شدن انبساط
فرو آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن و فرود آمده شدن چیزی انعطاط شکافته
شدن انغطاط بر آب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن
آب و علم و شتران استحواط بمبالغه گرستن استخلاط بر رفتن اشتر بر ماده
استخلاط از بها چیزی افکندن خواستن من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه سفید
شدن من مصدر الافعیلال ارقیطاط بر آوردن گیاه عرفج من مصدر الافعوال
اعلواط ملازم شدن و بکران شتر در او بجستن و بر گردن شتر نشستن و از رفتن باز داشتن
اخروواط بر روی دراز کشیده شدن سفر من مصدر الافعلال اخرنطاط سخت غضب
کردن من غیر مصدر ارقط کنک اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران
و مالدار زبون و این از لغات الاضداد است اخبط فرو افتاده تر اضبط
مرد چپ و راست یعنی آنک بهر دو دست کار کنند ابط بغل و من یا آباط

جمع اربط مردی که اورا فرزند نشود اوساط میانه وفاضل‌تر ونیکوتر اقسط عادل‌تر اقلاط
قلط بلنگ وانچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشند اقرط واملط رنجه موی وانکه موی بر
ریش او کم باشد وبی موی ابرو وتیز بی پیر وامرط دزد را هم گویند انحط انک
اورا موی نباشد بسیم اسنط کوسج الط مرد دندان ازبیخ افتاده اخوط کاد فرسنده
ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو جمع غابط است اسمط مرد دو موی
یعنی نیم پیر اسفنط نوعی از خرما باشد اسباط گروها و فرزندان یعقوب عم وبدانک
اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل وتسمیه انها به اسباط
وانها بقبایل برای انست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق
علیهما السلام اخلاط داروهای خوشبو وخلطهای بدن یعنی خون وصفرا
وبلغم وسودا افراط زمینهای بلند رابلا اسماط شلوار بی پیشه وکفش یک
تو جرم استواط تازیانها انواط رسنهای گوسفند انواط ... وبچه ... وپیا
شهای پشت و برون واو جمع نوط است اعبط بلند ادراز مرد ودراز کردن اوان

باب الالف مع الفاء من مصدر الافعال

اخفاط بخشم آوردن وادمتق
ارخفیده است القاط ارزومندن بجماع شدن وبرخاستن ابروکشادن ناقه
فرج خود را وبعد ازان فراهم آوردن ان انکاط شتابانیدن ایقاظ اگاهانیدن
گرد و غبار را انگیختن وانگیختن فتنه وغیران اغلاظ درشت گفتن اشطاط
چوب در گوشه جوال کردن وبرخاستن التطاط ملازم گرفتن وملازم شدن در
الحاح ومبالغه کردن من مصدر الافتعال اختفاط نگاه داشتن التقاط چیزی بر
خوردن اقتطاط شکنبه خوردن واب ان خوردن التقاط ... برگرفتن اغتباط خشم
گرفتن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن ویادکردن خواستن استغلاظ سطبر شدن
استیقاظ بیدار شدن من مصدر الافعلال امطاط سپید شدن لب زیرین اسب
من مصدر الافعیلال اجلیواظ بجیم اما مید شدن من غیر المصادر ایقاظ بیداران

اوخظ

او خظ بتشدید ظا واحاظ بفتح الف وتخفیف ظا جمع است یعنی بختها ونصیبها
اما الحاظ بتخفیف جمع غیر قیاسی است

باب الالف مع العین من مصدر الافعال

اتباع از پی داشتن واز پی رفتن ابداع نو آوردن ونو کردن وکهنه شدن مرکب وزنبار
ابضاع چیزی ببضاعت دادن یعنی سرمایه دادن وچیزی را سرمایه کردن وبر اب کردانیدن
وجواب وسوال کفتن اتراع پر کردن یعنی مملو کردن امتناع نه ستدن الحلیع ملاع
کردن از اشتر اجراع بدبرو رانیدن ونبه غذا کردن اجداع بدان شتوره او سالی شدن
کاو وگوسفند واسب وچهار ساله شدن اشتر اجزاع برجوع بی جبری وزاری کردن
داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن وجمع کردن وسمه ستان شتر را بستن اخداع
پنهان کردن و خزانه دادن اخضاع واخناع فروتنی کردانیدن ارتاع بخاک
جسبانیدن کسی را یعنی سخت خوار وذلیل کردانیدن ادلاع زبان از دهن بیرون
آوردن اخراع طمع کردن وبسیار شدن سخن وبسیار کفتن سخن اربداع در بهار
در رفتن ودر بهار چرانیدن وچهار شدن ودر خانه بهار درخزان بهاری ایستادن
وتب ربع امدن ودندان رباعیه انداختن ودرستی جوانی فرزند شدن ارتاع چرا
نیدن ارتاع احمق نمودن ارضاع شیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن وددویدن
خرگوش ... لباس اسباع فروگذاشتن رهنت شدن وتتبیع درمیان چهار
وای بردم رفتن رتبیع بمورد کسی دادن وفرو گذار کردن اسراع شتافتن وشتا
بانیدن وصاحب چاروای شتاب رفتار شدن اشجاع در غضب انگشتن و
ملوک کردانیدن اشراع گشودن در براه ابلاع حریر در حلق کسی فروبردن اسماع
بشنوانیدن ودشنام دادن وبرای کلو مستمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را
بخوراکی وپر کردن جامه برنگ اشباع دراز کردن وتگلیین باسیع کردن وشبع در
کتاب شنیدن مبین است اجباع راضجاع خوابانیدن واراسیدن اصراع ولیلر
فرونهی کردن ومرار پستان شدن وشیر از پستان چکانیدن گوسفند وغیران در حلق

کنزدیک بر اسیدن باشد اشماع درخشیدن و روشن شدن ان و اطلاع واقف دیدن در
کردانیدن و تی کردن و اورا بر زبر آوردن فرما و از اطلع کو بیند اطماع در طمع انداختن
اقراع برای منقوط رسانیدن و نیز یاد کسی رسیدن اقراع برای غیر منقوط از کوه فرود
آمدن و بکوه بالا رفتن و این از لغات الاضداد درست و در اشیب رفتن و کفایت
مهم ما یحتاج کردن و نزد کسی زود آمدن و در زمین گردیدن برای داشتن خر و شاخ بر آوردن
درخت اقطاع دشخوار و ستیغ امدن کار اقطاع بقاف و طا غیر منقوط چیزی را تمام از
خود وا بریدن بکسی دادن و از حجت وا بریده شدن بعضی از حجت فرو ماندن و بر بریدن
چیزی رخصت دادن کسی را اقماع باز داشتن انداع بدال منقوط الحق کنش اقراع
قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و گشن تر را بر ابل بکسی دادن اقناع و نهان
ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردن کسی را ابقاع
ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از ان قصد کار را زار کردن و بهره افکندن نر ماده از شتر
افلاع بیلکردن و کران کردن بار اقتناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سر
و چشم وردی را بر چیزی برداشتن و کردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و دست بدعا
بر افراشتن و میل دادن ظرف را تا انچه در دست بریزد و میل دادن چیزی بچیزی اشباع
برخورداری دادن و برخوردار گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن
کیاه و جای فراخ و آبادانی یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و
سیراب کردانیدن و تتبیع آواز کسی کردن و بر وردن و جمع شدن آب و آنگیختن
شتر اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آو
ردن ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و بر انگیزانیدن
و بدل انداختن نر ماده دفعه بدفعه بعد از قاع نر بر ماده و محبوس داشتن و
قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن
و از ین قوله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون ای تیادرون ایضاع

شکوفه

شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب
و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع
و زبون کردانیدن و شتابیدن و قار در رفتار ربودن و زمان رسانیدن در تجارة
ایقاع انداختن و شب خون کردن ایناع بجای رسیدن کودک اینتاع رسیده
شدن میوه ابلاع فرو کردانیدن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن
ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آوردن و بحد مردی رسیدن
اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخن
از سخن اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع وا خریدن زن خود را بمهر
ادّراع برای منقوط وا بریدن کسی را از قوم یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن
پوشیدن زن ارتباع در بهار بجای بجای بودن و گیاه بهاری خوردن و دویدن و شتابان
و سنگ برداشتن ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن چیز خریدن برای سود و
بخشیده را باز ستاندن و وا کردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشتن بشکل
ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بنا بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع بقاف
باک و فکر داشتن از چیزی ازدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن اصراع کشتی
کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن و از ینجاست قول حق تعالی واصطنعتک
لنفسی اضطباع بضاد منقوط ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن
ختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع توی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن
انقطاع تمام فرا رفتن و سر ابر کودک ختنه ناکرده پیدا شدن اکتساع دم را
در میان ران گرفتن سگ امتناع ابودن جامه و مثل ان و تمام شیر از پستان
دوشیدن و هیچ در وی نگذاشتن و ستاندن افتراع بغا بکاره دختر بردن اقتراع بقاف
بر گزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع بر کندن اقتماع شراب
و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از ظرف

اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک در دهن گرفتن
و آب را از آن خوردن التطاع تمام راز آن آشامیدن الجذر در حوض باد در ظرف باشد
التزاع بزاء منقوطه سخت درد کردن چیزی التفاع چادر بر سر گرفتن و سر شدن زنخ
بگیاه التماع درخشیدن و گونه او بگردانیدن امتقاع و ابتقاع گونه او بگردانیده
امتناع و وا استادن و قوی گشتن التجاع بمعنی اشتغاع است اندراع اساسکا
کردن و آرامیدن و بسیار و سنعر زیستن انتجاع بجیم گیاه و آب جستن و نزد کسی
رفتن برای نیکوی انتخاع بخاء منقوطه در وشدن انتزاع بیرون کشیدن انتفاع
سود گرفتن انتقاع گونه رو بگردانیدن و رای سامان بسر گشتن و گشتن حیوانی
که بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن انتزاع از دیدن و تنها بانیدن ا
انتزاع و وا استادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن
ارتباع رسیدن اتباع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق یا از
دوستی من مصدر الانفعال انخراع و انخلاع از جای خود بر آمدن عضو از
غایت درد و پراگنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع بیشت شدن و نیک
رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن انسلاع و انصداع
شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل
و خوار شدن و بخانه در رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع رام
شدن و فرمان بردار شدن انتخاع زبر دست شدن از گرسنگی اندلاع
بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه بر خود پیچیدن
انقشاع واشدن ابر از آسمان انتزاع شکسته شدن انبیاع کشیده شدن بر
انسیاع روان شدن و کلاخیره شدن مرابجد انشعاع بشاء سه نقطه بود عین
غیر منقوطه قی آمدن و خون آمدن من مصدر الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی
شمرد استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه

کردن

کردن استتباع در پی آوری کردن خواستن استرجاع قابل بازه آوردن شدن جامه استجماع فراهم
آمدن خواستن استرفاع وا داشتن خواستن استرجاع و آپس گرفتن چیزی بخشیده و
باز گشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون استشفاع شفاعت کردن خواستن
استطلاع دیدار کردن خواستن استمتاع بر خوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب
و ایستادن آب در جای و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز
استنزاع نزع خواستن ماده استیداع چیزی بزنهار بکسی دادن و امانت داشتن خواستن
استیزاع دادن خواستن اتیساع فراخ شدن استیفاع چشم داشت بودن
چیزی را من مصدر الافعلال ارتواع بذال منقوط مهیا شدن
برای کاری اجلنقاع ستبر شدن ادرنفاع گنجشک اسلنقاع درخشیدن به
افرنقاع پراگنده شدن و دور شدن اهنقاع بر سر انگشت پای نشستن افرنباع
در هم کشیده شدن از سرما من غیر المصادر اتباع پی روان الطباع خویها واو
جمع طبیع است بکسر طا اشیاع یاران و مانندها و متعدها قوله حق تعالی کما فعل
باشیاعهم من قبل ای بامثالهم من الشیع الماضیة اوضاع حالها اذراع گز دهها آ
آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را اذراع هم گویند اسجاع
و اسا جمع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها جمع اند اسیرع السیرع
زرد وزد اشروع نقش و خط که بر کمان باشد و شاخ زرد گیاهی که از بیخ درخت
و شن درخت بروید و کرمک سرخ که در تره میافتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را
اساریع جمع انطاع سیکانها یعنی و کوشها و زمین ارباع منزلها و سراها ادراع
زرهها و پیراهنهای زنان اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونها اقواع و اقوع
جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار اقرع کل اشجع دلیرتر و دراز و پنج انگشت
که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام قبیله است اکرع باریک ساق
اودع سوسن صحرای ادکع آنکه انگشتان پایرا او بهم افتاده باشند و بخیال فاکس و احمق

اساجع پنجهای انگشتان ابرع یکی وافزون تر ریکه کیفش مانده باشد اثلغ بتای
دو نقطه فوقانی دراز کردن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده
اجلع آنکه لبهای او بهم نیامده باشد و دندان او پیدا شد اقلع آنچه در میان سرا
و سپیدی باشد اخدع رگی است در موضع حجامت عنق و آن دو رگست از ادبیر و
هلاک کننده‌تر ابوع زعفران اصلع مار باریک کرق اصبع و اقبع انگشت
و نشانه نیک اصابع جمع اسبوع یک هفته و هفت بار اربع چهار ارضع آنکه
گوشت اندک دارد بر کفل و ران اسطع دراز گردن اتبع مرد ضعیف ای که با لیهراک
بهم کس شود اصلع داغ سر و آنچه موی پیش سر ندا شته باشد اجمع خواد گوشی ازیرگر
افرع تمام موی اقطع بریده دست اجمع و اکتع و ابصع بهم و ابتع احمق را هم گویند
ابقع کلاغ سیاه و سفید و هر مرغی که سیاه و سفید باشد الطع آنکه اندرون لب وی
سفید باشد و آن آدمی هندی با کمتر بود و آنک زندانش فرو بیوه باشد انزع
آنکه موی پیش سر او بریده باشد اروع نیکو روی ارتفاع علو داده کا ازرع زار بر
دارند اقلاع مرد که بند کفش کج باشد انقع مرد سرخ که پوست بینی او و اشتره باشد
اوشع بشین منقوط جانوریست که از [illegible] سمندر خوانند اوسع فراخ تر اشنع
زشت و زشت تر یعنی او از صفت مشبه است و بمعنی دوم افعل تفضیل ارفع بلندتر
باب الالف مع الغین من مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن اذراغ تر کردن باران
زمین را و به گل تر رسیدن اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن امراغ آب دهن
ریختن و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار با [illegible] کنتی افراغ ریختن آب [illegible]
و آگنده کردن درون چیزی را اهباغ خوابانیدن اشباع اندک کردن عطیه ایتاغ هلاک
کردن ازاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه و بدفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون
و آب بسیار دادن از مصدر الافتعال احتباغ نان خورش کردن از مصدر الا
نفعال اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن از مصدر الاستفعال

استفراغ

استفراغ تمام توانایی خود کار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن [illegible]
از فضلات اندرون استبلاغ از سر آتش [illegible] و عار باک نداشتن استمغاغ جمع زر درخت
بیرون آوردن غیر الصادر ارتفاع آدمیان از بون و بن بیلرها و کسی را نها جمع شدن
کامها جگر [illegible] ارزاغ ورغها اقبع [illegible] ابی که طرف دم او سپید باشد یا پیشانی او سپید باشد
در هر کدام او سفید باشد اصباغ رنگها و او جمع صبغ است ادمغ فراخ معاش و خوش
جای رسانی فراخ بهر [illegible] الثغ شکسته زبان و آنکه و شینی را تا گوید در سخن و را را الام گوید
یا عین باب الالف مع الفاء من مصدر الافعال [illegible] اف [illegible] رسیدن آنف
الجزء
نزار دادن انف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی از در بینی مالیدن انف بفتح
نون ننگ و عار داشتن و سابق شدن ازف و ازوف نزدیک شدن و شتاب
نمودن انف بتاسه نقطه جی [illegible] روی گردن اسف بفتح سین اندوهگین شدن برای
نوبه شدن و خشم گرفتن الف خو گرفتن من مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن
اتراف گمراه کردن نعمت کسی را و نعمت دادن و از اینجاست [illegible] اترفناهم فی
الحیوة الدنیا [illegible] اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار
بر کسی تنگ گرفتن [illegible] ازدلاف نزدیک شدن و با کسی نزدیکی نمودن احراف نیکو
حال شدن و از [illegible] کردن حال اخراف در پاییز در رفتن و در پاییز زاییدن اخطاف
خطا کردن و در نور دیده شدن رمثان ارتخاف ارخاف مانده شدن چارواز
راف [illegible] در رفتار [illegible] ارعاف برودی کشتن ارتاف برای
غیر منقوط باریک دم کردن تیغ ارتاف بزای منقوط انداختن و دروغ گفتن و هلاک
کردن بر آن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسداف باریک
شدن رز اسداف تاریک شدن و در گذاشتن [illegible] و گران
در [illegible] شدن و [illegible] گردانیدن احصاف استوار کردن و دوریدن احلاف
بحای غیر منقوط سوگند دادن اخلاف بخای منقوط وعده دروغ کردن و خلف

بازدادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن اذناف لاغر شدن و لاغر
کردن و نزدیک بمرزفتن انشاب سشدن و نزدیک شدن بمرگ ارغاف مفارقت محبوب
ارجاف چیزهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی ارساف شتر را بند نهاده
رها کردن ارداف ازپی درآمدن و کسی را از پس اسب خود نشاندن ارعاف خون از
بینی آوردن و شتابانیدن مملوک کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف
گزاف بکار کردن و اندازه درگذرانیدن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش
فرستادن و چیزی به بیع سلم داشتن بر پیش اشناف استوار کردن و در پیش شدن
اشراف بر سر ایستادن چیزی را و واقف شدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای چیزی
اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوب نهادن جای اطراف طرفه و نوا آوردن و چیزی نو خریدن
و علم بر اطراف جامه انداختن اطراف بچه اطلیف یعنی بچه زبرگ زاییدن اضعاف دو
بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چاروا شدن
کسی و ضعیف شدن کردن الطاف بر سر کوه برآمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن
انعاف بسایه خایه کردن ملخ و شتران و استخوان بکسی دادن تا مغز آن بیرون آرد
اعجاف لاغر کردن اغراف پرده فرو گذاشتن انشاف کلک شتر بکسی دادن اهناف
آهسته خندیدن الفاف سر در بر فرو بردن مرغ اهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه
بردن و بر پای ایستادن اغصاف لعین و صاد غیر منقوطتین بهلاک شدن و سخت
شدن باد و شتاب رفتن اسب و بسیار کشت شدن زمین و برگ بر آوردن کشت
اغضاف سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن و چیزی را اغلاف
کردن اتراف به اهل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف بلادی دادن
الحاف مبالغه کردن الطاف نیکوئی کردن و در بر دن مرد اجیر شتر را در فرج ناقه
انحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن
و سست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و سست کردن از رفتن خول

یکار

کسی را و آب رفته شدن و آب چاه رفتن انعاف داد و دادن و سلم داشتن چیزی
که حق باشد و نیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن
شتر و ستور و شتابانیدن در رفتار و کار بستن و ازینجاست قول حق تعالی
فلما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فیما علمتم و در دل کرفتن و از
نجاست قول حق تعالی فاوجف منهم خیفة ایکاف بهمزه فاء الفعل با عتلال
آن پالان کردن وایکاف بی همزه فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانهم الله
الغاف بغین منقوط سخت دویدن ایغاف بجای منقوط بدست زدن خطمی
خیسانیدن چندانک خیسیده شود اخفاف بجای منقوط سبک بار و
سبک حال شدن ازفاف برفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه شوهر
فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای افشاندن و تتبیع کارهای با
ریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دایم نگریستن الحفاف بشین
منقوط افزون نهادن اغفاف پرهیز کار کردانیدن احفاف بجای غیر منقوط سوی
سر را عدقی بی روغن گذاشتن و چندان بار بر چارو انهادن که سخت آواز دست و
پای کند در راه ایساف اندوهگین کردن و بخشم آوردن ایلاف خوکر شدن و فراز
شدن و بهم فراز کردانیدن زمصدر الافتعال اخراف حاجت بینه شدن احجاف
خود را از چیزی باز داشتن اخراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی
کردن و پس کسی آمدن و شد کردن در بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختلاف
ربودن اقتعاف بحری جسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن و از پس اسب
کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و کرد آمدن ارز
اف شتاب نمودن و دور رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن و بر پای خواستن
اعتزاف اطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار
کردن و جبر کردن و خبر رسیدن اعتساف براه وی راهی رفتن اعتقاف گشت

وزراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت وبازایستادن
از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب
برداشتن بدست خود انتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف
گرد چیزی درآمدن التحاف چادر بسر در گرفتن وخود را در جامه پوشیدن وجامه خواب
برخود انداختن التقاف فرود آوردن وبزودی چیزی یاد گرفتن انتتاف برکنده
شدن موی انتحاف بیرون آوردن انتزاف وزده شدن بنیه انتعاف
بیرون آوردن انتساف ربودن ودیگرگون کردن انکسار وبرکشیدن وپوست
واکردن انتشاف بشین منقوط آب درخود چیدن وگنگاک شیر آشامیدن
انتصاف ملکیدن انتصاف بنیمه شدن روز وغیران وداد ستاندن ومقنعه
برسر انداختن انکاف از باران گذشتن اتصاف صفت کردن وبصفتی
موصوف شدن اجتیاف درمیان چیزی شدن اشتیاف بوی کردن
چیزی را وهلاک کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف بخوده
شدن خیال ووسوسه وبقضا حاجت رفتن وگرد گردیدن بمعنی اول مشتق است
از طیف وبمعنی دوم مشتق است از طوف اتتیاف ازپی کسی رفتن ابتیاف
تشنه شدن اجتناف سوی را روی خود در کندن وهرچه در دیگ باشد تمام خور
دن ازدفاف زن بخانه شوهر آوردن استغاف بافتن برگ خرما ودارو بسا
بیره ناخیسانیده ومعجون ناکرده گرفتن اشتغاف بشین منقوط آب
کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف درجه ایستادن اغتفاف اندکی خوردن
وبه اندک چیزی معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن وبسیار گیاه شدن
ایتلاف باهمدیگر آمیختن گرفتن وجمع شدن ایناف از آنو گرفتن واز
سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف
پوشیده شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب انحراف خم پشت شدن وشکستن

ابر

ومیل کردن شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف بازگشتن
انعطاف برو درآمدن وخم شدن انتواف بریده شدن انکساف وا
شدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن وسخت شدن
نوهان(؟) برکس وتنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن وسوگند
دادن استخلاف بخای منقوط بجای کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن وآب
برکشید استرداف ازپی درنشاندن خواستن استرعاف درپیش شدن وخون برا
وردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن که کرو دست برابرو نهادن
تا آفتاب برچشم نتابد وچشم را خیره نسازد تا چیزی را تواند دید وچشم خیزی را
اشراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرف
شمردن ونو گرفتن استعراف خود را آشنا سانیدن استعطاف مهربانی کردن خوا
ستن استغداف(؟) دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن ورودشن(؟)
کردن خواستن را استلطاف دربردن نر قضیب خود در فرج ناقه استنظاف
پاک شمردن وهمه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ وعار داشتن
از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن وعلت خواستن
استیجاف استادن مخنون وباز داشتن ستور خواستن استخفاف سبک شمردن
وسبک گردانیدن وخوار داشتن استنقاف راست ایستادن کار وممکن
بودن وآسان بودن استنطاف برابالا آمدن وممکن بودن وآسان بودن
استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف استعفاف بر بهر کاری کردن
استقفاف فراهم آمدن بر از غایت پری استکفاف کف دست برابرو
نهادن تا چیزی دیده شود استئناف از سر گرفتن واز نو گرفتن من مصدر الا
فعیلال ادریراف مبارکردن برگشتن احقیقاف کج شدن اعریاف
بعین غیر منقوط صاحب یای شدن اسب وبرای شر ایدن مهیا شدن وبلند

شدن موج دریا **از مصدر الانفعال** **اطرغفاف** تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن **ادرعفاف** بکند شتن و رفتن و دریغ نمودن برای کار **رن** **غیر مصادر** **انف** بینی و اول هر و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در کبری اید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی **آنف** **واُنوف** **وآناف** جمع **انف** بضم همزه و نون بد بهتانی که از آن بجزیده باشد و گیاهی که بجزیده باشد و کاسه که از آن آب نخورده باشند **انف** اول وقت و سابق **اُف** **واَف** **واُف** تعب و مراد ازینها اسم و فعل باشند و بمعنی اتضجر یعنی تنگ دلی باشید و این لفظ بکسی گویند که از و تنگ دل و سرگران شده باشند و او را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اُف **وُاف** بمعنی هنگام و چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده هم باشد **آنف** فرار **واُکوف** جمع **اسف** غضبناک **اساف** بکسر همزه نام بت است از سنگ و زمین گرد و گیاه بزوید **اسوف** انک زرد اندو کسی شود برای تنگ دلی **اسیف** بسوزه و تابع و مزدور و خشمناک پر اندوه و الجه دایم لا غرشود که مطلق فربه نشود **دخنف** کج پای **الطف** الکلف جاروای بکبت یعنی سیه سرخ **آرنف** سرد خوار دبینی که سر بینی راست و خوب باشد **آنفف** اسبی که پس سر او سفید و هر چه قفای سپید باشد و سر اخواد کوش و سبز کوش و این از لغات الاضداد است **آشفف** دراز خمیده **اُشفف** بضم الف و تشدید فا مهتر تر شاهان در دین یعنی امام ایشان **ابجف** لاغر **اُعرف** یال دار و ساخته تر و شناسنده تر **اغضف** سست گوش و فرو هشته گوش و نیز سبز بر و عیش فراخ **اغطف** بغین منقوط عیش فراخ **اغلف** ختنه ناکرده و هر چه در غلاف و عیش فراخ **اقلف** ختنه ناکرده **الغف** انک بی بیز نجنک رود از دو طرف سر او سور فته باشد یا موی نباشد **الحوف** حیوان بسیار پشم **اخیف** اسبی که یک چشمش سیاه باشد و یک کبود و همچنین هر چه یک

چشمش

چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف آیر او فراخ باشد **اخیاف** انواع ادمیان و برادران که از پدران مختلف و از یک مادر باشند **اکاف** پالان خرو اسب **اُکف** جمع **ارنف** سا ماننها و حدهای چیزها او جمع ارنفت است **اَنف** **واَنف** **واَلیف** الجها بر چیزی خو کرده باشد **اُلف** الفت بر بندة را هم گویند **آلاف** جمع **اجوف** بیوح اندرون و فراخ **اخصف** سیاه و سپید و اسب و گوسفند که او را دو طرف تهی گاه ایشان سفید باشد **احاف** بکسر همزه چیزی دروغ **اراجیف** جمع **ابیف** باریک میان **اعوات** چاره و ستم کار **احیاف** **اُلف** بتشدید فا کران زبان و کاهل و بستر ران **اطرف** انک بسیار سوی جاهای غیر منقوط هم عهدان و قوی از قبیل تقیف **اوطف** انک بسیار موی مژه دارد و سرد دراز ابرو و اختری که سوی از مژه و سوی کلوستی او کوتاه باشد **اجراف** کنارها **احقاف** ریگ پشتهای کج شدن و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف **اجاف** **والطاف** کنارها چاه و کنارهای حوضها **اخرف** جمع خرف است **اخراف** بکسر همزه مال بسیار **اخایف** زمین نرم **اصلف** مکان سخت **اضعاف** ماننده ها و میانها و دو برابرهای چیزها **اخیاف** مهمانان **الحاف** نوعها **الطاف** توفیقها و نوازها **انعطاف** مهربانیها **اکناف** اطراف و جوانب **القاف** در هم پیچیده ها و بوستانها و در هم رفته درختان کقوله تعالی وجنات الفافا **انف** بی او **اسیاف** شمشیرها و کنارها و دریا و بمعنی اول جمع سیف بکسر سین **اوقاف** ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیران مباح کنند **اسکاف** **واسکوف** کفشگر و صنعت کار **انکف** بلکر شیبین چشم **اخلاف** از پس چیزی ایندگان و سرهای پستان شتر **اسلاف** پیشینگان **اعقاف** بکسر **اعقاف** صفتها **اهداف** صدفها **اغیف** میل کرده بطرفی **اشرف** بزرگوارتر **اعراف** جمع وجا بهای بلند **انصف** داد دهنده **العف** خوبتر و نازکتر و باریکتر **باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد اباق** گریختن و از بندگان است

نوعی از خرما و ریگ شتهای بلند و باران است میان بهشت و دوزخ و بدو بیان احلاف بجیم مردم فرو صد

خواه

دخایف

قول حق تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون ابق دیوانه کردن ازرق بفتح را چشم خواب شدن
انق بفتح نون شاد شدن وبغایت خوب شدن و خوش اینده شدن ازق
تنگ شدن افق بفتح فا رفتن وبغایت کریم شدن افق بسکون فا دباغت
پوست کردن وعطا کردن بمردم بعضی بیشتر وبعضی را کمتر من مصدر الافعال ابراق
ترسانیدن احداق گرد چیزی درامدن احراق سوزانیدن احاق بچه احمق زاییدن
وکسی را احمق یافتن احناق کینه ور کردن وبخشم اوردن وباریک میان شدن اخراق
بجای منقوط جرانیدن/ دانیدن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت وصیاد از صید
وخداوند حاجت از مراد وبهر دو بال بهم زدن مرغ ودرخشیدن وفرو رفتن ستاره اذراق
رویانیدن زمین زرق رو زرق گیاه خشک قوق باشد ارشاق تیز نگه کردن ارفاق
فایده رسانیدن ونرمی کردن باکسی ازعاق در اواز آوردن ترس یا فزع یا غیر آن کسی را
اصلاق سخت اواز کردن ازلاق تیز گردانیدن ارهاق در رسانیدن وتاخیر کردن
نماز تا دیگر وقت نماز بر سر رسانیدن وبر دشخوار داشتن ازلاق فرو انداختن ر
بچه انداختن شتر ماده وسوی کردن ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن وکهنه شدن
دو چیده شده از نرم سابیده شدن سم شتر اشراق روشن شدن ودر آفتاب نشستن
روز رفتن ودرخشیدن اشفاق مهربان کردن وترسیدن اصفاق سر خیک بستن
وبجای او در آویختن اصداق کاوین کردن اصعاق بیهوش کردن
اصفاق موافقت کردن ودر اتمام فرا گرفتن اسباق در تمام فرو کردن اطباق
اتفاق کردن بر سر چیزی انگشتن وسر چیزی پوشانیدن اعراق بعاریت دادن الغر
برای الغر فرمودن وخاموش بودن وچشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها
کردن وروان کردن وگشادن دست اعتاق ازاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت
وبیخ بر زمین فرا کشیدن درخت وبرابری کردن وبعراق رفتن وباب اندر اینجا یعنی
شراب اعلاق در چیزی آویختن وناخن وچنگال در چیزی فرو بردن وچیزی را گران قیمت

اعراق

کردن

کردن اعناق فراخ رفتن وقلاده درگردن کردن اغراق غرق کردن وزیاده کشیدن
کمان اغلاق دربستن افراق از بیماری به شدن افتاق واشدن ابر وپیدا
شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق
پر کردن یعنی مملو کردن اقراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن الزاق رکجتی
واین مصدر باب انفعال بغیر قیاس وصفار عنی یعرقی اید بغیر قیاس الحاق
در رسانیدن ودر رسیدن وبا چیزی پیوستن وبجای وابستن املاق کرستن وختم
کردن ودر ماقه افتادن وماقه مانند فواق فراست که بعد از گریه برادمی افتد ا
الزاق التصاق چسبانیدن انلاق درویش شدن انزاق برجهانیدن انطاق
بسخن در اوردن انباق المسة بادر ارها کردن از دبر انفاق نفقه کردن ودرویش شدن
کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق ورواج گرفتن بازار ایباق هلاک کردن ایساق
شتر را بار کردن وبسیار بار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن واستوار بند
کردن ایداق ابغر جفتی ماده خر ایراق برگ اوردن درخت وغنیمت یافتن وشکار
یافتن شکاری وبمراد رسیدن حاجت مند وبسیار ماه شدن ایفاق بسیار گفتن
احقاق برحق داشتن وحقیقت داشتن ادقاق باریک گرفتن ارفاق تنگ
کردن وبنده گرفتن وبنده گردانیدن اعتاق ابستن شدن اسب من مصدر
الافتعال احتراق سوخته شدن اخراق دریده شدن وبرخود وزیدن باد
وفرا بافتن دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی
ستانیدن ارتفاق بر رفق تکیه کردن وبکر بار گرفتن استباق بر همدیگر پیشی گرفتن
وبا همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق استراق دزدیده گوش بچیزی
داشتن اصطفاق بهم واگرفتن وآواز دادن چیزی وجنبیدن اطراق بر هم پیچیده
شدن پر مرغ اعتراق اندر گوشت کردن وگوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن
ودر چیزی در آویخته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن وبکردن گرفتن کاری

اعتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن انفلاق عجب آوردن
و چیزی عجیب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست
شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن اتاق قاف کردن ا
اتفاق با همدیگر موافقت کردن اتفاف افتادن کاری و چیزی اشتیاق راندن
اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن اختفاق با همدیگر خصومت کردن
و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باز داشتن چیزی فرا بردن نیزه اشتعاق
شکافتن سخن از سخن و بیشتر چیزی ستاندن ایزاق بشتاب شدن ایتلاق
درخشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال انبثاق ویران
شدن بند آب بسیل انبعاق باران در آمدن ابر به شتاب و ریخته شدن آب
ناگاه بسر در آمدن چیزی گذاران شعوری نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق
گشاده شدن در انسحاق سابیده شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق
راندن از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انمراق دریده شدن و گسستن باد انزلاق
لغزیدن شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن انسلاق شمشیر از نیام و برده
از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و در سر در آمدن سیل انزعاق رسیدن انشقاق
فرو کرده شدن در انفتاق از چیزی گرادیدن انحاق بجای غیر منقوط گشاده شدن
بازار و کهنه شدن جامه انمحاق کاهیده شدن انطلاق رفتن انغراق و انفلاق
شکافته شدن انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انشقاق فرو آمدن حادثه
و سختی زمانه بر کس اندفاق بسر در آمدن بر کسی بی رخصت انعتاق باز گردیدن ا
انفتاق واشدن ابر و شکافته شدن انزراق دایی افته شدن چوبان
نست السحاح و چکیده شدن انشیاق دراز شدن انتیاق سرمار تیغ تیر
شکستن اندلاق کوفته شدن انعتاق و انشقاق شکافته شدن انفتاق
واشدن و بدر رفته شدن من مصدر الاستفعال استحقاق احق شمردن استطراق

شتر نر

شتر نر بعاریت خواستن برای ایغر استرزاق روزی خواست استطلاق گشاده
شدن شکم استغراق همه فرا گرفتن و بهم در رسیدن و تمام توان خود کاری کردن
و غرقه شدن استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند کردن
کاران منت استنشاق آب یا باد در بینی کردن استنطاق سخن گفتن خواستن
واز کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن همه کس را استوثاق نر ماده شدن
استیثاق استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق نر خواستن
ماده خر و مادیان استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار
استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن
استرقاق تنگ شدن و به بند گرفتن من مصدر الافعلال ابلغاق ابلق
رنگ شدن یعنی سیاه و سفید شدن ازراق کبود چشم شدن ارمعاق
سست شدن من مصدر الافعیلال ارمیعاق سست شدن ازریقاق کبود
چشم شدن من مصدر الافعنلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت
اذرنفاق بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیلال اخلیلاق
راست ایستادن ابرو سزاوار باران بارانیدن شدن ابر اخرنطاق در ابر کاهیدن
اغریراق بران شدن اشک من غیر المصادر ارق بنجوامی ارق بکسر را
بنجاب ازرق براء منقوط بنگی افق بغایت کرم انیق پوست کرد باغت
او تمام شده باشد و پوست دباغت کردن نا دوخته ادق جمع الوق گرگ نر الیق
گرگان ماده او جمع الفه است الق بتشدید لام درخشنده انیق خوب و خوش
آینده انیق وابانیق شتران ماده انوق مرغیست افق کنار جهان و گرداگرد
کوشت و اسب نیک رفتار جمع اماعق وامیق طرفهای بیابان اتانیق آبهای
گرد در آبر جمع شده باشد و شترهای تازه دوشیده و او جمع تیقه است افرق خروس
که کلاه او دو قسم باشد و اسبی که یکطرف سرون او بران دیگر نشیب باشد

اخرنگاق

ابرق لولئین و شمشیر سخت درخشنده اباریق جمع ابتری دیبای سطبر اعنق مرد دراز گردن
وسلی گردن دراز الاولاد باشد ابق بفتح با تنتب ابق بکسر با کز بره ابراق سوقعیت
ابلق سیاه و سفید و نام قلعه است احمق بی عقل اخرق درپوه گوشش آنکه هیچ کاری
نتواند کرد ازرق کبود چشم و آب گرگی عنش باشد اخرق ساده و علوار اشدق فراخ صافی‌ام
دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و گردنها اعنق بضم نون برغالهای ماده
و او جمع عناق است اولق دیوانگی ارق سوختی است و گران بار ازرق خاکستر رنگ
و سالی که باران نباشد امرق بفتح قاف بربخت و انعلامانی است و در اصل اراق
بوده است ازوق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل و
اباریق جمع و ابرق ریسمان دو رنگ و هر چیز که او رنگ سیاهی و سفیدی باشد هم
گویند ازوق ریسمان است آماق اطراف ماسون از زمین و او جمع موق است
اسوق ساقها اسوق بفتح واو دراز ساق و نیکو ساق ابزق سپید افوق تیر
سوفار شکسته اتق و اتق دراز اشق بضم الف و تخفیف تا فیه جمع گیاهیست
اخلاق خریها ادق باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوارتر و چاروا که پای الی جای
دست نهد در رفتار افقوق بضم الف و سکون فا شکافته زمین
حالیق جمع باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد اتاک برگ را انیدن وضعیف عقل
وضعیف رای گردانیدن و بجز و نیک نا رسیدن ارک خوردن شتر درخت اراک را
من مصدر الانفعال ابراک فرو جبانیدن شتر افاک از راه بگردانیدن که دانیدن
او زکار مردم اندراک بر غوار شدن درخت ادراک در یافتن و در رسیدن کودک ببلوغ
و میوه در رسیده شدن میوه و غیران اناک شتر را دوانیدن امساک در ابرادن چیزی
در چیزی انوکه کسی را احمق یافتن اشراک انباز آوردن با خدای و انباز گردانیدن
کسی را اضحاک خندانیدن انهاک عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن امساک وا ایستادن
و نگه داشتن و چنگ در زدن املاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد

اهلاک

اهلاک نیست و هلاک کردن ایناک زرد بودن ایعاک در خاک غلطانیدن و انداختن و سخت
انبوه شدن بر بر باهم ارکاک باران خرد در ارانیدن من مصدر الافتعال ابتراک فرو خفتن
شتر و انداختن کسی را و در شیب سینه خود نهان اورا و شتابانیدن و کوشیدن ایتناک
دروغ گفتن انوراک بلند آشتن احتباک غلوار و گلنکوته بر میان سخت بستن و فراهم بستن پشت
و ساق خود بنفد ط و پشت و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی را
احتناک خوردن ملخ گیاه را و از سود و زمین برکندن و غالب شدن و استوار شدن یاد
رسن در دهن اسب یا شتر کردن و قوله حق الا احتکایت عن قول الشیطان لاحتنکن
ذریته الا قلیلا بمعنی لاستاصلن است و نزد قرا بمعنی لاستولین ادراک

احتکاک

بهم در رسیدن ارتباک ابیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباک بهم در بافتن
افتراک نزار شقوط جامه پوشیدن اشتراک انباز کردن اعتراک انبوهی و غلبه کردن
و زدن شتر در میان ریگ بسیار اعتباک جنگ زدن انتهاک حرمت کسی بردن ااا
انتتاک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن اتباک سواک کردن احتکاک خود را بچیزی
خاریدن یا با کسی واکوشیدن ارتکاک گرشدن و بهم پیچیده شدن گیاه اصطکاک
بهم واکوفه شدن انتکاک علیکم را ابنده کردن انتکاک خلاص کردن ابتغاک چیزی
ابتیاک گرم شدن انکاک مکیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن چنانکه نتوان فهمیدن
من مصدر الانفعال انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه
کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفراک سست شدن رکب و بدست مالیده
شدن خوشه و جامه و غیران و بارگشتن انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر
الاستفعال استدراک دریافتن استمساک چنگ زدن استهلاک نیست کردن استر
کاک رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استحماق احمق شمردن کسی را من مصدر
الافعلال ارمکاک بغایت سرخ شدن چنانکه سیاهی کلیتر مایل باشد
من مصدر الافعیلال احمیکاک خشم کردن احمیکاک ادهیکاک گیاه بر آوردن زمین و جز

وبر آب شدن از گیاه مز مصدر الافعیلال احلیلاک سخت سیاه شدن مز مصدر الا
فعنلال اسحنکاک تاریک شدن شب و سخت سیاه شدن موی و بیران افتکار الم
آمدن موی مز غیر المضاعف در بناء ک درختی است که از ان چوب مسواک زنند اراک تر
که درخت اراک خوارد اراکی مکان است افک دروغ افاک درد عیها وا جمع انکه است و
افاک دروغ گو الوک پیغام و رسالت اریکه تختها و کوشکهای آراسته ارایک ایشان
املاک ملکها و بادشاها بمعنی اول جمع ملک است و بمعنی دوم جمع ملک ازاک که در قران
آمده است بمعنی علمناک و بیهناک باشند اشراک انبازان و او جمع شریک است
انک و کیک بغایت گرم احنک و انوک احمق اصاک انک زانوهای خود بر هم
فرو کوبید در رفتار اسلک فعل امر است بمعنی برو و در بمعنی اول مشتق است
از سلوک و بمعنی دوم مشتق است از سلک و ازینجاست قول حق تعالی اسلک
یدک فی جیبک تخرج بیضاء ادراک فعل ماضی است یعنی در یافت و در رسید
و او مشتق از ادراک باشد ابائک بفتح کاف تراکه مردی و بکسر کاف ترا که زنی ایک
بیشه و درخت امتک مردی کوشتی انک سرب باب الالف
مع اللام مز مصدر الثلاثی اجل اجل بر انگیختن شر و شور انگیختن افول فرو رفتن
ستاره اکل خوردن و خاریدن و غیبت کردن اسر اسیر داشتن ابور کد خدا شدن
ابر در رفتن و جای انس گرفتن ازز درتنگی درختی افتادن و باز داشتن امر بینا
نگاه در رفتن اول و ایال بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن
آزو الز و ابل نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حرکت دادن
جنبانیدن و درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ انس اعتماد شدن و جز انیدن
تن اجز بفتح جیم در نهان کردن مز مصدر الافعال اتحال بخیل یافتن کسی را و بخیلی
نسبت کردن ابدال بدل کردن اهمال بحال خود گذاشتن و آزاد کردن و حرام کردن و ستایش
داشتن ابطال باطل کردن ابقال با گیاه و تره شدن زمین اهمال ترا بی بیند گذاشتن و

بجال

بحال وا داشتن خود بگذاشتن چیزی را ابتال فانی کردن دد نخم بکشتن و بیمار و فاسد
کردن دوست کسی را اخعال مخالفت کردن افغال گران کردن و گران شدن و گران بار
کردن اطفال فرزند گردانیدن اجذال شاد کردن ازغال بر آوردن سقوط در نشاط آوردن
اجزال تمام کردن بخشش اجعال نر جستن ماده و رشوة و پای مزد دادن اجغال دریدن
شتر مرغ و شتاب کردن بجستن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال
جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر شدن کسی و جز کشتن و پیه گداختن اجهال بجای
غیر منقوط بستن کردن احعال پراکنده برگ آوردن احکال مشکل گردیدن شدن احمال
دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و سر سبز گردانیدن اخفال ترک کردن
اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن طعام خورش گردانیدن جراحت و پوست
بر سر آوردن اذبال پژمرده و کاهیده گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل گردانیدن
ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن یعنی شتر بارکش و سواری بکسی دادن ارعال
برای غیر منقوط سخت نیزه زدن ارزال و فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن
و صاحب شتر شدن مرد از سواری خود ارقال نوعی از دویدن اشتر ارمال حصیر بافتن و
بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال فرو گذاشتن شلوار و چادر
و اصلاح کار مردم کردن اسهال شکم راندن دارو و زمین درشت و نرم رسیدن اسبار
مهربانی کردن و بچه زادن شتر دهنده و فخر کردن زن بیوه با فرزند که شوهر دیگر نکند
و دور بچه شدن شتر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده
آب و خون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور رسیده
فرما شدن درخت اشمال شمال رفتن و بر چیدن اقبال فوری بکسی متوجه کردن
احوال یکساله شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال با بچه خوردن شدن اعوال
باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ارغال بغین منقوط گیاه زکال آوردن زمین
و شیر دادن زن و کم شدن از چراگاه اعجال شتابانیدن ریجرا انکندن شتر اعقال

فرزمند کردن و رهاینده سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار
فرمودن اغزال با غزال شدن آهو یعنی با بره شدن آهو و کردانیدن دوک چرخ اغفال
غافل کردانیدن و فرو کذاشتن افضال نیکویی کردن و افزون آوردن اقبال باینده
کردن و روی بسوی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و پیش باز بردن و سعادت
مند شدن انحال نحل بکسی دادن یعنی چیزی بکسی دادن اقتال بکشتن دادن
اقفال قفل کردن و بار کردانیدن و خشک کردانیدن اکفال باینده ای چیزی کردن
اکسال
اکمال تمام کردن اکلال انزال کردن مرد در مجامعت افطار رطب شدن خرما اغفال
تباه کردن مال و به عبث صرف کردن ان ریحه انداختن زن و تمام شیر پستان
در شیدن امثال مثله کردن یعنی بینی یا کوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص
کشتن کسی را امحال در قحط سال و خشک سال شدن امهال زمان دادن اهزال لاغر
کردن انزال فرو فرستادن و فرو آوردن انمال سخن چینی کردن و یکبار دو بار زاییدن
کوسفند و هر سال زاییدن زن انسال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان انعال نعل بستن
ایفال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شربت اول
دادن و سیراب کردن اهال فرو کذاشتن و بکار کذاشتن شتر بی شبان ایجال تر
سانیدن ایحال در وحل انکندن یعنی در کل و تول انداختن ایصال رسانیدن
ایمال که جدا کردن و در بردن ایغال شباب رفتن ابلال از بیماری به شدن
و باز ایستادن و غایب شدن افلاح بصلاح آوردن فرمودن و بسیار بشم شدن
اجلال بزرگ داشتن احلال فرو آمدن و حلال کردن و از ماه های حرام بیرون آمدن
و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان کوسفند پیش از زاییدن
اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیاده خلل رسانیدن و کیاه شیرین دادن شتر را
ادلال ناز کردن اذلال بذال منقوط خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن
اسلال
و بخشیدن ازدیدن و علت بسل آوردن و شمشیر و تیغ آوردن اشلال شل دست کردن

سیدن

شیدن و راندن شتر و شمشیر راندن کروهی را و جنک کردن اصلاد اصلال کندیده شدن
کوشت اضلال بی راه کردانیدن و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و در کور
دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه
دار شدن و نزدیک شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله
آوردن زمین و از غنیمت کنار چیزی دزدیدن و کیاه غال آوردن زمین و برای عیال غله آوردن
و هینی و پوست جدا کندن قصاص که چیزی از کوشت بر آن پوست چسپیده باشد و بیک
نظر کردن و بند بر نهادن اقلال بر زمین بی کیاه و زمینی باران نارسیده در شدن و
ضایع شدن مال و ضایع کننده مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن
املال مانده شدن و بیماریدن و خداوند ستور مانده شدن احلال از بر چیزی کذشتن و از بهر
چیزی کذشتن فرمودن و ملول کشتن اهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی بر
داشتن ایصال حاجت روا کردن ایصال در خوابکاه شدن ایکال بخوار انیدن و
سخن چینی کردن ... الانفعال ابتذال نابا کروز بون داشتن جامه و غیر ان
ابتهال
و دائم بکار داشتن جامه و غیر ان ابتقال تره و کیاه خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت
کردن اجتذار شاد شدن اجتفال کردیدن احتیال ... احتمال برداشتن
و باز نهادن احتفال بنا جمع شدن و مملو شدن و آشکارا شدن اختبار کم خوار کردن و ناقص
کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال بی اندیشه سخن کفتن و
خطبه کفتن و نوعی رفتن اسب و جمع کردن ملخ برای بریان کردن ارتحال بجای دیگر شدن و بار بر
نهادن و برداشتن و بجای رفتن ارتمال بشین بی زا منقوط برداشتن اشتغال از چیزی
شدن و انکار شدن سپیدی در موی اشتعال بعین منقوط بکاری در شدن اشتمال
در فرو رفتن و جامه در خود کرفتن و بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن
اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردانیدن زبان و نیزه در میان
ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود کرفتن اعتمال کار کردن بخا

اغتسال شستن اغتفال غافل کردن کسی را انتحال دروغ بر بافتن اقتباس نور گرفتن
و از سر گرفتن کار اقتتال باهم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن چون کسی را اکتحال
سرمه در چشم کردن اکتهال نیم پیر شدن و تمام شدن عقل و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای
آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن انتصال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال سخن
کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ
انتضال تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن
احتبال گرفتن کسی و تکبر کردن اختتال از جای برخاستن و برافراشتن شتر دم خود را
اغتیال ناگه بکشتن و ستبر و فربه شدن اقتیال گفتن و حکومت نمودن اکتیال بکیل
بپیموده ستاندن امتیار رسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتدال چلو برچیدن
یعنی سرگین شتر برچیدن اختلال زیان شدن کار و درهم و اندوختن و نیازمند گشتن و
لاغر شدن امتیال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام و زردی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه
آوردن و باز داشتن و علت و وجه آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از برق
اشتعال بر فروزان آتش گردیدن و شتاب رفتن انکلال خوارده شدن دندان و سردی کار
و گوسفند و مثل آن اکتیال ساختن چیزی را و اصلاح کردن من مصدر الانفعال انجدال بر زمین
افتادن انجفال شتافتن و برکنده شدن مردار مقام اندمال از بیماری به شدن
و خوش شدن جراحت انخزال بریده شدن انتعال نر شکسته شدن و از بیماری رفتن
از چیزی انعدال برکندن انفتال تافته شدن و باز گشتن انفصال جدا شدن انهجال
بجیم ریخته شدن آب انهمال ریخته شدن و روان شدن اشک انتسال فرو ریخته شدن
انزیال جدا شدن انتشال بشین منقوط سنگ از جای بر آمدن انقلال گشاده شدن
انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوط روان شدن انغلال
بغین منقوط در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال خندیدن از درخشیدن
انهلال ابر ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استئثار

خود را در هلاکت انداختن استغناء بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استعجال
بالغ جستن در آمدن سباع باده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن [illegible] خاک
در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال پی در پی رفتن گوسفند و با اول
رمه بیرون رفتن گوسفند و اسب و استرسال انبست گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن
موی استعار سخت بر افروخته شدن آن و همچو غول شدن استسهال آسان شمردن
چیزی را و کار کردن استعمال گشتن خواستن و بشتاب آمدن جامه استحلاب شیر خواستن
شتر ماده و بزرگ شدن کار استنسار ناکس شمردن استقبال پیشواز رفتن و پیش
آمدن چیزی استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشتن خواستن در آن استکمال
تمام کردن و تمام شدن خواستن از کسی استنشال در پیش شدن ... مهیا شدن
برای کاری استمطار بسیار آب زاینده شدن موضعی و با چشمه شدن چاهی استنزال
فرو آمدن خواستن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استنسال جمع شدن شتر و غیر آن
استنبال ناموافق آمدن همراه هر چه باشد و ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسفند ماده
استبهال سوی کسی بسوی خود بستن خواستن استنضال بهمزه تا از بن برکندن استیکال
مال کسی ستاندن و خود را آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال داشتن و حلال
خواستن استدلال دلیل آوردن و به دلیل گرفتن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن
استذلال خوار شدن استظلال سایه گرفتن استقلال از جای علا گرفتن استقلال اندک شمردن
و بخود بکاری استادن و از جای برخاستن و برداشته شدن اشتلال غمگین شدن و تنگ
دل شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خواهد و باران ریختن آسمان و ریخته شدن
اشک و هیئت و آشکارا شدن چیزی من مصدر الانفعال انزلال بزاء منقوط
سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سپید شدن دم اسب اخضلال
تر شدن من مصدر الافعیلال احمیلال سخت شدن و درهم پیچیده شدن گیاه
اخضلال بر شدن شاخها و برگها درخت و شاخ و برگ شدن درخت اخریلال

شناختن و شناسانیدن خواستن
استعسال انگبین خواستن
استعمال کار کردن خواستن
و بکار داشتن چیزی را و کار کردن
استفعال مد

بجای غیر منقوط و رای منقوط بلند شدن و برداشته شدن انجلال راست شدن و راست
استادن و تمام قد شدن و ارا سیدن و سست شدن اسبغلال دار نغلال آب تر شدن و رنغلال
ازعلال دار نغلال یعنی و غیبی و رای غیر منقوط جرنش چکان شدن بریان و آب دهن
چکان شدن کودک و روان شدن اب دهن و بیابی آمدن اشک و راه راست یافتن
انجعلال شناختن انزعلال دشخوار شدن اجبلال خشم گرفتن و برای کار زار مهیا شدن
و راست ایستادن و واجنیدن مرغ بر دو سوی خود را انحلال ملبت شدن اقفلال بغاف
و فا از سختی سرما فراهم آمدن چیزی نه غیر المصادر اَجَل بفتح جیم مدة و وقت هر چیزی و ملی
و بعض حد چیزی و نهایت چیزی را هم گویند اجال و فتهما اَمَل امید آمال جمع انامل سرهای
انگشتان واو جمع انمله است اباطیل باطلها اجل آخرت و ران کزیده اجل
درد عنق و رمه گاو کوهی و جمع او آجال اَیِد اَجُل بفتح عره و سکون جیم جهت و سبب
ابل شتر و شتران آبال جمع ابل آبل آنکه استاده باشد در سرداری آبل بمد الف و
فتح باء نیک شتر و استاد در رعایت شتر ابیل راهب نصاری ابیل و ابیر کروه مرغان و
ابابیل جمع کفته اند که واحد ندارد مسلم طیرا ابابیل اَثَل درخت کز بشوره اُثال بضم همزه نام کوهی است
و نام مردی اثیل محکم و سخت بزرگ شیل اثال بفتح همزه بزرگواری ادل ستر پس و درد
گردن اخیل نرم و دراز که فرو هشته شده باشد اخیل نیزه و چادر دراز و درخت
خاردار آرا ساک آثار و نشانها ان آثار نشوه و دزدی اثیل خرد و یکساله اِفال و
اَفایل جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا ادبار داسها داوا آخر قوم ارا عیل
او ابل با دها ازنل بی نوشه وسکین و در ویش دکو سفند که چهار دست و پای او سیاه
باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع ازمل برای منقوط اوار هم و بسیار
اکلیل نام دار و یست اکلیل تاج و سفیدی چشم و یکنوع ابر است و نیز لیست از منازل
قمر و اکلیل الملک گیاهیست اَقَل بنج و حب و نسیان اهوار جمع اهیل شبانگاه ها
وان بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب و خداوند حب و نیب ازار

اُشتُر و اهایل شبانگاه ان اعمال کارها انعال کردارها اقبال بزرگان افیال فیلان اثقال
رختها و بارها و وزنها و کرانیها اثقال الارض و فیها زمین را گویند مثل اجساد از میان و غیر
ان کفته اند که واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها اِشمل بکسر همزه درختی است مسکر
اسفیل عنصل یعنی پیاز بری را این را بصل اللثام گویند اجال شتران نر ازسول ماز سول اواز
کشته اسبال لبهای دلوها و خوشها اسافل شیها و شتران خواد اسدال جامها و پرده ها که بر
هودج اندازند ایال ظرفی که از دو شیره انگور کنند اثیل سکوه و جای انسی که فرشته در آن
سزاوار خاندان و مراد باهل الکتاب که در قران آمده است اهل ذمه اند یعنی یهود اثال جمع
آثال آب غلیظ و کین و شیر غلیظ اُثیل و ایل بضم و کسر همزه و تشدید بابز کوهی نر اُبُل
بضم همزه ها جمع ابل است هم آمده ایایل جمع ایل است ایل بفتح همزه و تشدید لام انکه
دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اَسول آنکه شکم فرو هشته باشد و ابرو در رسته
بر او ریزین اَوَل نخستین و پیشین اوایل جمع اَنجل فراخ شکم و آنکه پوست شکم
سست و فرو هشته باشد اَنعَل آنکه او را دندان زیاده باشد اَخدل بجیم کوشک
بلند و چراغ و بمعنی قوی هم آمده اَخدل بحای غیر منقوط انکه یک روش او بلندتر باشد
از روش دیگر اخطل آنکه گوش او مانند ها رقصها و داشتها انفال غنیمتها که از
کفار گیرند ازادل زبونان و ناکسان اغلال غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و اجمال
روان گرد میان درختان رود و اشکال و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه
و پهلوهای چاه واو جمع جول است احوال حالها اهوال ترسها اوعال بزان کوهی و مردم
قوی و ام اوعال زمین پشته بلند را گویند امثل برگزیده و راست و با فضل تر اماثل
برگزیده ها ارجل اذی پای بزرگ و چارپای که در یک پایش سفیدی باشد الّ بکسر همزه و تشدید
لام خدای تعالی و پیمان و خویش و سوگند آلّ بفتح همزه و تشدید لام و الال بکسر همزه جهای
نیزه داروای هر دو جمع آلت اند آلال بفتح همزه نام کوهی است ایل خداوند تعالی و
جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدا آل تابعان و خویشان و اهل خانه و شهر و فرزند و اهل دین

ونثل سراب بیابان چیزی که در اول دآ فر دیده میشود و چون بهار که خیمه والاجق بران راست بکنند و بودن معنی اجزا جمع الف است ازدهن آبون وناکس وار ذات الیم که در قران امده است یعنی ازبون تربی عمر کران بیری و فرتوتی است آغلا واغرا انکه او را حرث نکرده باشند واغرا عیش فراخ را هم گویند اغرا دادن و بهانه شر و راست تر اصطبل اخور اطبیل سوراخ ابر وسوراخ پستان اسرابیل یعقوب پیغمبر اجنبی بودن اجل انکه بر اندام او خال بسیار باشد ونام مرغیست که از اشتراق گویند اجوار و اجول بر اکنده وانیها دو اسم اند که دو میین تاکید اولاست مجول الشرع والبرق املال شناسهها خانه وسرا و بدنها انکل سرخ چشم وسرخی که با سفیدی باشد و نام درختی است دیگو سیندتمامی کاه سفید و سیه تر و دشخوارتر وخوش شکل تر اشغل انکه دارد دم او سپیدی باشد آکل خورنده و پادشاه وانگور واکفر خوردانی دمیوه و نصیب و روزی فراخ و عقل و رای وسختی جامه و استواری جامه اکبیل خوانده و خوارده شده وهم ستره اشهل تخص بیش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزاز رداز سلاح وابریجی بارانی و نام ستاره است ورسی که دم او سپک جانب افتادن باشد اعفل خرمند تر اعرا تری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم والوبر اقبل انکه سیاهی چشمش بیش آمده باشد نزدیک بینی اقرار تراز منقوط لنگ زشت اشکل شکل رست ازق بتشدید لام انکه ران ویرکش لاغر باشد و اگر لاغر کردن ازل بتخفیف لام تنگی و زمانی که از اتحاج بست بنا شد از اکبر الف دروغ بفتح الف تحت جای ابطل و ابطل و پهلو و تهی گاه میان الحاز جمع املا است آباطل جمع ابطلاست اکال بمد الف مهتران قوم اوکان بضم الف فارسی اکال بفتح همزه خوردن آبیل کوهی که پهنای ران تنگ پیل باشد و نام موضعی است آبیل بسکون میم و فتح با روزی جای سلاح وانکه بر پشت راست نتواند نشست و بیل کننده تر آبیل جایی که درو ابلاد عیال تخصیر باشد اثل میوه درخت غرو پارسی تخم و بهار گویند ابلی بتشدید لام نجابت ظالم و فخوخ و فاسق و فاجر اثلی بتشدید لام تیزی که دهن شکسته باشد انکل از اه ازحلق

بجای

بجای غیر منقوط اسب سپید پشت و گوسفند سیاه پشت اکمل انکه پلک چشم او سیاه باشد ورگ میان دست که فصدان میکنند اعضل بکوه دندان وکج ساق اقتل رفیق سخت ومحکم و رفیق اسب که دور باشد از پهلوی او اجلل رگیست که در دست اسب و شتر می باشد بجای رگ اکحل آدمی اجلل زمین فراخ و مرد فراخ چشم ابهل را او بجه لب اکول دیوانه احول کج چشم یعنی انکه یکی را دو بیند و مرد بر حیلت اکل معلل مالی است یعنی فرو رفت اکمل تمام تر افضل افزونتر و بهتر انا فضل تجاه اجل نیکوتر اشغل شغل اخلل واقبل بزرگتر اضل گمراه تر اوابل جانوران وحشی که بکیاه بسر خوردن از آب باز استاده باشند انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است ارسل شکرده کنکران اکیل شب سخت تاریک انکول وانکال قدیه فرما

باب الالف مع المیم در مصدر الثلاثی المجرد

آم آهنگ کردن و بر سال سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن آمم نزدیک شدن آثام خبر گناه دادن آدم نان خورش دادن و الفت دادن ازم خوردن و بدندان گرفتن و رسیمان تابیدن ایم وایلوم بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شو بر ازان ایام دود در کندوی مکس کردن برای عسل گرفتن آثم بتای دو نقط و اشکافته شدن دوال که در خنگ دوخته باشد ازم بزای منقوط بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن و باز استادن و رسیمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غراق ایم واثم گناه کار شدن احم با خورش تمردن آخم چشم گرفتن اکم در پشته شدن

مصدر الافعال ابرام استوار کردن و تافتن رسیمان و ملول کردن ابهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غراق ابکام لال شدن و بمعنی لال کردانیدن هم آمده است در خطه کشاف ارشام بشین منقوط اندک درخشیدن اتخام واتشام ناگوار آوردن طعام را انجام بتای سه نقط پیوسته باریدن باران و بر شدن آب اتهام بتای دو نقط فوقانی بشهر تهامه رفتن اجمام واجمام باز ایستادن از کار

وبددل کردن ابلام ورم کردن خرج شتر ماده اجذام بجیم وذال منقوط شتاب نمتی
وباز استادن اجرام جرم کردن اجنام بجیم تکلف نمودن کار بر کسی احشام
شرمنده گردانیدن ودر خشم انگندن وایذا کردن احرام بحای غیر منقوط حرمت
گرفتن ودر حرم شدن ودر ماه حرام شدن وحرام کردن وغلبه کردن بقمار بازی احکام
استوار کردن وباز داشتن وحکمه بر سر اسب کردن آن آهنی است که گرداگرد بینی اسب
وگرداگرد زنخ اسب او فرو گیرد افرام پر کردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن
وخدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن ودر بردن حرف در حرف دیگر
ارتام بتا چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنچه باو گفته باشند فراموش نکند ارزام
برای غیر منقوط مقدم وزای منقوط مؤخر بانگ کردن شیر چنانکه دهن باز نکند
وبانگ کردن رعد ارزام برای منقوط ورای غیر منقوط منقطع کردن بول بر کسی
اردام همیشه بودن ازدام بذال منقوط زیاده شدن اسجام ریخته شدن وباریدن
ارغام خوار کردن وبخشم آوردن وبخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار کردن اسلام
مسلمان شدن وفرا کسی گذاشتن وگردن نهادن وچیزی بکسی سپردن ودر سلامتی
آمدن باسنه شدن وبلند گردانیدن اسهام قرعه بر انداختن اشحام خداوند
پیه بسیار شدن اشخام بخای منقوط فاسد شدن وسخت بوی شدن شیر و
غیر آن اقفام چیزی بکار وا دادن اقرام درویش شدن وهنگام بریدن بار خرما
شدن اقرام بقاف منقوط اشتق درهم زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک
شدن ودر تاریک شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن وکار دیر کردن
اعجام حرف را نقطه زدن ومجمل کردن سخن را ودر را قفل کردن اعدام نیست
کردن ودرویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگ کردن وبزرگ
داشتن اعلام آگاهانیدن ونشان کردن وجامه را علم کردن در بافتن اغرام در
هلاک انگندن وحریص گردانیدن وتاوان کار گردانیدن وتاوان پارسیست بمعنی

کناه

گناه وزیان الحام در رسانده گردانیدن وناشادیافتن افصام باز استادن انخام
بخاء منقوط بزرگ گردانیدن اقدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه
در وست صافی بیرون آید وجامه را رنگ سرخ کردن وسیر وپر کردن رنگ افعام
پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی انهام در یابانیدن اتهام از اشتهای طعام
باز استادن ونفر کردن از چیزی وروا شدن آسمان از ابر اقتعام بقاف در دیکی
رسانیدن وکشتن اقحام چیزی را بجور در آوردن در چیزی اقدام در کاری پیشی کردن
ودلیر شدن وفرا پیش شدن اقرام پروردن نر برای الغری اقسام سوگند خوردن آزام
واکرام بکرامیت برکاری داشتن ازکام بعلت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن
وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن اکتام پر کردن ظرف اکمام جره شدن
چشم وکند بینایی شدن آن الجام لگام بر سر اسب کردن الحام گوشت دادن
وگوشت بر آوردن ودر یابانیدن گوشت وبر گوشت داشتن کسی را در خانه ودراز
بر آوردن کشت وواستاندن چاروا در راه رفتن او وبود کردن جامه را در حین
بافتن وچسبانیدن دو چیز را لقمه چیزی کردن وتمام کردن احسان الغام لقمه کردن
الهام در انداختن وفهمانیدن الزام لازم کردن وکسی را بر کردن بر انیدن کاری
دگر انیدن سخن کسی را الدام وبهر گردانیدن انجام وا شدن ابر از آسمان ووا
استادن سرما وباران انعام نعمت دادن وچم روشن گردانیدن وکسی را بلی گفتن
ونیکویی کردن وزیادت کردن ونقصان کردن ونازک کردن انتظام ضیابه وار شدن مرغ
فانکی ابرام سخت بر شدن وتنام اندک درخشیدن زنگ ستن وظاهر شدن کیاه
اندام واجب گردانیدن ایغام گوشت بر خوان یا بر طبق یا بشتاران نهادن ایلام
مهمان عروس کردن ایهام در غلط انداختن وفرو گذاشتن از قرآن ومثلان وتمام کردن
چیزی اتمام تمام کردن وتمام شدن ایام آبستنی زن اجام بجیم بر کردن پیمانه ونز
دیک آمدن وآسایش دادن احمام بحای غیر منقوط آوردن وغمناک گردانیدن و

و نزدیک شدن و بتاب گرم شستن و سیاه کردن و اندازه کردن ادغام خوار در سموم یافتن
و باز پس استادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن ارغام حقیر شدن و خوار
شدن اشمام بو بانیدن و سر برداشتن در رفتار و بر گردانیدن از چیزی الجام لگام کردن و
کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه احمام کردن یعنی سر بند کردن ایجام خواهم بسیار
غم بزرگوار گردانیدن کسی اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن
درخت و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن و گناه صغیر کردن و نزدیک به بلوغ
شدن اهمام غمناک کردن ابشام گناه کار گردانیدن ایدام الفت و اتفاق دادن
مردم با هم ایلام دردمند کردن اتآم دو بچه بار زاییدن به یک شکم ارآم مهربان
گردانیدن و دوا کردن ایشام بشام رفتن ایمام فراخ کردن

من مصدر الافتعال

ایتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احترام
سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بر جوشانیدن دل از خشم و سخت سرخ
شدن احترام حرمت داشتن اخترام بزای منقوط در پوشیدن جامه و سلاح احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن اخترام بخای منقوط بریدن و از بودن و
از بن برکندن اختطام شکسته شدن احتکام محکم کردن احتلام خواب دیدن و بجوب
انزال منی کردن اختتام آخر کردن اختصام دشمنی کردن ادّعام بتشدید دال تکیه
کردن بر ستون ادّغام بغین منقوط و تشدید دال در بردن حرفی در حرفی ارتسام
فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبیر کردن ارتشام بشین منقوط
مهر کردن غله را در خرمن گاه ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام
بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ادّقام و التهام و التقام بحلق فرو بردن و
فرو گذرانیدن چیزی را استلام حجر الاسود و کعبهٔ مبارک را بوسه دادن و با بسودن
با دست و یا در بر گرفتن آن استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطلام بهم باز کوفتن اصطرام
بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطحام راست استادن اضطرام

زبانه زدن

زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام طعم و مزه یافتن اصطلام و اظلام و اظّلام ظلم و ستم
را گردن نهادن اعترام بزای منقوط بر کاری نهادن اعتصام چنگ در زدن و خود را باز
داشتن از معصیت اعتدام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتمام چاه کندن و چون
به ترب رسیده شود جایی دیگر فرود کندن تا آنکه چاه تا آب به نزدیک شود و انبوده شود گر آب
خوب است در همان چاه بزرگ را کنده شود و الا نزدیک کندن کرده شود ازدرام بحلق فرو بردن
اعتلام نخست نموده بجای اغتنام غنیمت گرفتن اقتحام بجور در رفتن و خوار و حقیر داشتن
اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن ا
التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهم بر زدن موجهای دریا
التدام نخست جنبانیدن و سینه خود را کوفتن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری
و در بر گرفتن انتظام نیکو ترتیب شدن کار و بهم و المودن مهره و مثل آن و بهم
باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی انهزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند [illegible]
کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انجام [illegible]
کوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند [illegible]
نیمه را کشتن و نیمه گوسفند ماده است که در خانه نگه دارند و بچرا نبرند استیام در بیع
مکیس کردن اعتیام بعین غیر منقوط بر گزیدن اختیام چاره رفتن و خانه رفتن [illegible]
ارتمام خوردن اشتمام بو بوییدن اطمام فراهم آمدن و گرد فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن
و تمام رسیدن چیزی را اغتمام بغین منقوط اندوه خوردن انتمام بر در رفتن خانه و غیره
و خوردن اهتمام تیمار کردن خواستن و همت داشتن و اندوه خوردن ابتدام نان خورش
کردن ایتطام بطای غیر منقوط شکم بسته شدن ایتمام بی او گرداگرد کسی را التئام یکدیگر
پیوسته شدن و فراهم آمدن

من مصدر الانفعال

انثلام و انخرام رخنه شدن انجدام
بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب و مثل آن ا
انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انقصام بغایت شکسته شدن بی جدایی

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

ارتسام ھ

بغضب کردن ارغام نکوه پشت برکردن ورالت استادن وبلند شدن روز اطرغام جوان نیکو شدن و گردن کشی کردن استلهام متغیر شدن اطرقام گردن کسی کردن و جوان خوب شدن من تخطرار قال الله تعالی الٓم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعض صورتهای قران است و شاید که اسماء معین سورتها باشند که افتتاح ایشان حروف کرده شده است وی شاید که هر یک حرف اشارها بعضی از صفات الله تعالی باشند بر مقتضای مناسبت بمقام چنانک الٓم که الف اشاره بالله باشد ولام اشارت بلطیف و میم اشارت بر مجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت بر علیم و صاد اشارت بصادق و می شاید که اشارت بر دیگر معنی باشد که از آنجا خدای تعالی کسی نداند کرها بعلم تاویله الا الله انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت و بریده گوش اکثم فراخ شکم و سیر شده از طعام و نام مردی اهرام و اهارم جانهای مجتمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین آدم جمع اناد یم روهای زمین و ادیم ادیمست نطع غر البیاس ام مادر و اصل و علم کرد میان مید اند و جاده متر و قبر و مادی و مهتر کتور ام الطریق شاه راه و کفتار ام الدماغ جای که مغز سر درو میباشد ام مثعاک یعنی خانه تو یعنی سکونت تو ام الخایف بیابان دور ام ابیض شترمرغ ام الخنور بتشدید نون کفتار و حادثه ام الطعام کنده و معده ام اللهم و ام اللذ هیم مرگ ام الطبقه سختی ام ملدم تب ام الکتاب سورة الحمد و ایات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الخبز و ام عامر کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام دریق سنگی ام النجوم اسمان و کهکشان ام القری مکه معظمه ام حنظه و ام نافع ماکیان ام طارق شترمرغ ام عقبه و ام طلمه ثبش ام الرقوب مرگ ام حبوکر سختی زمانه استام بیمار بها افتام چشمها یعنی حد سنگاران اجرام و اجسام تنهای جرمها اعوام سالها

انفصام شکسته شدن باجزای انهدام ویران شدن انقحام در امدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغام بنبین سقوط غمگین شدن انهمام گداخته شدن انثبام در زمین درج کر و منظور الیه کسی شدن مرمصدر الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استحرام بالغ جستن در امدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استجمام بسته شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن و استادن استعظام بزرگ داشتن فرج خود را بدارو گرم استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن استنزام نماز و کشتن شدن شتر جوانه استحکام تکبر کردن استقسام بخشش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیده شدن خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگوار بر پوست آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیثام نقش برداشت کندن خواستن بسوزن یا بنوعی دیگر استیشام ستم کردن استنذام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی استجمام بجمیع برآسودن استحمام خود را باب گرم شستن و عرق کردن استر نام تیمار بر اسب کردن خواستن مرمصدر الافعال ادهمام سیاه شدن ارتحام شدن لب بالا بین اسب ارحام سیاه شدن ادی و فر مرمصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیری آب احجیمام زرد شدن گیاه مرمصدر الافتعال اخرنثام بجای منقوط لاغر شدن و متغیر شدن و تکبر نمودن اوبخام و اجرنثام و اغرنزام فراهم آمدن و اقرنجام بمعنی غلبه و فراهم شدن بهم آمدن اخرنطام بجای منقوط و ظای غیر منقوط خشم گرفتن و گردن کشی کردن مرمصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اطلخمام بجای منقوط برابر استادن اجلخمام بجیم مقدم و خای منقوط جمع آمدن و تکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری ازدحام

سپیدم

الانعلال

عجز

ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها اخلام بخار سقوط باران و زمستان و جانهاکر
آهوان ایام روزها بدانک مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول شهر
ذی حجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق است و آن پنج است یکی از روزی که عیق
از روز اضحی باشند و یک روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی باشند ایم بتشدید میم بی مار
و مردی زن و زنی بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دور ایم جمع اصنام بتها
اقوام گروههای آدمیان واو جمع قوم است اقاوم و اقاویم جمع اقوام اقلیم بخشی از ربع
اقالیم جمع انعام چارپایان و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد باشد کقوله تعالی وان لکم
فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام واین در کشاف منقولست
از سیبویه و نشاید که انعام را درین آیت که بمعنی جمع گیرم و ضمیر بطونه را راجع بنعم باشد
که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بران میکند بمحل اعدلوا هو اقرب
للتقوی و بمحل المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اناعیم جمع انعام است انجوم
اصل اناعیم جمع انجم ستارها اسم و اسما نام اطم و آطام حصار مدینه و قلعه و بیاری
در گویند آطام جمع ارم و آرام یکی ارم بکسر همزه و سکون را سنگی که در بیابان راست
کنند برای نشانه آرام و ارام جمع ارم بکسر همزه و فتح را نشانه و نام پدری عاد که عاد
کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و گناه و جمع گفتار
الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم تذهب بالعقول اثام جزای گناه
کار اثیم و اثوم گناهکار و دروغ گوی اجم بضم همزه و جیم بیشه‌ها و نام حصاریست
در مدینه و خانه چهار گوشه آجام جمع و آجام بمعنی بیشه‌ها هم آمده و بدین معنی جمع
اجمة است آجام بی مد الف و اجم جمع بیشه‌ها هم جمع اجمة است اخشم
آنکه بوی را در نیابد اثم که و بهما ایسم سنگی که بان سر کسی شکسته شود آثام جمع
اکم بفتح همزه اندکی و میانه نزدیک و دور و برابر کوه و نزدیک اکم سیاه و زرد
ابلم ازبن بریدن گوشت اءام بفتح الف یعنی امام بکسر الف پیشوا و راه روشن

وکتاب

وکتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بنیان بان راست دارند ام الملک موضعی است
که از صنعات اهل یمن است اشرم شکافته بینی اضمامیم کتابهای بسیار بر سر هم چیده
و جماعتهای واو جمع اضمامه است انتم با انتم شما گروه مردان انام شما را گروه مردانید اباهم
ایشان را گروه مردانند اکم بضم کامل اتم بضم همزه و تا درخت زیتون اتوم زن بمفضاه
یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از گره و جا بخره آدم گندم گون و نام پیغمبر
که پدر همه آدمیانست ادم بسکون دال آهوان سپید آدام کرسی تشنگی ابکم لنگ یعنی
لال ارقم ماریست که درو نقطهای سیاه و سفید باشد ارقم جمع و ارقم نام قبیله هم باشد
اکم زمین بلند و او جمع اکمه است اکام جمع اکم اوکم بضم همزه جمع اکام است اکام
جمع اکم ابزیم حلقه تیزه و آهن و مثل آن که در سر کمر میکنند و از ابزیان کیل ازین گویند
و گلوی تنگ را هم گویند ابارم جمع اجم چشم که از سر آب باشد و فراخ اثرم شکسته
دندان انلم رخنه شده اجذم بریده دست اجم بجای غیر منقوط و تشدید میم سیاه و
نزدیک الخنم بنا سه نقطه یعنی بینی افرم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوشت
اعجم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اعرم آنکه دستش چو شیده باشد اذا
زنیم که در قرآن آمده است بمعنی تبرا اثیم است و فعل ماضی اند یعنی خلاف کرد و مخالف
و بهم زمع کردید اتی تکتم که در قرآن آمده است فعل ماضی است و بمعنی ننشا لم سست
یعنی گران گردید شما اغشم بره آهو که یک دستش سپید باشد و یکی سیاه انتم کج
بینی اقوم راست تر و درست تر اعلم داناتر و آنکه لب بالایینش شکافته باشد
اکزم برای منقوط خرد انگشت و یعنی که کوتاه باشد و اسب سبز لب ابرسم بکسر همزه
و را و فتح سین ابریسم ابشم دندان یعنی شکسته اثیم تشنه ابکم گر و دلیر و نام
شخص الحم کار سخت تر و فروه تر ابهم باریک میان احرم ستبر میان اعم
و اطخم چاروای که سر بینی و بالای بینی از روی او سیاه باشد و از ادهم گویند اغثم
مرد عزیز تیغ آرمام ریسمان کهنه افقم آنک دندان او نیم شکسته باشد بر پهنا که

انجه بسر در شکسته باشد ارثام بکسر همزه موضعی است افرم بجای منقوط مار نرم و نام شخص
اخطم مرد دراز بینی اهدام جامهای کهنه واو جمع هیدم است اثعم کج دهن و کار نا راست
وکج واکم دندان زیرین پیش از دندانهای بالا بیرون آمده ادرم آنک کعب او پوشیده باشد بگوشت وآنک دندان او ریزیده باشد و نام شخص ادلم سیاه وفرس سیاه آرآم آهوان
سپید واو جمع ریم است اسحم سیاه وشاخ وابر و شب خون و زهدان و سیاهی سر پستان
وخیک آب اسخم بخای منقوط همین یعنی سیاه اشطم واشیم دریا وحق سزا وار
میانه و شر بشر بین وجمع شدن کاه مکسی الکمبین اساطم واسانم جمع اسطام ایجم خاکستر
ارکمدان بردارند وانجا باخمیر ازلاک بردارند او سیلم وکیست که میانه المکمت بنصر وانکشت
خنصر باشد اشائم شومان ونا مبارکان اکاسم اسپان بسیار اضم نام کوهی است
ادهم سیاه وقید ادآهم جمع اجثم بتشدید میم کوسفند نری شاخ و مردی بزه دار و جای که
وعمارت بی کنگره اجم کنگ زبان اشم بلند بینی وکوه بلند اشیم انکشتان مادرزاد دارد
اکم کر سخت و مادر جب اغم منک [illegible] پیشانی و منک قفا اقدم پیشتر ازلام جنتها
ونبجها که در قمار باقی فرط بیکنند اعلام کوهها و نشانها وعلمهای بادشاهان الکرم
بزرکوارتر و بخشنده تر اکم فرا رسنده تر اکام ابشتها اقلام قلمها انعم توانکر تیها
وخوش حالیها ونعمتها ارحام خویشها وزهدانها ابهام انکشت بزرکین با

الالف مع النون من مصدر الثلاثي المجرد

ابن تهمت نهادن اون آسودن وآرمیدن و نرم رفتن اجون ناجن واجن
از جای بر دیدن آب اجن بکسر جیم بمعنی کوفتن هم آمده اتون وافن کم شیر
کردانیدن وکم شیر شدن دکم شیر شدن شتر وتمام شیر پستان دوشیدن [illegible]
پستان خوردن وناقص شدن انی استادن اتیان آمدن ومجامعت کردن انی
هنکام آمدن چیزی و مانده شدن نیمی و اثان نالیدن انن بودن و پیدا شدن
و بدین معنی است قول عرب له لا افعله ما ان فی السماء نجم ای ما کان او ما

ظفر

ظفر اتمان واتلان کام نزدیک نهادن در رفتار اذن بفتح همزه و ذال کوش داشتن
و دانستن و قوله تعالی حق اذنت لربها و حقت یعنی کوش داشت مراد بروردکار خود را
وسزاوار کرده شد او را بایین کوش داشتن و فرمان حق بردن و نشاد مند و فرح شدن
اسن پهوش شدن از بوی چاه وتغیر شدن آب اسون متغیر شدن آب امن و
امان و آمنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن امن بسکون میم ایمن کردن و امانه
کردن هم آمده است وقوله تعالی مالک لا تامنا علی یوسف یعنی لا تامن بنا است
یعنی لا یکون امنا من مصدر ال افعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سست
کردن کسی را بجراحت وکران کردن و غلبه کردن و از بنجاست قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق اثمان انست شدن ابطان کسی را از خواص خود وصاحب سر خود کردا
نیدن اجبان بددل یافتن کسی را احزان اندوهکین کردن احسان نیکویی کردن ونیکو
کردن دانستن احصان نکه داشتن و شوهر کردن زن خواستن واستوار کردن و بیر
هیزکار شدن دستور شدن زن ادجان پیوسته باران باریدن وپیوسته ابهای کردن آسمان
دادستان اجبان یک هنکام جای استادن احفان بفا منقوط حفر داشتن
ادران چرکین کردن ادهان بد نشیدن و خیانت کردن ونفاق کردن کقوله تعالی ابهذا
الحدیث انتم مدهنون [illegible] ودوا لو تدهن فیدهنون اذران آستین کردن
جامه را وتاریک شدن وهمیشه بودن تب وغیران ارسان سخت بستن بر رسن
اذعان کردن نهادن ورام شدن اطعام راندن استوار کردن ارکان الکاه شدن
ارنان دایم کریستن و بکر ونهادن وکران فربه بودن وبیشی خواستن و در تنگ انداختن ازمان
دیرینه شدن وداوکار کردن ارفان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن ازمان دایم
داشتن ودایم کردن اسجان کریان کردن چشم و کرم کردن اسکان ارامیدن اسمان
فربه شدن فربه کردن وخداوند چهارپای فربه بکسر نجنبیدن احمان ضعیف ساختن وجر [illegible] ادن ار
ارعان بعین بی نقطه رعنا کردانیدن اضبان در بغل گرفتن چیزی را اشحان مهیا شدن کودکی را از کار

اثخنتموهم

کریستن اعطان فراخا باشیدن شتر گنار آب اعلان آشکارا کردن اعضان بضاد
غیر منقوط شاخ بر آوردن درخت اعغان بضاد منقوط پیوسته باریدن اقتان بفتح
انواختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و رنج کردن و سر نیزه برداشتن و بسیار شدن
و وقت شکافتن گشتن و ثقل شدن اشتدان بزرگ شدن آهوی ماده خیانک اقلاج
بشیر دادن که ملازمت باشد البان بسیار شدن اسعان دور رفتن و ملک در رفتن
و سیراب شدن و شناختن اشتان تمکن کرد اشیدن اسکان دست دادن و جایز و ملک گشتن
امان گنده شدن ایقان بی گمان داشتن ایطان وطن گرفتن ایمان بهری یاد کردن
ایمان سست کردن و ایمان استادن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه
کردن ارنان بانگ کردن و برازی آوردن دادا کردن کمان ارنان بزای منقوط تهمت
نهادن احصان تکبر کردن و بر شدن بغضب و گنده شدن گوشت و گنده بغل
شدن استان پر شدن و بر آمدن دندان و رو با بیرون دندان الحنان براواز آوردن
رو بینه و سینه و غیران اعنان بسیار گیاه شدن زمین و پر شدن خیک اکنان در
دل پنهان داشتن و نگه داشتن ایدان الکاه شدن ایمان بکرو بودن و ایمن کردانیدن باد
باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و بطرف
دست راست بردن و به یمن رفتن از مصدر الافتعال اختشان بجای غیر منقوط
با یکدیگر راست و برابر آمدن اجمان بسوی خود آهن کشیدن احتضان به بغل گرفتن
چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را احتفان بنا فرا گرفتن و از بن بر کندن اعتنان
بنگر و دارای خود چیزی گفتن احتقان حقنه کردن و دادانشته شدن احتبان علت
استسقا یافتن اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی گنجینه نهادن استطان
رطل کم یافتن امتحان دختر نابالغ را در بغل گرفتن ادخان خود را دور کردن چیزی را
ارتان خود را بر وغن چرب کردن ادقان کرفتن بیده و پنهان شدن او و انیشته
شدن چاه و غیران ارجان بجیم آشفته شدن کار و صافی شدن روغن تازه در

کواقفی

کواقفی و فاسد شدن آن ارتهان بگرو ستاندن اطعان بنیزه زدن اضطفان بجای پشت
پای بر نشستن گاه کسی زدن اضطغان بضاد و غین منقوطتین چیزی بزیر بغل گرفتن و کینه
گرفتن مردم با هم اضطبان در بن بغل گرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد و شل الکان
افتنان در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت
و بلیت افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیزی را و خوار داشتن اتزان سنجیده
ستاندن چیزی را احتیان خیانت کردن اکتیان با هیدان شدن اذیان بوام چیزی
خریدن ادوان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتیان ببین غیر منقوط نسبه چیزی
خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را و معمار و برگزیده ستاندن ابتمان
امین داشتن کسی را استنان در دویدن و بهر دو دست بیکبار برداشتن و انواختن
اسب یعنی بنشاط دویدن اسب و سنت نهادن و بر نوا آرفتن و مسواک کردن
دندان را اجتنان پنهان شدن و دفن کردن اطعنان بنطا و طا و اطعنان بنظاء
منقوط تهمت نهادن افتنان گوناگون آوردن اقتنان بقاف بر سر تل کوه
راست استادن نخجیر اکتنان پنهان شدن استنان سنت نهادن و تعمت دادن

از مصدر الانفعال انزفان انباشته شدن از مصدر الاستفعال استبطان در
نهادن داشتن چیزی را بزیر خود گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستادن
خواستن استسمان فربه شدن در روغن کاو و گوسفند خواستن استعلان آشکار کردن
خواستن استغران نرم شدن خون گاو در گرد استلبان شیر خواستن استمکان دست
یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بی گمان شدن و بی داستن و یقین خواستن
استیثان بسیار خواستن مال استمطان اسکنان در پرده شدن استنان الکی شدن
استنذان دستوری خواستن استثنیان ماده فرو خریدن استیمان امان خواستن س
از مصدر الافعلال ارتنان سست و نرم شدن اقبینان و اکبینان در هم گرفته شدن
و منقبض شدن ارجنان بیل کردن و یکبار و واقع شدن و جنبیدن و گران شدن

الهمان

المنان ارمیدن انینان سخت تاریک شدن و سخت بر شدن و سخت شعلها جرک
ارنشان ارمیدن نر مصدر الافعیلال اغدیدان دراز شدن موی و سخت بر شدن گیاه
هالک سیاه بر انبو اخضیضان ورنت شدن نر مصدر الافعیلال اشعیتان اشعت
شدن موی سر و اشفته موی شدن نر غیر المصادر ابن پسر ابن السبیل رهگذری ابن اوی
شغال ابن لبون شتر دو ساله ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صبح ابن الجنة نان
ابن الحرب مرد جنگی ابن طاهر لنک رشیش ابنا سمیر شب و روز ابن عرس جانور
است که انرا راسو گویند اجین انک علت استسقا دارد احجن کوز پشت و کج بینی
و چیزی کج شده انکون خوشه خرما نر ابجل ارهبون که در قران الله است یعنی تیر سپید و
مراد او احلا ارهبونی انلا است یا محذوف کننده برای خفت و وقف و رعایت سجع
ایهون اسانتر ازهان زنجیرها اعین مرد فراخ چشم اعین بعین منقوط بسیار آن
پیوسته ابرو گوسفند شاخ دار الکن گنگ زبان امتن انکه بول باز نتواند داشتن آذن سرد
خمیده پشت و خانه که باشش میان فرو شده باشد و جاروهای نگون آذن انکه آب از
بلنی او چکد و آسن آب متغیر شده از حال خود و آسن بتشدید نون سای دارتر احسن
نیکوتر اسمن فربه تر اسکن آرامیده تر ارعن مرد احمق و لشکر بسیار اغلن آشکارتر
الین مبارک تر و دست راست آجن و آجن آب متغیر شده إن اگر و نیت بدرستی
این رنج و ماندگی و هنگام مار آیون جمع این بفتح نون گروه مرکجا و کجا این رنج و ما
ندگی و هنگام و مار انون جمع این است این ناله آن وقت آنون بتشدید نون در ...
و بغایت گرم آن انک آین مرد وقت و آسوده آوان وقت و هنگام الان اکنون
ازمان وقتها اقران همسران اخدان دوستان اعیان بزرگان و برادران و جفتان
انوان ماپیان و او جمع نون است اعوان یاران و یاوران ارکان جمع رکن است افنان
و افنان شاخهای درخت اشران بمعنی اسر است یعنی سخت شادی و فرح کننده
ارذلون وارذلین زبون تران و ناکس تران استخوان انکه بر حوز انسان هر دو خایه

دهراو

و هر دو گوش افلان شبا حکان و او جمع افیل است افیلان تصغیر افلان است یعنی شبا
نکاهن ایشخان تره است که انرا جرجیر گویند ابن کوههای خوب در سیمان ها او جمع
انیته است ابزدان صبح و شام گاه اخدان گوشت و شراب اشدان جامها و چرمها که
کبر بود ... اندر بوی کسانی شهر اندرا مملکت شاه و او جمع اندری است ابان ... دستهای
راست و مبارکها و خجستها ایمان سیمان و سوگندها و دستهای راست و او مفرد و جمع الدال
الوان رنگها الیان بسکون لام هر دو طرف دبر و دو دنبه و او تثنیه الیه است الیان بفتح
لام گوسفند نر بزرگ دنبه آمنین و آمنون بی ترسان انسان آدمی و مردمک چشم
اکنان نهان خانه‌ها و پرده‌ها اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و غلافهای
شمشیر و شاخهای رز اذن یک شق فرجین اذنین هر دو شق بار و هر دو شق فرجین
ایوان وارادان صفه کوشک و صفه بزرگ اون بضم جمع اوان است اوادین جمع
ایوان است اربیان بکسر همزه یک نوع ماهی است در بصره اخن کینها و او جمع احنه
است آخن و اغن انکه یعنی سخن گوید و اغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند ارکان
علتی است که آدمی را پیدا شود آذان بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش آذن
بضم همزه دو ال گوش و انکه سخن هر کس شود اخوان برادران و دوستان و برادر
خواندگان آذان بانگ نماز اذین بانگ نماز را بیندازی کننده و جای که بانگ نماز
از هر جانب بانجا رسد آذن بمد الف و کسر ذال دربان اولیان در سخن سزاوارتر
اولین پیشینگان ایمن بضم الف میم سد کنندها و دستهای راست آمن بتشدید
نون کننده بغل اقرمان کر و زاغ اترال درویشی و پیری افهبان بیل و کاو میش
امیون کسانی که کتابت ندانند انثتن شاگرد زنان انثن وانان تبهای عز نصور
و اینها جمع وثن اند اضغان کینها و عداوتها الس خلق و خورد پارچه نیز آسان
جمع ... بدرستی و نسبه اذن هنگام و وقت اکبان وقتها اران خانه جانور
وحشی و جنازه وحشی چوبین ادن انتر شاد کننده اردن و ازین جامهای اتش

آوازه

وابن بمرد در جمع آره اند ایان کی ایا همن ایشان که گروه زنان ایا کس نخار اگر گروه زنانند همچنین
بفتح همزه استوار وکسی که برو اعتماد باشد والا ازوالمن باشند ونامی است از نامهای
خدای تعالی والمراد به البلد الامین که در قران آمده مکه معظمه است یعنی شهری که ایمنی دهد کسی را که اندر شد
آمین بتنوین نون یعنی ایمن آمین بسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آور بگرو
بحق گفته تعالی وبلک آمین امان بضم همزه وتشدید میم الکرباء این باشند یعنی آمین
آسون نشتر مادره محکم امان زنهار وپناه آمین بمد الف وتخفیف وامین بفتح
همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد ومستجاب گردان این دعا را آمین بمد الف وتشدید
میم قصد کنندگان اساطین ستونها واو جمع استوانه است استون نیز بلبند
استی نام درختی است کذا فی المجمل اللغه ودر صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند
ابیان بفتح همزه وباسر کش کننده وبار استده واو مشتق از ابات اسمران دواکه اند
در سوراخ بلبنی ارزن درختی است که ازان چوب عصا کنند افاق بتشدید فا هنگام ایانها
واباشی نام دو کره است اوقن حانهای سنگ واو جمع اقنه است ارجوان بضم همزه
نوع رنگی است بغایت سرخ الجدران واز اینها کیل کود سرکوبند ادماللردم گندم
گونه واو جمع آدم است از جران انتاب وماه اجدران یک سیکان ویکانگان یعنی
جمع واحد است وبعضی دوم جمع او حدا است ال ایس السر ابیلی اسماعیلی اسمعیل او ابینی
نیک توبه کاران ایهمان سیل وشتر نر است یا آتش غلبه وسیلاب انبجان بضم همزه
وبا شر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان رسیمانها واو جمع شطن است اصفران طلا وزعفران
اعمیان سیل وشتر نر است افعوان مار افعی نر اقحوان گیاه بابونج اشعبان اوی بزرگ
سپید خوب الذان جز الذین واللاتی واللائی انما اقوس جار شناه بزرگ
بزرگ انبجان بنون وبا وجیم وانبحان بنون وبا وحا فیر رسیده یعنی برآمده از زنان سخت
ودشوار انجمین اکثر ونرب وزاخی وخوشحالی اعجمین عربان که در زبان ایشان لکنت عجمی باشند
یعنی عربی گفته تعالی ولو نزلنا علی بعض الاعجمین آذن بفتح همزه ودال وتخفیف نون یک سخن

که آذان

که از کرم ابریشم حاصل شود ارذان سرهای آستین ها آذن بضم همزه ودال وتشدید نون شقومت
خواب ونام رودخانه ایست در شام احصان بصاد غیر منقوط شود غلام وخر اسودان خرما
واب وبعضی گویند شب وسنگ سیاه اشمران گندم وآب وبعضی گویند که آب وبزه
اطبان اکل وجماع اجدان روز ودو ماه ابیضان نیز وآب ودوری درشتی باشند
اخدعان دو رگند در موضع حجامت اجوفان شکم وفرج اخبثان بول وغایط اجنس
والجعون همه الیاسین که در قران آمده است یعنی الیاس پیغمبر ع واهل دین او وبعضی
از مفسران گفته اند که الیاسین یعنی الیاس است بمعنی سکائیل بمعنی میکائیل است اماکن جاها
افانین شاخهای درخت وانواع سخنان اوزون جمع اوز است افتیمون دارو است
اقحوانین گیاه است اساورن دارو است اجاجین جمع اجانه مانند لاوک که دران جامه
شویند ومانند خم با نیمه کوزه که در آب با جرهای سفالین گویند کنند واو جمع اجانه است
آذیان ودینها وقول فتاده است که الاذیان سته واحد للرحمن وخمسه للشیطان اما دین
رحمن دین اسلام واما ادیان شیطان یکی دین صابین است که پرستنده ملائکه استند
وخوانندگان زبور ستو جیهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب
وماه وسیم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین
نصاری که قوم عیسی اند عوانشان واشتیق کردو ودو خنبه امان ماده خر وسنگ گرد
گردمیان آب باشد وسنگ که در گستادن کاه باشند بر لب چاه اتن واتن واتن ماده
قرآن اتون بتخفیف با وتشدید آن تون حمام که در وآتش کنند اتاتین جمع اتون
بتشدید تا باب الالف مع الواو در مصور ثلاثی مجرد آتو آمدن وبخشیدن و
بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن وبر کردانیدن نخل دست خود ادراقفتار
آتوه بنا بر سه نقطه بر کسی گفتن نزد حاکم آذو فریفتن آسو داروی جراحت کردن
وجراحت را دوا کردن آتو تغیر کردن وتوانستن آنکو بهر رستن وعوا دادن وبر دادن
آزو یا وبمعنی برابر الله است آلو بخشش وروغن تازه که از محصر بیرون آید آنو خدا

زیغ المصادر

واین لفظ را بعد الف واو مکتوب کنند اما تلفظ بان نکنند الآد و بمعنی الذی است
واصل اللاذون بوده است نون را جهت خفت انداخته اند اداره فعل ماضی است یعنی
خلاف کرده اند و تواقع کرده اند واو مشتق از تداول است اداره و بعضی که دور کنند و این فعل
امر است اذّارکوا یعنی که بهم رسیدند کقوله تعالی اذا اداركوا فیها جمیعا اخسئوا اسنوه
شوید و دور کرده شوید و خوار شوید امتازوا که در قران آمده است فعل امر است یعنی جدا
شوید هر آ و در بعضی جا بی دارند واو فعل ماضی است

باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد

الله والکوه سخنی نفس کشیدن برای بار گران و مثال آن
ابه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن ابه بفتح با اگه شدن امه و امه
فراموش کردن و ابله بر آوردن گوسفند من مصدر الانفعال مانند شدن اکراه بجبر
بکاری داشتن انتباه بیدار کردن و خداوند قدر و جاه یافتن کسی را ابقاه فرمان کردن
و دریافتن از جاه خود را بر آوازه روغن مالیدن و این مثل است [illegible] آشکاه [illegible]
شدن اعوا انه بحال رسیدن و انه بحال رسیده شدن از بردم انتهاه فراموش کردانیدن
و کمند زبان کردانیدن من مصدر الانفعال اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی التناه
بنهایت چیزی رسیدن انتهاه باز داشتن انتباه بیدار شدن التجاه متوجه شدن
ابلاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بجبر بر کاری داشتن
استفقاه فهمیدن خواستن استنباه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن بهم کردن خواستن
از کسی نادریافته شود که فی خدا است یا نه و دریافتن بوی دهن کسی خواستن استیداه
فراهم آمدن اشتران و آواره شدن اشتران و متهور شدن متحیر و رام شدن خصم من غیر
المصادر اللّه واله خدا آوّه اندوه نماینده و آه کننده شکایت از درد [illegible] آوّه
و آوّه و آه یعنی آه ابه و ابهو اسم فعل است یعنی رها کن کار را یا حدیث و قصه را و ایها
بتنیح همزه و فتح ها مع التنوین یعنی دور شده است انته بخلاف فرمان برداری اشباه مانند
ان افواه دهنها و دار و بیها [illegible] خواستن [illegible] خوشبو افواه فراخ دهن ابله [illegible]

وکم عقل باشد

وکم عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرة کقوله الرسول [illegible] خیرا ولادن
الابله و العقول ای الابله فی امر الدنیا و العقول فی الامر الاخرة وابله جوان غافل مغرور و عیش
دانند کانی بی غم را هم گویند اجبه فراخ پیشانی اجله انکه پیش سر او را موی نباشد اکمه
بینوا در بینه ابناه او را که برده است اکمه کور مادرزاد انه سخنی نفس کشیده اونه جمع
اسنه بنای بزرگ و بر انشوه [illegible] چشم گذارد چشم کنند چیزی را اشبه کاو در نگ [illegible]
دراز زبان بیل کلاچه کاو گویند

باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد

آتی و آوی مأوی گرفتن و بما وی بردن اتی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و
ابدا کردن هم آمده است من التنفر قوله تعالی فاتیهم من حیث لم یحتسبوا ادی انگبین کردن
مگس و بجوش آمدن دیگ اری و آوری برای شکوه متعرض شدن اذی بضم همزه غلیظ
شدن شیر اتی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کرما من غیر المصادر
اهلتی مردی که روان باشد در کار و کار گزار باشد اری انگبین اوتی امر حاضر است برای
واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوبی معه اوی فعل مضارع است برای
واحد متکلم یعنی ماوی گیرم کقوله تعالی الی جبل یعصمنی من الماء ای بلی آی ای [illegible]
یعنی بمعنی اول حرف نداست و بمعنی دوم حرف تفسیر ایّ چه و کدام و هر کدام ایا ای مرا
ای و ایای آیتها اسمی که بعد الف بران رامی غمناک و طیب الذی آن مرد و انکه و انچه و بمعنی
جمع که الذین است هم آمده است و نون برای خفت حذف کرده اند التی سخنی وان زن اللائی
ان مردان و ان زنان واو جمع الذی و التی هر دو می اید اللاتی و اللائی و اللواتی ان زنان
آذی جامه فراخ و ساز و براق ادی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع اعادی
دشمنان آتی و آبی سرکشی کننده و باز ایستنده انی و انی هنگام اطبی اهوان اوانی ظرفها
آب واو جمع انیه است و آنیه جمع اناء اناعی ماران افعی اشافی در تشاور کنگران
واو جمع اشفی است اناتی بزرگ یعنی اعالی بلندان و بلند مرتبها اداتی نزدیکان اقاصی
دوران انسی آدمی واوی کمان که برای زه نباشد و جانب راست مرکب کاران جانب سوار شوند

وجانب راست هر چیزی آنسی بفتح همزه ونون آدمی اناسی جمع اربی چستی وزیرکی در
تمار بشتاب ودیر کار بزرگ ازابی اناهی دیگر بابها اماقی ارزوها ومرادها دنبالهها قران و
غیران ودر دوغها واو جمع امنیه است کقوله تعالی ومنهم امیون لایعلمون الکتاب الا
امانی ای الا بوشتن نتوانند ابدی دستها ونیکوییها ونعمتها وانچه درقول حق تعالی آلاء است
کو دلها ستعید غایه لیتم بعنی پشیمان شوند ایادی نیکوییها ونعمتها ومنتها ودستها و
او جمع ایدی است وجمع الجمع ید است اجنبی بیگانه اسافی جلها واو جمع سفا است
انجحی نام تازیانه است اغانی سرودها واو جمع اغنیه است اثافی کیبا بهست وعنیت
الثعلب رایم کویند انیحی تصغیر اخوان است یعنی با لونج حورد آماقی جمع الحوق
اواغی روان شدن کامهای آبها درزراع اذوی بزنر وحشی اخداری خر وحشی انوزیر
آنکه منسوب باشد بشهر انور از شام اختی بتشدید نون بکشوع حام است واتادی بفتم
الف ناودانها که اذاتی شتحص برارگوش اتی واتاوی غریب وسیلی که آب ان بتوزرسید
خودرام
واتی جویها هم کویند که بر ان زراع برده باشند واتاوی فرا جهارا هم کویند وبدین معنی
جمع اتاوه است اذحی جای خایه نهادن وجای بجه کردن شترمرغ اماالی جمع ابلات
من غیر قیاس الحمی سخن چین وعیب کوی واو مشتق از اناوه است اذی موج
دریا اواذی جمع اذی حیوان کم بیکی واذینک وارشوفی اذقی جمع اوقیه است
وان کیلی است کران درباب الف مع التاء مبین است احاجی سوالهای امتحان
کار سبیل امتحان ازکسی کنند واو مع اجمع است اکوری سبیدبار کر اخوری برای منقوط
واخوذی نیز برای منقوط بر دجت وچالاک المثنی مردبیک زیرک که عجز بر چنان کمان برد
کلوی دیده است یا شنته از غلی برد کوتاه ناکس زبون اذری انچه منسوب باد ربایجان است
کتاب الباء باب الباء مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد
بلا بکسر با کهنه شدن وپوشیده شدن بذا فحش گفتن بوا باز گشتن واقرار کردن وهمتا
شدن اهدنا بار سنکلاخ کردن بلا بفتح یا ازمودن وکهنه شدن وپوسیده شدن ورشکار
کردن
کردن ونعمت دادن وستم کردن ومکروه رسانیدن نابزی بفتح درکوز شدن وسینه
بیرون آمدن بضم باجستن یعنی طلبیدن بنابکسر بانا کردن بدبکا وبکاء کریستن بکا ی
دیکو بر اندکی شیر شدن رسانیدنا کردن بجری وزان بخانه اوردن وبی اعراب کردن لفظ بیلار
اغاز کردن واوار افریدن واوار کاری کردن برزاز بضم با از بیماری بهشدن بفتح با افریدن و
از بیماری بهشدن بهاء دیهوه وبنا از حوکر شدن باجری بنا بغوی بفتح با دبغیا
بضم با بماندن بهانیکو وزیبا شدن ودریوه شدن خانه تهی شدن وبلران وخالی
شدن خانه بکا کاهل شدن ودیر شدن من غیر المصادر باقلامعروف است
بلا زحمت وبدی ونعمت ونیکی بلی اری کقوله تعالی قالوا بلی برا بیزار بیدا بیابان
بیهای آفتاب وسپیدبطاء دیری وکاهلی بطحی کاهل ودیر بطحا زمین فراخ وهموار
واب رفتن کاه فراخ کردو سنک ریزها شد برجا سختی بترا بریده دم برا
کار ثبات وقرار داشتن درجنک واین اسم مصدر است برسا وبرناسا ویراسا
آدمیان بشکر اغز ماده چست رفتار بز فار برای منقوط ینی زنی که بنشتن در رفته
باشد وسینه اش بیرون آمده بخندری زن بزرک تن برا زن بزرک جثه بوار آغاز
واوار ونصیبی از چیز یعنی از شیر کر بکشند وچاه اب کرده اسلام کرده شده باشند
بدی بر وزن فعیل اوار وجاه اب کر در اسلام کنده شده باشند واقر بدیع وغریب
بلندی بهمن باحوراسختی کرما در تابستان بعری نام سوختی است درخام بفراز
بروزن فعلاء بیند کان بدلا ابدال وایشان بعض از عباد مخلص صالح خوض حق
باشند واو جمع بدیل است برلا بر برای منقوط فکر ورای نیکو تبتیرا بنشند بدماف
خاک شکنک خواد کرکودکان میکنند برای بازی باریا وبوریا چیزی که ازنی بافته باشند
بوسی بضم با بدحال ودرویشی باسا بفتح با سختی برسا آدمیان بلبنطی
جمع بلقدر است بغیر قیاس بتعا وسالی که در وقحط وتنکی باشد ونام شهری
بر شام زمینی مرکب از ریک ودرشتک وتکه بلها زن بی عقل بطر اهو زن خیره تا کرده

بار بفتح همزه فعل ماضی است یعنی بازگشت واقرار کرد وهمتابستو در قصاص بنتار ریش
درشت ونرم بجاو تیل است بجار بتشدید جیم چشم گرد فراخ باشد بزار بزار شدن وا
آفرین شب از بهرها جای بزار وبزار جمع بره است بزو بضم با وفتح را خانهای که
صیادان کرده باشند جهت صید کردن واو جمع بره است بنا بنا کننده و بنا و بنی تخفیف
نون عمارت وبنیان فری برای نتیج با خاک برای بضم با جمع بره است یعنی حلقهای
او بینی وسین وشلان بتوار یکسان وبرابر بواء بوا زیر کی و دانا واصل چیزی بکری
زحمت وبلا بلایا جمع بلایا بازماندها بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وبعض دواء سنگ
بعهی لیا همیت بها بملا بهمزه ولام تخت ماده کر دو شنبه چوبی باشند بغتا کرد هبر
از قوس متفرقه وعلت فلایق وکوسنده که در ونقش سیاه وسپید باشند برزا
النعلونا نخمی است بعصار دخمی سخت بالغ پا چها وبتلة الحمقا گیاهی است
وان را فرفه گویند بهار فیله است برگ با خلایق بنزی کاره باب الهادی البالغ
زنجر المصادر باب در بدآب در بیان باب النایب
مع الثانی من المصادر بثت برون وبنیت فرم کردن وطیلسان
زوقتن وطیلسان بافتن بتبت بریون والبت ازینجاست بطنت پر شدن
شکم از طعام بهشت بهتان ودروغ گفتن بیانت درشب کار کردن ودانع کر
دانیدن درشب اوبرکسی زدن وبمعنی جروره هم آمده است بیتوتت شب فاکردن
وشب گذاشتن ودرشب کار کردن بخوتت بحفو وحرف وویژه شدن ابر فنکت
پشت برگرده بار بستن نگر بستن وکامهانه بک نهادن دررفتار بیتونت چیور شدن
بشاشت گشاده روی شدن وخوش طبع شدن بکت بریدن بلکت بفتح لام برده
شدن بکارت دختر بودن بصارت وبصیرت بینا بودن شدن ودانا شدن
بطالت بیکار شدن ودلیر شدن بطونت دلیر شدن بغت وبغتت ناگاه
درامدن وناگاه گفتن برکعت بر زمین انداختن وبر چهار پای استادن حیوان

برثمت

برثمت تیز نگه کردن وپیوسته نگه کردن وخواهش شدن از خشم وظاهر کردن اندوه برشت
خشم گرفتن بهنت فراسیدن برعمت شکوفه باغلاف بیرون آوردن درخت برهمت
تیز نگریستن آباره است بجامع کردن بتبثت اشکار کردن فرج بخلت بر جهیدن مانند
ملخ بسملت بسم الله الرحمن الرحیم گفتن باسم الله نقطه گفتن بلت وبکت پر شدن
بالت وبالیت باکر وفکر داشتن از چیزی واصل بالیت هم لبیت بوده یا را برای کثره استعمال
حذف کرده‌اند بلدت ترسیدن وبعد از ترس خواهش شدن بعلیت بلکمت
بکلو فروبردن بغیتت خواستن بقعت دم جنبانیدن بانیت گفتو لبیک
گفتن باقیه واین مصدر هم آمده است بهت ناگاه گرفتن وحیران کردن وبهتان
نهادن ودروغ گفتن بهت نتیج یا دروغ گفتن وحیران شدن بهتهت بضم با
حیران کردن ان زن المصادر برتبرت بانگ کردن ودر غضب سخن گفتن بزمت
شبانروزی یکبار خوردن بقبقت بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن درری یا ترت
فروکردن از ویلکت بی کیف دیدن بطرت بزینگی جاروا کردن وشکافتن
بیغرت مانند ماستن ومقیم شدن در جای وکذاشتن قوم خود را دربادیه وتنها
بیدن در رفتار ودیران گردن برقشت برنگهای مختلف رنگ کردن برزنت
گران تن شدن وکاهل شدن بعیرت پراکندن ووبران کردن وزیروزبر کردن
آن وپراکنده بزنعت روپوشی بر روی فرو گذاشتن بجبجت چری کردن آنکوکاوک برای
فربه شود بلندحت خود را بزمین زدن بلطلمت بلندحت است بحذه داشتن
بلدة وبلدة گشاده بودن ابروها از همدیگر بحثرت پراکنده کردن وپاره پاره شدن
وبیرون آوردن وظاهر گردانیدن بغترت بنیان منقوط بر هم آمدن مردم وبرهم آمدن
دل بلاحت برادن دخترجت کرنجتی بجبجت بجای غیر منقوط بانگ کردن بزکتکر
کلو بجبجت بجای منقوط نخ نخ گفتن در ستودن چیزی دبوقت خشکی کار نکردن وبانگ
گران شتر در وقتی گردهان او بر یا شد از شقشقت وشقشقت در کتاب شیپی مثلا

بجبجت

بلاهت کول او کم عقل در امور دنیاوی و معاش ـ امور اخروی و معاد و بلادة کند ذهنی شدن
براهت و بهره [illegible] سخن ناگاه آوردن بتّ سخت کردن و بتل
بریدن و بطشه کبری که در قرآن آمده است مراد بان واقعهٔ روز جنگ بدر است بعضی گفته
اند که واقعهٔ روز قیامت بضاضت و بضوضت تازک شدن بداوة بداوه در بیابان
استادن بضعت و بضاضت دشنام شدن بادرت تیز شدن [illegible] سخن
براعت تمام شدن در فضل و هنر فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعت کلوگیر
شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغت بلیغ شدن یعنی سخن
گوی کامل شدن نزاعت برای [illegible] شدن جوان بسالت دلیر شدن بغبغت
شناسیدن و بانگ کردن و سرابیدن بذاذت و بذوذت بدحال شدن و بد شکل شدن
و [illegible] و کهنه شدن بارکعت نوعی فروختن شتر برکت افزون شدن براوت
دور شدن و بیزار شدن بهجت شاد شدن و نیکو شدن زیر المصادر بیت
اصل ترکیب واو [illegible] بیت [illegible] بگیرد عضوا دیگر
[illegible] شتر ماده [illegible] که جهت قربان و نذر کشند [illegible]
[illegible] و انرا ناخود هم گویند [illegible] سختی [illegible]
[illegible] بسیار گوی بضاعت سرمایه [illegible]
کنند بضعت بفتح با گوشت پاره با ضعت [illegible] گوسفند و شکسته و بریده که پوست را
بریده باشد و گوشت را شکافته و خون بر آورده اما خون روان نشده باشد بضاعت
بفتح با نام جایی است براءت آنچه [illegible] افتاده باشد [illegible]
[illegible] که جهت صید [illegible] کرده باشند بعلت زنا بعولت شوهران [illegible]
[illegible] بلغت سوراخ آسیاب باعت فروشندگان و او جمع بایع است [illegible]
[illegible] سوراخ کردن میان سرا باشد و آب [illegible] گواه [illegible]
[illegible] یک مرغ آبی که از زبان [illegible] گویند و این برنرد

ماده

ماده اطلاق کنند و تاء او برای وحدت است نه برای تانیث بتعیت [illegible] بتیره
سختی یعنی چیزی که او را پس انگیز کنند و جای نهند و بتولت زنی که بریده باشد از دنیا بدات
آغاز [illegible] بقعت پاره زمین بالغعت سختی زمانه بلقعت زمین خالی [illegible]
چیزی [illegible] باران سخت بارد بجبوبت گیاهی است معروف و این پارسی
معرب است [illegible] و نام شخص [illegible] طیلسان [illegible] جمع بتات
بتشدید تا [illegible] طیلسان [illegible] بتخفیف
تا [illegible] دیگ کار [illegible] و جهاز درخت و ما یحتاج خانه [illegible] معنی
آخر است حدیث رسول ولا یخطر علیکم البتات ولا یوخذ منکم البتات بجدة
[illegible] اندرون و باطن چیزی بجدت بفتح با دانش و اندرون و باطن چیزی [illegible]
زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن [illegible] و توانایی [illegible]
[illegible] بفتح با برودت سردی [illegible] زمین [illegible]
که مرکب از ریگ و گل باشد و سنگ و گل باشد [illegible] بفتح با دیگ سنگ
[illegible] چیزی که نو در آورده شده باشد در زمینی با در [illegible] دستور
[illegible] برادت [illegible] که از سوهان زده افتاده باشد [illegible]
[illegible] اصل او برودت [illegible] یعنی [illegible] مکسوره
[illegible] بتشدید را [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بهتان [illegible] و در کتب طب [illegible] گویند و [illegible] الحمقا
[illegible] بفتح با بمعنی خر هم آمده است [illegible] بفتح با
نمناک و [illegible] سفید نرم و نام [illegible] جای [illegible]
جایی که بسیار بکار دارند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جامهٔ زبون و جامه
کار کرده باشد [illegible] ناگاه و او [illegible] باز مانده
از چیزی و قول حق [illegible] یعنی آنچه خداوند باقی داشته است برای شما از حلال

وانرا حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات باز مانده ها و مراد به باقیات الصالحات
که در قران آمده است بعضی بعضی مفسران صلوات است و بعضی بعضی سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر و بشاید مراد بان عمل صالح باشد در خور حق تعالی بود بربیت بتشدید
کرد او غن و چربی آده باشند بلعت ناگاه و بشنه زمین به بلعت طعامی که از آب و یخ
باشد و گویند آن هریسه است از یخ بلغت المقدار روزی که زندگانی را کافی باشد بر غادات
جمع برغاد است بطارت که بر بعضی لب بالا بین بر امده باشد و پاره که در میان فرج می باشد
بظرت بر کیبی نشر و گوسفند بقرت مطلق گاو خواه ماده و خواه نر با و حلقه است
نه تانیث بزات جمع با فورت بمعنی تره است بغیرت بر اهل جی آشتی بزرت
بکسر با صورت وسلاح بسیاست دارو است که آنرا بپارسی بزیار گویند بهمت
طایفه از خوارج با لغت لب سرخ بر چون بس بنغت نام قبیله است بهیمت سوار
و شکر بهمت بره گوسفند بثرت میان جزی برحت و بحیو حلقه بت میان کسرا
بزنیت بتشدید یا خلق عالم بزتیب بتشدید را مجرا با سعات درختهای دراز بدرت
بترود ابهها بکرت چرخ که بان آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشتی و نیز جوان
ماده و حلقه دوال شمشیر بکرت بفتح با صباح با کورت دختر بدر نگافته باکورت میوه
بنیت بکر با دختر بنت البنت نو بر برکت بشیر و حوض مانند که اب در او ایستد دریا یابان بنات حور نها و لعبتها
ذکر بنیت الکرم می بنت که بان دفتران باز کنند و دختران هم گویند بثنیات بضم با و بتشدید یا رایها که
الشرت سخن بنت علما مردم خواد بیت شعر و خانه و آنچه در قران آمده است که البیت المعمور مراد بان خانه است
که در آسمان برابر کعبه معظمه وان مسجد ملائکه است بیوت و بیوت خانها بیت
و بیت بکر با این نوشته بیروت موضعی است با دیت بیابان با بربت کوریت
اللغاء و ترسش او برات باران وان جمع بارز است بلوت بکسر با و بلعت بفتح با
رنج و سختی بلیات جمع و بلیت نیز ماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون
ما حیش می مرد در پهلوی گور او می بستند و آب و علف نمیدادند تا بمرد بالیت پوسیده

وکهنه شده

و کهنه شده بالیات جمع بشرت ظاهر پوست آدمی و گیاهی زمین که بر روی زمین باشد
بشارت بفتح بانیکوروی بشارت بضم با بشارت بکسر با نیکو بلدت شهر و زمین
و سینه و منزل از منازل قمر و میان هر دو ابرو بزدعت پلاس مانند جل که در شب بالا
شتر بر بالای جلش اندازند بدرت ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم بینی
بینا و چشم تمام مانند بدر بلبلت و بلالت روغن بروغ آمیخته و آرد سویق و روغن
با شیر آمیخته و خرما با سویق آمیخته بالت ظرفی که در او داروی خوشبو کنند بهصلت
زن کوتاه بالهنیت زندگانی خوش بحیرت بچه در شکم شتر که هم دو ماده باشند
و او را گوش بریده باشند و آزاد کرده شده است بغتت ناگاه بغیت و بغیت
حاجت و مراد بازغه طلوع کننده که قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بوت زغرا
بررت نیکوکاران و بربیر کاران واحد جمع بارهات برت حلقه بینی شتر و
حلقه که مانند دست ورنجن و خلخال و مانند حلقه گوش وار باشد نبات بکنت
بارزت آشکار بکت مگر نقطه بحت بجای منقوط در این پارسی معرب است بجگت
بضم با شتر بزرگ قوی بابیت آنچه گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و
رنبید یا شیده بیتوت که در شب هم کنند برای اهتمام بان و آنچه گذاشته
شده باشد از گوشت و نان و غیر آن بجت نام بتی است بحیاجت مرد فربه تر
انبار که بحهو و حرف بخت بضم با و تشدید حا شتر او از مرغ و کلاه خود
آدمی و میان سر و کنار جزی بهمت البلد ذلیل عاجز و خایه شتر مرغ ببیضت جهد
دختر بکر ببیضت بکسر با نام شهری بصرت بینایی و جزی بینا و پاره خون و حجت
و سپر و برقعت خیو بحرزت نشر ماده بزرگ بزاونت اسب ماده یان سواری غزاوی
باهرت بیننده بعوضت پشه بارحت شب گذشته و دوشنه و باد گرم بوطعت بوشه
زرگران بومت یکدفعه باران بارقت حادثه زمان و بدی بامقت دسته تره بیکت
اور شب و پاره جزی بطیخت خربزه سلیخت بجای غیر منقوط رنش گاه آب

کدر و سنک ریزه باشد من الصحاح و زمین هامون من الدستور بطاقت وصلهٔ کو با کاغذ

کبر جامه چسبانند و رقم بهای جامه بر ان نویسند بلوقت بیابان بیغت کرپیان

براهین برکت بفتح بار غانی سپیدرست براکت بضم بانو عیاست از کشتی دریا بعلکوکت

جمع شدن کاه آدمیان با دولت کوشتی کرماهی بن بغل می باشد و پستان بتیلت درختاکر

خواد فرما که از درخت برآید جدا باشد و هر عضو که باکوشت باشد بجیلت قبیله است از

یمن بحلت قبیله است از بنی سلیم بابنت بتشدید یا برنون کمانی که از آن دو را باشد

و جاه فراخ ژرف بانیت کمانی کز نزدیک بزه باشد بازلت چیزی و یک عضو شکسته

کخون از ان روان شده باشد بتلت مرد کار افسون کران بترشت معصل انکشت

کز نزدیک سر انکشتان است بثنت زمین نرم بثنیت کندرا که در شام سر

باشد بجنت نام زنی است بجونث بنفتح باخیک فراخ بهکنت زن جوان و تازه

بهثنانت زن نیکو بوی نفس بر فرهت زن فربه تر انبار بر بهوت بنفتح وضم با

جاهی است در حضرموت بغثت باران ضعیف بلقت سیاهی و سفیدی با هم برثت

بفتح با و رمیم معصل میان انکشت کرمیان اشجع و راجبه است باب البار

مع الثاء من المصادر بثت پراکنده کردن و اشکارا کردن بعثت

برانکیختن و اشکارا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و اکاویدن از سخن و

زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی یعنی و اکاویدن

از ان و تفتیش ان کردن بغاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکنند و مرغ بدو مرغ

ضعیف و بغات بمعنی جمع هم آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا

تستنسر و هر که بغاث خواند بضم با سهو است و بیشتر خواند بیا برغوث

کیک براغیث جمع بث حالی و اندوه سخت کقوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله

و بث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم برات و براث جمع لعث

لنکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافتن و جراحت

درفر

و بشوادن برح سفیدی چشم بکردان تمام سیاهی در او بعج شکم شکافتن بلج

و بلوج درخشیدن و روشن شدن بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر

برج رکن قلعه و خانه و ستاره بروج جمع بابونج کیاهی است معروف و این پارسی

معرب است باج نوع و رنک بجباج مرد فربه و تر انبار که کوشتش لرزد از فربهی

بخرج بزای منقوط کوساله برج برده یعنی الحج بعبارت آورده شده باشد و این

پارسی معرب است بعیج شکافته شکم و شکمی که شکافته شده باشد بعیج مردست

رفتار بواج کارهای سخت و ستمها بنج بیخ هیش بهرج باطل و زبون بهیج

نیکو و شادمان باب الباء مع الحاء من المصادر بوح اشکار کردن راز

بوح در بغل کرفتن بروح بدید آمدن طرف چپ شکار چنانک از طرف راست

تو در آید و بطرف چپ تو رود و باین طور شکار عرب شاوم کنند و او ضد سنوح است

بطح روی به بالا افکندن بجح شاد شدن بنح بزای منقوط شکافتن برح و براح

از جای بان سو افتن و نبت شدن و سخت شدن و اشکار شدن بلح خشک

شدن بدح انداختن و بجد سر زدن و اشکار کردن و کران کردن کار کسی را د

پیش آوردن کار برای کسی و عاجز شدن بحح و بحح بحح بحح کردن در آواز بروح

نیک براه رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح نوعی

از ماهی بطاح و بطایح جاهای فراخ که رفتن کاه آب و سیل باشد و در ان

سنک ریزه بسیار باشد من الصحاح و زمین و جای هامون من الدستور و بطاح

جمع ابطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیح است بلح غوره خرما بلدح موضعی

است بلندح فربه کوتاه بجایح میان سرا ابا داوح جمع بحیوحت بوح آتش

و تن و میان سرا ابا داوح جمع باحت است بح بحتها و نغبها در قمار و کسانی

کد از او از خود بحح کنند بدح اشکار ابداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکر با فقار

فراخ ابداح جمع بذروح بزای منقوط شکافها برح سختی برح ان مادهٔ نیک واو

جمع برخت است بارخ سخت وباد گرم ونخچیر که طرف او پیدا شود چنانکه از طرف راست
شخص در آید و بطرف چپ آورد و بدان تشاؤم کنند عرب واو ضد سانح است براخ
روشن و زمین فراخ ای کشت و درخت **باب الباء مع الخاء من المصادر**
بذخ و بذخ گردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن
گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن بخ بخ در زدن نخ بخت و بیرون آمدن سینه
بطیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه باشد و در کتب طب بطیخ سنبلی خامه خیار
ترش را گویند و بطیخ زنگی هندوانه را گویند برزخ فرق کردن میان دو چیز
حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت مرده است تا وقت
نشور روایتی در قران آمده است که برزخ الی یوم یبعثون و مراد بان برزخ اینجا
قبر است زیرا که واقع است میان دنیا و آخرت برزخ رگ این ران که از کرده تا
بن ران کشیده است و آن رگی بول است براخج جمع بوخ آبخنکر کار و آبخنکر آن
نخ به افراد و تخفیف خانه بخ بخ بشد بد خاکی است که در حین پسندیدن چیزی و
باراض بودن گویند بخابخ بسیار کننده که دهش بسیار شغلو باشد باذخ بلند
بواذخ کوههای بلند بیذخ زن فربه **باب الباء مع الدال من المصادر**
بجود استادن سر و سر کشتی و سر گرداسیدن و نکر کردن بار وکشتی و از اینجا گویند
بالمرهنات البوارد البیوت القواتل و ثابت شدن و واجب شدن و سرمه در چشم کردن
و سوهان سابیدن و همیشه بودن و خفتن برود حقی و مردن براد بنیح با برادر
کسی بیرون آمدن براد دیگر با معارضت بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران از
بسیاری گوشت و معارضه بیع کردن بدد دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن
بلود مقیم شدن بعد دور شدن بعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعد
بنیح عین هلاک شدن بیود و بید هلاک شدن **من غیر المصادر** بلد شهر و نشانه
داغ زخم و جای خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعد بضم دال

من غیر المصادر

هنوز بعید دور بعد پس و بعض منع و بعضی عزیز هم آمده است برد طاقت باد که در قران آمده است
مراد بدان اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بیابانها داد جمع بیداست بجد بنیح
با غیر برد سرما و خواب برد دنگر که هر دو یکی را سرد و بزنکر با رنده بارد سرد و ثابت
بوارد کنندگان لغو کم بالمرهنات البوارد برد یک نوع جامه است سرد جمع
و برنام غلام هم می باشد و بال ملخ را هم گویند بجاد جامه است مخطط از الصحاح
و کلیم از الدستور بداد دیگر دال یعنی پراکنده و جدا جدا بداد دیگر با زین کوه اسب
باد نیشد بود دال اندرون ران بدید زین کوه اسب و بیابان فراخ و کتاب خانه جهت
بذعر عطر گر بزرد آنچه گویند بدهند یعنی نان گرم است از وجانه قافی لا فرافی منه برود
بنیح با سرد و سرد سرد و داروی سرد سابیده که در چای انشاند برید رسول که بکار
فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوری که میش میش پیل میرود برجد جامه است
درشت و ستر از ان عرب بستد جمع رجان یا بجر خوار شده بعد بنیح با و عین
خوار شده و خوار شدگان و بدین معنی افر جمع باعد است بالد بجای اسند بندی
بزاگر بحود جمع **باب الباء مع الذال من المصادر** بذ غلبه کردن **من غیر المصادر**
بذ و باذ بد **باب الباء مع الراء من المصادر** بتر بریدن بتر بنیح
نارسیدن عضو مانند اهلیده انه برا اوردن عضو بثر بسکون ثا و بثور آبله برآمدن
زدن بر آمدن بذر و ریختن زدن و شتاب کردن بذر تخم افشاندن بشر و بشور روی
ترش کردن و کلوکه رو برگرداسیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دمیدن و جراحت
واکردن پیش از پختن آن و جماع کردن شتر بشر و باشر ماده را در وقتی که شتر ماده آشنای
جماع نداند و در خار بسر را با غیر بر مختلط ساختن و از اینجاست قول که
لا تنبسر وا ولا تنبجوا بشر و بشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملخ
گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بشر شادی شدن بطر زخم
شکافتن بطر بکسر با باطل شدن خون بطر بنیح طا حیران شدن و شادی تمام کردن

دبا فراط شادی نمودن و بنا سپاس کفور اهیدن زندگانی در توانگری بار بختی و ذخیره کردن
و جای آشتی کنتدن بتر بعصا زدن تکبد ربا مداد کردن و بامداد برخواستن بور پوشیدن
خز بر تن ماده را و غرض تن زیر تن ماده تا آبستن شود تا دانستن آبستنی است یا نه وازون
بوار هلاک شدن و کاسد شدن و باطل و کاسد شدن متاع بجر جای مشغول بور کیند
کردن دنبا بجس بجیم بر دن امدن آب و بزرگ و بستر شدن آن بجس کوش شتر
شکافتن بجر جای مشغول سخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بعر
بشکل انداختن شتر و گوسفند یعنی سرگین افکندن ایشان بهر تحمل کردن بحس و کمان
دغیران و بیابی نفس زدن بر افکندن بارگران یا حرکت سخت کسی را از زیاد شده
نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگ و جای و مقبل بتر نیکو برکردن
بجو شنودی مادر و پدر نگاهی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن
و قبول کردن طاعت و حج در اندن گوسفند بغر بینا و دانا شدن بر الدستور
بفر بسکون هاد پوست بر روی پوست دوختن بعور افتادن ستاره که از پیش باران است
و باران انگیختن بغلی بفتح لی مشغول ختنه ناکرده شدن زن بغر بفتح غین
مشغول سخت تشنه شدن بغض بسکون غین مشغول نرم کردانیدن باران
زمین را بغر المصادر بکر بچه روباه و نیکویی و طاعت و نیکو شمرده بکر بفتح
با بیابان و نیکو کار بشر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت
کوچکین است بناصر جمع بشیر مرد نیکو روی و مژده دهنده بشر آدمی و پوست
آدمی بشر و بشیر بسیار و بشر اهی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده
باشند دوام خواد و ابلهد از که بر عضو برآید بثر جا نور است بیدر جمع بجر
بود که کنند و هین بئر چاه بیار جمع بذر و بذر و بذر تخم بجمهر کوتاه در هم رسته
بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهارده نام موضعی بدور ماههای تمام بیدر خرمن
سنگاه که از و غله حوز کنند بیادر جمع بعور گوسفند ماده که بر دو شود خود اید

بو

بعر سرگین شتر و گوسفند بعیر شتر نر را گویند و ماده را هم گویند بعر بفتحتین شعور علتی است
که شتر را پیدا شود هنگام آب خوردن سیر نشود بقر چشم و درشتی و پیدایی بقر دانا
و بینا بعرا بر چشمهای روشن و پیدا بهای دار و خوشنما باز نیکو کار و پرهیز کار
بتر بر نام یک صنفی است از ادمی بر ابن جمع بر بار نو رسته و تخم سمی کننده
بزر میوه درخت اراک بر بور خشن گندم بیزار بازیار باز و مرد شک انده
بتر چوب جامه کوب بیاز عصاهای بزرگ بیراب تازه و غرّاء فراکیم
رس باشد بسار ابهای تازه بور زمین خراب و هلاک شده و تباه شدن و هلاک
شدگان و تباه شدگان کعوله لکی و کنتم قوما بورا و این مفرد و جمع امدلاست ابعور و سگی
بایر باشد بهتر کوتاه بالای درهم رسته بهاتر جمع بهار هلاک و عجب بهر بضم با واقع
شدن نفس بیابی برای بارگران و شتران و این اسم مصدر است نه مصدر بلعنبر
یعنی بنو العنبر و به پارسی یعنی پسران عنبر بخار رعنا که از جای نمناک برآید بخور
بوی خوش بواد که کوشتها که در میان دوش و گردن باشد بطر بکسر طا از حد برون
شادی کنند بیطار و بیطر بر درن بتر بر کسی که بر شتر چاروا کند بکر فرسال
درختی که اول بار دهد بکور جمع بکر دختر بعد شکافته از انی که یکبار زاییده باشد
بچه اول و یکبار ربوده بکر و بکر انکشت ملاد کاری کنند بکر شتر جوان بز بکار جمع
بذور انکه سر مردم فاش کند بذر جمع بذر بیشتر و ذاذ نام جامی آبی است
بجر بضم با جانب و کنار دستبرد بو بمعنی اخبر حدیث اسوار هم بعر کل سماک
مشتری لذا و بمعنی سنگ سفید هم آمده در دستور بهار بضم با زر و سیم و ظرفی
کرمان حری سنجند و ان مقدار سیصد رطلاست بجار بفتح با سیاکونه کیاهی است
صحرایی و نرا عین البقر هم گویند بجر بسکون جیم چیزی بد و کار بزرگ و سختی
زمانه و کسانی که شکمهای بزرگ باشند و این لفظ مفرد و جمع امداست بجر بفتح جیم
عیبها و احوال زادی و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشند و عجر و بجر که با هم گویند

وجمع احوال خواهند بحر دریا و آب فراخ افتاد و آب شور و عمق رجم بحور و بحار جمع
وبنات البحر ابرهای سپید و تنک را گویند و بنات البخر لحمی گسسته بهمین معنی
است باخر چون سرخ داحق باحور سختی گرما در تابستان با شور علتی است در مقعد
پیدا شود و بواسیر جمع بشر بکسر با نام کوهی است در جزیره و نام ابی است از ان
ثعلب بهادر نیز ان ماده بزرگ و او جمع بهرت است بنظر گوشت پاره که در فرج باشد
باقر مرد بسیار علم و بسیار مال و جماعت گاوان با گاوشان بیقار نام بیابانی است و گویند
ان موضع جنیانست و بقور گاو و بقیر جماعت گاوان و پیراهن بی آستین را که شکم
شکافته شده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن
براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن تبرز بودن بنغر بیابی زدن با بعصار دن تبکز
دور کردن و بحوز دفع کردن بارز آشکار و بیرون آمده براز بکسر با سرگین آدمی
براز بفتح با زمین فراخ تبرز عاقل و بر بر کار برغز بفتح با وغین بچه گاو کوهی
بزاز جامه فروش بز جامه و علاج پلنز بکسر با و لام نیز باز معروف است
باب الباء مع السین من المصادر بجس روان کردن آب و روان
شدن آب بوس بوسه دادن بجس فرو نهادن و نرم راندن و آمیختن و نرم کردن
اسپ رد ببنت بروغن وکوشش کردن بئیس و بوس بهمزه عین درویش شدن و
حاجت مند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن
در جنگ و دلیر شدن بئس و بئیس سخت و بئس بمعنی دلیر هم امده است
بجس بروزن خلص ابرهای آب بریزنده بخس ناقص و کم گفته الله و شروه
بثمن بخس و زمین که بی آب دادن درو ترکیاه روید برس بکسر با پنبه
برنس کلاه دراز من الصحاح و روی پوش من الدستور برجیس بفتح ماده بسیار بر
دستاره است که از ان اختری هم گویند برجاس بهرفی است که بران تیر اندازند برجیس
و برعیس نیز ماده بسیار شیر بیس و بتس بکسر با و سین اللفظ است که بران نیز

نبز المصادر

ماده گویند

ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است که خاله جساس بن مره شیبانی بوده
است و بمعنی بسوس را نیز ماده بوده است که کلیب را بنام شخصی کان نیز را در ای خود
دیده است که درانه و تخم مرغ اورا شکسته و کلیب قهر گرفته تیر بر پستان همان شتر زده پس
جساس که خواهر زاده بسوس است بجنگ کلیب برخواسته و کلیب را کشته و ازین سبب
میان قبیله جساس و کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده ازین جهت عرب
هر که را که در وشانی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند بسبس زمین خالی بسابس
شخصهای بطل و جاهای خالی بلس بفتح لام جرگ است مانند انجیر و ان در یمن بسیار
باشد و در دستور انجیر سفید را گویند بلاس پلاس که بر جار روا اندازند و این پارسی
معرب است بلس عزاره های پلاس که کاه درو کنند من المصادر بلیس بیانجیرابی
بلنعس نیز ماده بزرگ بس فعل ذم است بمعنی بد شد بئوس یعنی درویش و
بدحالی و سختی بردیسا مردی بیهوده که بنظر بایسن مرد بدحالی از غایت فقر پارس دلیر
و سختی و عذاب باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن و حمله بردن
بغش بفتحین منقوط باران اندک باریدن بهش ارزو کردن و گشاده روی نمودن من
المصادر بغش باران ضعیف برش نقطهای سفید که بر اندام اسب باشند و مانند نقطهای
کوه یک مخالف رنگ دیگر اعضا باشند از اینجا ماخوذ است برقش بکسر با و غین
مانند گنجشک براقش نام سگ است و ابو براقش نام مرغ است که بچند رنگ لون
متلون شود بوش گروه آدمی که از هر جا بهم آمده باشند بیش گیاهی است
در هندوستان و ان خاصیت زهر دارد بشش گشاده روی بشاشت خرمی کردن
برش علتی است که در آدمی پیدا شود برنش درخت مقل باب الباء
مع الصاد من المصادر بوص در گذشتن و گریختن و پیش گرفتن و پیش دستی کردن و از پیش
کسی رفتن برص سپید شدن بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن بخص بفتح خا
منقوط گوشت کف پا و گوشت ستم نیز و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که بر آمده

باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف باشد بقصاص نیز جست و چالاک بوص کردن
زن و رنگ بوص بفتح با سرون زن برص علتی است و آن سفیدی است که در پوست پیدا
میشود و آن را پیس گویند نعوذ بالله من نیذا من جمیع العلل بابص شتابنده و پیشی گیرنده
بیص بفتح صاد کلمه است مرکب سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی شده
بلصوص نام مرغ است باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ارم
کردن و سخت شدن گرما بض جنبانیدن بضیض زنش اب اندک اندک بغض دشمن شدن
بض بیرون آمدن آب و بخشیدن بیاض سپیدی بض تخص باریک پوست و فربه
رونارک بعض پاره از چیزی بعوض پشه بغیض دشمن شده و دشمن براض و براض و براض
اندک براض بکسر با و بروض جمع بارض گیاهها که اول از زمین بر آید براض بشتید برا
نام شخص بضر آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین
دوری که بر دست اسب بر آید بنوض بضم با جمع بایض مرغ خانگی بیض بفتح با مرغ
که بسیار خایه کند بیض جمع بیض بکسر با شمشیرها و سفیدان و او جمع ابیض است
و بمعنی بسیار خایه کش هم آمده است و بدین معنی جمع بیوض است باب الباء
مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط شکافتن جراحت
بلط سنگ در جای فرش کردن من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی
خانگی که بزبان کیلر سیکا گویند و این لفظ نیز در ماده فلان کنند بساط آنچه گسترده شود
بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای فراخ و چیزی فراخ و
نام بهر است از شعر بساط غیر کتابت و او جمع بسیط است بسط بکسر با شتر ماده که با بچه
رها کرده شده باشد و بچه را از و باز نگیرند و دست گشوده یعنی غیر مقید و در قول حق بل یداه
مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطان بطاط بساط و جمع بسط است بمعنی اول
بغنشط و بغنشوط ناف بیابان بهتط بشتر بدطی نوعی است از طعام بساط بفتح با
زمین فراخ هموار بشترط بتر با یجه بلاط سنگی که بدان فرش کنند سرا را بلوط دار اکرست

باب الباء مع الظاء من المصادر بهظ گران شدن بودن و گران شدن بار
بر چیزی من غیر المصادر بنظاب منی حیوان نر من الجلد باهظ گران بودن و دشوار
باب الباء مع العین من المصادر تبع رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت
گفتن کسی را بقع بفتح قاف شتعش بتعش سیاه و سفید شدن مرغ و سگ
بیع نوا آوردن بوع بمقدار گشتن هر دو دست آوردن رایپمودن ریسمان و غیر آن یعنی
بباع پیمودن چیزی و فراخ گام نهادن اسب و شتر در رفتار بیع فروختن و خریدن
بخع کشتن و هلاک کردن بغم را از نجاست قول حق تعالی فلعلک باخع ای قاتل و مهلک
بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر شدن
از آب بجاع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بشع بد طعم
شدن و غیر آن و گلوگیر شدن آن بکع تمام بخشیدن و رفتن و بیپایی زدن کسی را
و بملامت خراشیدن کردن و پیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید او نبیع دراز
شدن گردن بضع رفتن فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت
و اسباب خانه و بار را ابر از باران بنع بکسر تا دو نقطه سخت منفصل و دراز گردن
بتع و بتیع شراب عسل بدیع نوا رنده و بی ماده و مدت پیدا کننده و نو آورده
و حادث و نو چنگ که قول هم ان نهان نت کبدیع العسل حلو اوله و حلو آخره بضع میانه
سه تا نه و بعض گفته اند که میانه سه تا ده و آن قول احمر است و بعضی گفته اند میانه یک
تا نه و قول اول معتبر است و همچنین در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون فی بضع سنین
زیرا که قول او منقول است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف بضع بفتح با گوشت
پاره ها و او جمع بضعه است بضع بضم با و فتح ضاد موضعی است بقیع گورستان مدینه
بلع سوراخ های آسیا و او جمع بلعت است بلالیع سوراخ های سر زنها و سوراخ های
میان سرا و او جمع بلوعت است باع مقدار گشتن هر دو دست با سینه و بزرگواری
بواضع جماعت که سفیدان بضع فرج زن و نکاح یا قبیع شمشیر بنده گوشت تیغ

جوان وزیرک و پسر نغز یا شرم تکنع مرلیست از نشاز تمر بارع فارغ شده در فضل و هنر

بلتعه زمین خالی بلاقع جمع بتلع بکسر شین ناخوش و بدطبع و کلوگیر برقع بکسر تاف

آسمان هفتم برقع و برقع و برقوع روپوش بلاع بارهای زمین و او جمع بقعه است بیع

بکسر با و فتح یا مسجدهای نصاری واو جمع بیعه است بدیع نو و نو آمده کقوله تعالی قل

ما کنت بدعا من الرسل برزوع نام شخص و نام زنی و نام ماده شتر برساع بکسر با مرد

احمق شتاب کار جفا کار باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن

و بحد مرد کار رسیدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بر آمدن دندان

و شتران بزغ آسوده شدن ستور و بجس بطیخ الودن و خود را بر زمین مالیدن

بلاغ رسانیدن و کافی شدن من المصادر بلیغ و تبلیغ رسنده بلیغ سخن گوی

بر کمال بالغ رسنده و نیکو بغیبیغ چاهی که نیم ان نزدیک باشد بازغ بیتوین

غبن طلب کننده و ستم کننده بزاغ و بزوغ و بزغ جوان تمام رسیده بازغ

طلوع کننده باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را

برق و بروق و بریق درخشنده و ترسانیدن و خود را آراسته کردن و بر داشتن شتر ماده

دم خود را و آبستنی نمودن بی آبستنی برق بفتح راء خیره شدن چشم و حیران شدن

و بهوا آمدن شکم گوسپند از خوردن گیاه بروق برق بثق و بضق ضبط آنکنولا

بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی و شکوه

بکسی رسیدن بخق کور کردانیدن بخق بفتح خا یک چشم شدن تلبق کردن

در تبق بسیار بچه شدن زن و بسیار گفتن و باران سخت بارانیدن آسمان

من المصادر بوق مانندی چیزی است که در و دزد شد و دروغ و باطل بقیق بسیار بها

و بعضی دوم بقه است بقباق بتاف مرد بسیار گوی برق آوردنی که از ابر بیرون جهد

و برق طلب ابری است بی باران بروق شتر ماده که دم خود را بر بالا دارد و خود را آبستنی

نماید تا شتر نر بر و نزد د برائق شترهای که رو درشتی رنجه باشند بزوق بسکون او اد

نخ

فتح کیا می است برق و براق زمینهای با سنگ و ریگ و گل و این هر جمع برقه است بارق

ابری که از آن برق بر خیزد جهد و نام قبیله است و نام موضعی برق بره گوسفند و این پارسی معرب است

براق و برازیق گروهها بطریق نام قاید است از قواد روم یعنی لشکرکش اروم بیدق

پیاده شطرنج بلعق یک نوع خرما است بلالیق بیابانها واو جمع بلوقه است

بلائق ابهای استاده بنائق گریبانهای پیراهنها واو جمع بنیقه است بوق سختی

و بدی بوائق جمع کما جاء فی الحدیث لا ید خل الجنه من لا یامن جاره بوائقه بندق

کمان گروهه و جوز خوارد گرد یعنی فندق و بعضی گفته معرب است بنادق جمع براق

نام اسپی که رسول علیه السلام در وقت معراج رفتن برد و سوار شد براق و بشاق و بصاق

خیو و بعاق نوعی از درخت خرما هم گویند باسق درخت خرما بوشتق بیدستر و این پارسی

معرب است بعاق باران سخت و ابری که باران سخت بارد بجشق ارکوی که زنان بر سر

مصلف فرو گیرند تا از اروغن و سیاهی و مثل آن نگیرد و آزادن بیند کودک که بزبان کیسل

کود بند گویند بلق سیاهی و سفیدی ~~و مثل آن نگیرد و~~ سفیدی با هم و خانه

موکبین و سرا پرده بهق رنگ سفیدی و با رنگ سیاه که بر پوست آدمی بدید آید

و فی اللغت رنگ پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر بتک

بریدن بنک شدن یعنی استادن بروک فرو خفتن شتر برک گرفتن البرک بر

مادیان بتک گفتن و کردن شکستن و آبستن و غلبه من المصادر بریک

طعام برکت برک جمع برکت بفتح با و دال یکنوع از غر که آبی است سفید

برک جمع برکت بکسر با است یعنی ابکرها برک بکسر با موضعی است در یمن

بنک بفتح با و نیخ و بن چیزی و داروی است خوشبو برک سینه و شتران بسیار

بروک جمع بناک دروغ گوی بوک جیر باتک شتر ماده جوان حذب بوانک

جمع بنک بکسر با و فتح نا بارهای چیزی و او جمع تکه است برکی بفتح با و ن

برزگر بالغ داشته شوهر کنند بکابلعک شتر ماده پر ست و نوعی است از خرما

و استادن و ثابت شدن

بتک دور بزار بخیه زدن

جامه را و دروغ گفتن و

بشتاب رفتن شتر هم

بنا کرد زیبهای کرپا بنها بر اینها **باب الباء مع اللام من المصادر**
بدل بخشش کردن بتزل شکافتن و صافی کردن شراب یعنی پالاییدن ان بتزل برامدن
برامدن دندان پیشین شتر بتطول و تبطل نادرست و باچیز شدن بتبل و تبعول سوکر
ریش برامدن و برامدن دندان شتر بتکل ابخته سخن گفتن و اسختی بدال چیزی را با چیز
بر اکردن بتدل بوچیع مبتلا شدن بول جابجا کردن تبل از بیماری بر شدن و پیوستن فروشش
و طوایف متفرق شدن و از بهم دور شدن بتلل نمناک شدن و ستم کردن و فسق
کردن و ظلم با فتن بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال نیک رسیدن زن و شوهر
باهم و بازی کردن زن و شوهر باهم بتعل شوهری کردن مرد و شوهر بتعلی نفتح عین
چران شدن بتهطل نوزین کردن بتحل و تجبل و تجلل ما بخشیده شدن **من المصادر**
بقلتره بدول و بادل بخشنده بادل گوشتهای کرپایین بستان و بن بقل می باشند
داو بعجو بادلت است بزل بازل شتر نه ساله و شتر بیر که دندان پیشین او برآمده باشد
بتر و بتر و بوار جمع باقل نام مردی است که بغایت کننده زبان بود است و بیجا
که در تره باشد بتول زن پاره بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و
درخت خرد خرما که از درخت بزرگ که امّ اوست جدا باشد بتایل عضوهای که با گوشت
باشد بجدل بجیم نام شخصی است بر اشل بضم میم سوی شتر که در کردن مرغ یا بز
بتهکل زن تازه و جوان بتعل شوهر و زن و نام بت زرین که در دیار بعلبک
قوم الیاس پیغمبر علیه السلام او را می پرستیدند و خداوند درخت خرمایی که از بیخ خود آب
خورد و احتیاج باب خوردن ندارد و زمین بلند بتبیل نام قبیله است بلال بفتح
یا نم و جز دیگر بلال بکسر با آب و شیر و هرچه حلق را تر کند و نام موذن رسول
صلی الله علیه و سلم و خوشی و جمع بلت هم آمده است یعنی زمها و فرها بلکل نم بلیل هوای
نمناک و باد سرد و نمناک بلل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس دل بلبلگ
مرغ معروف در جیت بهل اندک و لعنت بهلول خوش روی و بغایت خزان

دنام شخص

دنام شخص با بطل نر ماده که سر پستان او را کوشته باشند و نر ماده بی شانه و نر ماده
کو چوب بیجی او نکرده باشند بتهل چوب بقال تر فروش و دکاندار بتنقل بستر بلک
حرف اضطراب است یعنی بلکه بول جای و خوشی نفس و ماهی بزرگ و بدین معنی افر
و مشرب است بجبل مرد بزرگ تنا و مرد پیر بجال مرد پیر و فربه و مرد بزرگ و مهتر و شتر
فربه بجل بمعنی حسب باشد یعنی کفایت کننده بجیل و نخل و یا فلز نا بخشنده
بحل پستان عظیم نر المجل بدال و بدوال و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشند و بدال و جمع
را هم گویند که در دست و پا پیدا میشود و بدیل یکی از ابدال را هم گویند که عباد
مخلص رحمن اند بقبل بسیار با طل نادرست و با چیز و شیطان باطل و باسل دلیر
بطال بغایت بیکار بعل است بغال جمع بغال بتشدید غین است و صاحب استر
بول جامیس و عدد بسیار بوال علتی است که چون پیدا شود جامیس بسیار را در بر طبل
سنگ دراز بر اطیل جمع بر طل بضم با نام کلاهی است بابل موضعی است در
عراق که سحر را بدان نسبت کنند بر غیل شهری که در بیابان سبزه زار و بیابان
خشک باشد بر اغیل جمع بسل حرام بسل بضم با دیران و او جمع باسل است بتیل
بدشکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد **باب الباء**
مع المیم من المصادر بغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و نر ماده و سخن
نغز و فصیح گفتن بتتم نرم خندیدن بشم بفتح شین سقوط ملول شدن و ناگوار
شدن و تخمه پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن برشام تیز نگریستن
برزم بر دندان پیشین گزیدن و میان دو شیدن با انگشت سبابه و وسطی برم بفتح
یا و راء متقوط ملول شدن **من غیر المصادر** بقم میانه انگشت بنصر و خنصر
بکم مردان گنگ یعنی لال گرد بر نجار یعنی الم نجار چوب را بدان سوراخ کند
و آن را سکنه هم گویند و انجه سراج حرم بدان سوراخ گرد کنند بجارم بجیم سخنهای زیاده
بذم بضم با و سکون ذال متقوط رای و عقل و نفس و تحمل و فربهی بشام بفتح با علفی است

معروف بَرْنَم میوهٔ درخت غضاة وانکه داخل قمار باران نشود بَریم ریسمان و دلو با
دو رنک دسنکره و طعام بی کوشت بِرام بکسر با دیکهها از سنک واو جمع برمت است
بَرام بضم با جانور کیست که در آب لاغر اشتر و بپارسی کنز کویند بَراجم بجیم مفاصل
ما بین انکشتان که میانهٔ رواجب و انشاجع باشند واو جمع برجمة است و نام قوم
بیست از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه و براعیم جمع برطام مرد بسته لب بَرکم برا
غیر منقوط جکر دکومان شتر را هم کویند بَرکم برای منقوط رشته که در قلاده کنند
و نوشته زیاد ه ماندة و دستة سرة واو بار برفرما کرا نیز اطلع کویند تَبْرَکم که در قرآن آمده است
یعنی فرو افتاد شمار او جای داد بهایم چهار پایان واو جمع بهیمة است بُنطم درخت حبة
الخضری که بپارسی دیگرا درخن کویند و بلستوع قرح است که بچابی پیدا میشود بنقشم
رنک سرخ معروف بَشَم تخمه بَشام نام درختیست که از ان چوب مسواک
کیرند بغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بُغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی
بانک کنند بکیم لال بلَدم و بلَذم حلقوم است انجا که می جهد بلَنْدَم مرد کران
تن و لرزان بلعوم و بلْعم مجری طعام از راه بر هم کویند بَلْعَم مرد بسیار خوارنده و سخت
بلع کننده طعام بَهم زخو سر عود بهم بر ههار کوسفند واو جمع بهمة است و بُهمة
بر بز و ماده ما اطلاق کنند بهام نجع بهم بَهم بضم با و فتح ها سواران سخت جکر
و سنکرها و مردانی که ایشان زاری نباشد کقول النبی ... بجیز الناس حفاة عراة بُهما
واو جمع بهمة بهیم یکرنک بُهسم بضم با و یا جمع بوم بر علیت معروف باسم بَسَم
کننده بَسَام بَسْندیر سین بسیار بتبسم کننده

باب الباء

مع النون من المصادر بطلان ناچیز و نادرست شدن بَطْن بفتح طا بنده شکم
شدن و بزرک شدن شکم از بسیر خوردن بطن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و
باطن چیز را شناختن واز خواص کسی شدن بَدَن و بدانی فربه شدن و بیر شدن
برقان در خشیدن بون افزون آمدن در فضل زوان بفتح زای منقوط بمعنی نزوان است

یعنی

یعنی برجستن بُغیان طلب کردن بیان آشکار شدن و فصیح شدن بَین جدا شدن
و باهم پیوستن و این از لغات الاضداد بمعنی فایق شدن هم آمده است من الاسماء
بُحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعة در اشتداد بیماری واو لفظ یونانی
معرب است بحارین جمع بُحران بکسر با و لام و تشدید یا بر آکند کرد میان بی
اعلام و مهتری بحرین نام شهری است و دو دریا بِرجین تثنیه برنج است براکن جمع
باز بُغیان بندکان و خدمتکاران بُغیان تثنیه بیع است یعنی خرنده و فروشنده
بَلَعین بضم با و فتح لام سختی بوان ستون خیمه بُون جمع بان یکنوع درختی است
بُهکُن بمعنی بهکن است یعنی زن تازه و جوان بُیون چاه ژرف فراخ بُوانی جمع
بین میان بینا بین یعنی میانه نیک و بد و میان سخت و نرم و میان ثقل و خفت
و میانه دراز و کوتاه و امثال اینها بِین بکسر با مقدار یک مد بصر ان زمین
دکونه زمین بُیون جمع بحون بفتح حا غیر منقوط مرد بزرگ شکم بعران شتران واو
جمع بعیر است برقان برنهای کوسفند واو جمع برق است بنیغان دو دایر کاست که در
تشبیب کردن رسب می باشند بلسن عدس من الدیلیمور و دانه مانند عدس که
نه عدس نز الصحاح بحرشن نام قبیله است و انکشت سباع و طیور و این مخلب
نیست بلکه مخلب انکشتان ایشان است براثن جمع بطن بکسر طا بنده شکم
و زمین نشیب فرو رفته باطن درون و پنهان و بدین معنی از اسماء خداست
که هو الباطن و الظاهر بطین دور و بزرگ شکم بطان تنک پالان شتر بطنی
بضم با نیز از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب و درازترین پر مرغ بطنان و بطنان
زمینهای نشیب فرو رفته و میان بوستان را هم کویند بمعنی اول جمع بطون است بکسر طا
بطاین سطرها جامها واو جمع بطانت است بطان بضم با و فتح نون اسم فعلا
یعنی کاهل کردن و بفتح با هم مردی است بنان سرهای انکشتان واو جمع بنانت است
بنیان بنا دیوار با شرطهن که در قرآن مجید آمده است یعنی صحبت کنید با رنانا

نبین و بنون پسران نبین بتشدید یا اشکار ربد بیران هر دو دانیق در زمین کوه اسب و بهر
خالی فرچین بداران بکسر یا هر دو طرف زمین کوه اسب سفان او میان ان سعید با دنجان
معروف بوانیران دارو بست از بیخ کیا بمی است بتروان بسکون را منقوط نام شخصی بون
دنین بمعنی فرق و فصل است کما قال تعالی بینهما تونی دبینی بعید بران جهة برای جمع
بذن بسکون دال اشتران قربان داو جمع بدنه است برزون اسب نو سواری بغیر بود
براذین جمع برزین مشربه است از پوست طلع قرما بزبون جائز جمعش سند س
بولان قبل است برنس جمع است دان حلو است مانند حلو کوشوار فلحای بتر شکان
بوزن زعفران یکنوع جامه است بذجان بکسر یا بر های کوسفند واو جمع بذج است بران
صبح و شام برجان نام شخص کیفایت زر دبوده است برحلین دبرحلین سنجها با دن
دبیرین مرد بتر وزن ستر باذان بتشدید دال هر دو باطن هر دو ران بذن بکسر دال
مرد پیر بیسان جایی است در شام بغدان دوران واو جمع بعید است یا فتین یا رنیس
ماندگان برذان بفتح را سوختی است بذنی خق وزوزه کوتاه و مرد پیر دبر کوهی بیر
بهتان دروغ بنان بکسر یا بوبهای جز ها واو جمع بنه است **باب الباء**
مع الواو من المصادر بدو بدیر آمدن بجغو جرم و خیانت کردن بزو آفریدن
بزد برای منقوط تکبر کردن و قهر کردن بلو ازمودن بند و بیابان رفتن بار و تکبر
کردن و نازیدن **من غیر المصادر** بجحو بجای منقوط خمار زبون بزو برای منقوط
مانند بلو شتر ماده که او را اسفر بزر مرده کرده باشند بو پوست شتر بچگاه اکنده
بجهوه خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بدو بیابان باره معلا بما می است
برای هجز یعنی باز کشنده کقوله تعالی فباءو بغضب من الله **باب**
الباء مع الهاء من المصادر بده ناکاه آمدن و بیش باز آمدن کسی را بکاری
بله کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد
بوه در یافتن باه جماع **من غیر المصادر** بله بسکون لام و فتح ها یعنی بکذار و بیدین

معنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده کما فی حدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتهم علیه بله ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا
و معاش نه در امور آخرت و معاد کقوله اکثر اهل الجنة البله بوه بضم با رغبت و ان بوم فرد است
بهیاه شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد **باب الباء مع الیاء من المصادر**
بری تراشیدن و لاغر کردن و مانده کردن شتر از راندن بسیار بغی از حد در گذشتن و ستم کردن و سخت
باران شدن آسمان و المیدن جراحت و ایم بجراحت در آمدن و فخر و تنا کردن اسب بکی چشم
داشتن و نگریستن بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی بضم با زیبا و خوب شدن **من غیر المصادر**
بری بهزار واو و اصل بری بوده بهمزه لام الفعل بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و گرگ
باغی ستمکار و خواهنده باری و باز بانی بنا کننده بهی نیکو باهی حاره خالی بادی آغاز کننده
و اهل بدو و اول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر و الرباد الرای بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بوحی
بتشدید یا یکنوع کشتی است باری آفریننده باز پس مانده از چیزی بکی بسیار گریه نده بلی
بکسر با و تشدید یا بمعنی بلیان است بلی بفتح با و کسر لام قبیل است بلی را بلوی گویند باکی
گرینده بضم با و کسر کاف جمع بری یکنوع خرما است بحراتی بجای غیر منقوط خون سرخ و انچه
منسوب باشد بشهر بحرین بختی بتشدید یا الک طیلسان باند با فروشند بنی برگزیدن فوله
لعاب یا بنی لا تقصص رؤیاک بنی بفتح با و کسر نون پسران بوانی زنان گرینده واو جمع باکیه است بدوی
بیابان بالی کهنه بلی شتر ماده که از اسفر پر مرده کرده باشند یا قلانی با قلی فروش بکالی منسوب
بقلیه بکالت و بکالی دربان حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها بود بختی شتر فوری بخانی جمع بردی گیاهی است که
بزبان کیلان اسیتوم گویند بردی بضم با نوعیست از خرمایی لطیف بخیری نام بیابانیست و جاه
و آب که در اسلام کنده باشند بتدی بذال منقوط کشی کوی بحاری بجیم ستخیمهای زمانه برای ابی
صحرایا واو جمع بریه است بتشدید را و بابا باری و بوری بتشدید را بلوریا بوشنی سرد فیع بر عیار
بهیمی مرد بزرگ تن دلیر بهیمی مطحون است بزرشی ظلی معجون است معجون است

کتاب التاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد

توی؟ گذرا بیرون بودن و ترسیدن تلعا؟ دیدن و او غیر مصدر هم آمده است تنتو بجای مقیم شدن
تواء هلاک شدن تحتار خاک پاشیدن انتجا بجو کنتی ز باب التفعل تنبوء دعوی پیغمبری کردن
تبدء ابتدا کردن تلمو پوست باشیدن تلستو اکوارش آوردن تفتو پراکنده شدن تفوا بسین
غیر منقوط کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن ان تکتمو کیاه کمات چیدن واز ابیارسی سماروغ گویند
تهود تهمور کهنه شدن تبرو بیزار شدن تجزو دلیر کردن تجزی بزای منقوطه پاره پاره شدن
واکتفا کردن بجزی تلمو فراهم آوردن تهنو وا افسوس داشتن تخطو بر صواب بودن خطا کردن
وخطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تعرقو بکسر فا نا پیدا او کرم شدن بجزی تکفو با این طرف و بان
طرف جهیدن زن در رفتار وجنبیدن ابر برای باران و برازچه نشستن فرکه کردن تهندو فاسد
شدن جراحت و پاره و شکافته شدن ان تفقو شکافته شدن تشبو شیر از پستان
شتر بی در شیدن تلکمو باز استادن از کار تملو پر شدن چری از چری تهنو گوارنده شدن
توجو دست زدن کسی را توطو پای مال کردن چیزی را و شرم شدن تدفو دست وا رو رستن
اتوکو انکیه کردن و از بیمارت قوله حق لکه هی عصای اتوکو علیها تبدو جای گرفتن تفیو
داشتن سایه تقیو قی کردن تودی هلاک کردن تهیو ساخته شدن ز باب التفاعل
تخاجو کاهل کردن در رفتار تخاسو بر یکدیگر سنگ انداختن تراقو هم پشت شدن
و با هم دیگر موافقت کردن تدارو خلاف کردن تباطو کاهل کردن در رفتار و باز استادن
از کار تخاطو خطا کردن کار نبود و خطا بر خود گرفتن تکافو با یکدیگر برابر شدن
تمالو هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکو انبوه شدن تشابو همدیگر را
دشمن داشتن تداطو با همدیگر موافقت کردن ز التفعلل تحنرو از خواری عودن و ترسیدن
تکاکو فراهم آمدن و بدر شدن و وا پس استادن از چری و کوتاه بالا شدن و بمعنی او است
قول عیسی بن عمر در حین که از خر افتاده بود و مردم جمع شده مالکم تکاکاتم علی تکاکو کم علی
ذی جنة افرنقعوا عنی تزهیو ز بای طرف و آن طرف جهیدن زن در رفتار و نزدیک درکار

ز باب التفعلل

۱

درکاری

درکاری بعد از قصور کردن دران کار تنامو دست شدن و ناتوان شدن تنانو ترسیدن و تلا تواد خسیدن
نیز المصادر تارتار بودن نعلال برد کردن در سخن حرف نا گفتن تردد گشته تهمار بیابان تیماوه بیابان و نام
موضع تنوی یک یک از پس یکدیگر و او در اصل وتری بود و او را قلب بتا کردند تا بی استده تنتاء بوزنی
فعلا رجیع تربا و خاک و زمین تورا بفتح با قوه و توانایی تمام تنکار مرد بسیار تکیه کننده و انچه بران تکیه
کنند تلتی فعل ماضی مجهول است از باب تفعیل یعنی هیش آورده شود نا را این زن تواز فرو شسته شد و
دیگر شد واو فعل ماضی است باب تفعل است تلقی بر ترس و پرهیزکاری تلقا جهت و برابر تلقا
کرد در قران مجید آمده است یعنی جاء ادم علیه السلام با حوا و او رستنی از غنیاست تفتی فعل مفارع است
برای مخاطب یعنی بیرون ابر بزد آفتاب باب التاء مع الباء من المصادر
تعب رنجور شدن تعب بعین منقوطه هلاک شدن توب از گناه باز گشتن و توبه از انامی اردن
بر کسی ترب خاک بر چیزی کردن ترب بنتیح را درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب
زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن تشراب
اشامیدن تحراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب
پاک شدن تلعاب بازی کردن ز باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب سرزنش
کردن و مذمت کردن تنقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانک
کردن و فراهم آوردن تحنیب بجای غیر منقوط خم شدن پشت اسب تجنیب بجیم دور کردن
و خم شدن پای اسب تخریب بخشم آوردن و مردم را با سکان راد رانداختن تحصیب ریگ
بجری در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش کردن عمارت را تحصیب
بصاد غیر منقوطه فربه کردانیدن تخضیب بضاد منقوطه سوی را رنگ کردن تغریب تیز کردن
تذهیب زر اندود کردن تذنیب دنباله کردن چیزی را و بجلکی بدر آمدن غوره خرما از جانب دنبال
ترتیب از پس یکدیگر فرا گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب بجیم چوب بزیر درخت زدن تا شکسته
نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در ماه رجب کشتن چارپا را تورثیب بدال غیر منقوطه آزمودن و
بار را بصید آموختن ترحیب بحای غیر منقوطه مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن پشت ترغیب

رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو یا بیشتر بهم یکدیگر و در نشاندن چیزی در چیزی تسریب آب در جنگ
نو کردن تاوزنهای او استوار گردد و نی در پی فرستادن و حوق و حوق فرستادن تشریب مای بجواد
کسی دادن داب و کلاه کهنگ نو کردن تا خوش طلم گردد تعلیب سخت گردانیدن و خشک شدن
خرمای رطب و بردار کردن کسی را کقولهٔ تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل و نقش مانند صلیب
کردن بر چیزی و تیز کردن سر نیزه و غیر آن به صلیبه و صلیبه سنگ مس است تعشیب سخت
پراکنده شدن و بشاخ کردن درخت تشعیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی را از چیزی و
بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود و بیوست و اکردن تضهیب گوشت را بریان کردن در آتش
کردن کمان یکستی تطریب آواز خوش آینده کردن تغریب انگیزه دا کردن میان مردم و مردم را
بهم انداختن بخصومت و جنگ و فروختن تعجیب در عجب گرفتن انداختن کسی را تعذیب
عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و درشت و درد کردن سخن. گفتن کسی با نکار و سخنان غیر
عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن شاخ درخت تا درخت
آزاد شود تعقیب واپس داشتن استادن نماز خفتن و درزی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن
بعد از نماز برای دعا و نزدیک بجنگ شدن میوه و شتر دا کردن بسیار در طلب چیزی کاری کردن از را
کردن تغریب دور بردن بجای دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب
کردن تعصیب بستن بر کوار شکلی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا
بمعنی رکلاست تعنیب بلکی برآوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از
لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پا بیکبار بر داشتن و یکبار
نهادن اسب در دویدن و تکبر کردن و قربان کردن و شمشیر با غلاف در غلاف دان کردن
تقصیب جعد گردانیدن موی و بدر آمدن ملک کشت تقضیب بریدن از تا دیب ادب
کردن تأنیب سرزنش کردن و ملامت کردن تأنیب جامه بی آستین بکسی پوشانیدن تأریب
استوار کردن و تمام کردن تألیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تعجیب در میان سخن نشستن
و بعذر سخن رسیدن تعطیب روی در هم کشیدن تعلیب بکر دانیدن تکتیب گروه گروه کردن و جامه را

دجامه را نگار کردن و حلقه در فرج اشتر کردن تکذیب رفتن بشر شتر و بدروغ و بداد کردن تکعیب نار پستان
شدن دختر تکلیب سگ را بشکار آموختن و اسیر را بقید کردن تلحیب بجهم سر شدن کوسفند
تلحیب بجای غیر منقوط پاره پاره کردن گوشت و تیر تلقیب لقب دادن تنحیب کوشیدن و نزدیک شدن
آب تنصیب بر پای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در راهها و شهرها گردیدن تنکیب
گردیدن و گردانیدن تغشیب رنجانیدن و آمیختن تهذیب جامه را رشته کردن تهذیب پاکیزه
کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن
تأویب تسبیح کردن و بشبکه روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اول است قوله تعالی یا جبال اوّبی
معه توثیب بر بالش نشاندن تودیب تواثب بوسیدن کردن ترجیب افکندن و شبانروزی
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن را بر خود نهادن تبویب باب باب کردن تثریب ثواب
و خرده دادن و بیابی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم تقویب چاه کردن و کندن
تقویب کند ائیدن تسریب تیر را ماست کردن و ماست گرددهم شدن شیر و او شعدی واللام الله
تصویب صواب شمردن و صواب کردن و بنخسیب فرود آوردن و کسی را بصواب منسوب
کردن و سر فرود آوردن و اسب را بر رفتار داشتن تنبیب از بکارت افتادن دختر از کجیب
گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید گردانیدن تسییب رها کردن چارپا تا هر جا که
خواهد رود تشییب سفید موی کردن تطییب خوش بوی کردن و خوش کردن تعییب معیوب
کردن تعیب غایب کردن تنیب بر شدن اشتر و چیزی را بدندان نشان کردن تتبیب
هلاک کردن تجبیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست
گردانیدن تخییب نی منقوط فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی بدراهی دادن و تخاز
پیش بجنگ بهوا کردن تباه کردن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و راه کشیدن
در رفتار ترتیب پروردن ترنیب سوز کردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب
شناختن تغییب تیره عمارت کردن تصیب چسبانیدن آهن پاره بهم بر دو استحکام
تسبیب صفت حال محبوب و حال خود را در عشق او گفتن تکبیب کباب کردن تطبیب دوا

نگار کردن

در میان در زنگ گرفتن و اویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تغیّب
تغییر کردن تلبّب گریبان کسی گرفتن و کشیدن تا مغز شدن دانه من باب التفعّل تترّب
خاک آلود شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنّب
بحای منقوط خمیده شدن تجدّب خشک سالی رسیدن یعنی بی تر شدن زمین و بی باران شدن
آسمان تحدّب بحای غیر منقوط مهربانی کردن تذنّب دنبالهٔ دستار گذاشتن تحزّب گروه گروه
شدن تحلّب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب اسوار شدن
و برهم نشستن ترهّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد شدن نصرانی شدن تشرّب
در خود چیدن و آشامیدن تسلّب باز ایستادن از زینت و آرایش و جامهٔ سیاه ماتم پوشیدن
تسرّب در رفتن در چیزی تسحّب ناز کردن تحطّب گیاه خشک خوردن تشعّب پراگنده
شدن تشلّب جستن تغضّب عتاب کردن و خشم گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن
تغرّب برای منقوط غریب شدن .. تعقّب عیب کردن کسی را یعنی عیبجویی کردن کسی را
تعقّب از عقب در آمدن و عاقبت چیزی دیدن تغیّب غایب شدن و دور شدن تقرّب
نزدیک شدن و نزدیک شدن جستن تقلّب برگردیدن تکعّب گرد کرده شدن تکذّب
دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن
تنسّب دعوی خویشاوندی تنصّب بر جای خاستن تنکّب بیکسو شدن و کمان در بار کردن
و انداختن تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تقوّب [illegible]
و از بالا بزیر آمدن تقرّب بدست داشتن و شکافته شدن و خایه بچه بیرون بر کنده شدن
تطیّب خود را بسوی خوش گرفتن و خود را خوش کردن تعیّب عیب کردن تغیّب بغین
منقوط غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی چنانکه دیگری از او در ترس افتد
تهیّب ترسیدن کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن و پر آب شدن شکم ترتّب
بر آوردن تقضّب بضاد منقوط فربه شدن چنانکه شکافته شود تکلّب بر کسی گرفتن و بزرگ
نمودن تکتّب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب زیرک شدن

و گردن کشی و خود مند شدن تأشّب تغایب انبوه شدن و آمیخته شدن و در چیده شدن
بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب باز گشتن تذرّب بزای منقوط از این طرف
و از آن طرف جستن باد و مهربان کردن نثر باده را بر لجهٔ غیر داور ابصدرت بر زدن من باب التفاعل
تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب
با همدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی یکدیگر در آمدن
تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن
تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب با هم بر جستن تواهب بهمدیگر چیزی
بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب
شدن تحابب همدیگر را دوست داشتن تشاتم همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن
تقاطب بطاء غیر منقوط آشامیدن حباب یعنی اللقبة آب که در ظرف باشد من المجمل
تداوب گاه از این طرف گاه از آن طرف باد جستن و بصورت ترک ساختن نثر باده را بر
لجهٔ غیر تثاوب بهمزه عین دهن دره کردن تثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح
من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن و جست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن
تجیجب گوشت را غذر کردن تذبذب جنبیدن تقبقب رنجه شدن و کابیده شدن
و سخت شدن کرباو غزان تقبقب جنبیدن خیک و پستان زن تهبهب جنبیدن
من باب المصادر تعب رنج تیرب و تؤدب و ترب و تراب و تؤراب خاک تذنوب
غوره خرما که دنبال نیمه باشد ترب درست و بهمزه تحیب بضم اللام و کسرها یعنی باطل
کما یقولون و تقعوا فی وادی تحیب تواب توبه کننده و توبه از زانی دارنده هر کس
تأدیب یار کردن سوی حق و باز ایستادن از گناه ترییب بیت و استخوان سینه ترایب
جمع تریبت است یعنی استخوانهای سینه کذا نکره بحرج من بین الصلب والترائب تحیب
نهادن چیزی ترتیب رجب تعاشیب گیاهها که اندک باشد تغلب نام شخص است که بروی قبیله است
کما یقال بنی تغلب تنضب نام درختی است که از آن چوب تیر کنند تولب خر کرده تا

اول و فتح دوم کار ثابت **باب السابع السادس من المصدر الثلاثی المجرد**

تجارت بازرگانی کردن شرارت بدکنشت و زبر شدن و نازک پوست شدن تره کینه خواستن
و کینه ورکردن واو در اصل و تر بوده است همچو عدت و وعد تباعت بی روی کردن تبانت بزرگ
شدن تغات و تغیه رسیدن و بیرون بردن تحذفت زرشتن ستدن تهمت دروغ بر بستن
واو در اصل وهمت بود تهلکه هلاک شدن و این از مصادر شاذ است تؤاده نرمی و آهستگی
کردن تکلة توکل کردن توقه سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب خواندن تنابه کاهلی
استادن توبه از گناه باز ایستادن و توبه و ازآن کردن از کسی **من باب التفعیل**
تبکیت خوار کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تبییت برجای داشتن ترتیب برادری
با هم زاد و ربیت ماه دوم زنی بچه زبت از نسوده تکرت بند دادن و باد آلادن تبصرت
بینا گردانیدن تقدمت در پیش کردن و در پیش شدن تفرقت جدا کردن و پراکنده
کردن ترکیت مملو کردن یعنی پر کردن تثبیت و تسمیت یعنی دعا کردن عطسه کننده را و
دعا کردن بخیر کسی و تحیت بمعنی نام خدا بر زبان راندن هم آمده است تشمیت فراموش
کردن و خاموش شدن واو متعدی و لازم آمده است تبلیت ترتیب کردن و رو باییدن
و درخت نشاندن توقیت و طائیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت
آواز کردن تبیت شبخون کردن و بر شب کار ساختن و بشب گفتن و شب
اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را تبیب بانگ سخن آوردن چیزی را تکبیت اسال کردن
جهاز تزبیت روغن زیتون دادن تنبیت زیره در طعام کردن توکیت نقطهای رنگ
نکتگی پدید آوردن غوره فرا توجیت شتابیدن توریت پوشانیدن چیزی و اندیکی کردن
زشتی جراحت بر در او در جراحت کننده را و آتش از سنگ بیرون آوردن تلوثیة بسیار نقش
و نگار کردن جامه را اغبر کردن و هموار نمودن کسی را بو بصر کردن توفیه تمام دادن و وفا کردن
تکالیه تو تسبت بتاف سخت نگاه داشتن تولیت والی گردانیدن و روی بکی آوردن
و پشت بکی گردانیدن و چیزی که خریده باشد بکسی فروختن تثنیه دو کردانیدن چیزی از منکی ره

کلمه را

کلمه را و ثنا کردن کسی را تحبیة بر صورت کنند ایستادن تعبیه و تعبیت لشکر بر ترتیب داشتن
برای جنگ و ساختن و سوی خویش انگیختن تکبیه تنبیک ساختن جز بهسوی خویش تکنیه
کسی را کنیت نهادن و کنیت کسی گفتن تلبیه و تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی
پیش کسی افتادن و بخشیدن انکوله لکه ولقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیه مشغول گردانیدن
بچیزی تثنیة بسته بوده بودن برای زمستان تقیة دفن کردن انجاره تشاندن تا بیرون نرود و
بالودگان باز نکنند و مستور داشتن دختر ترجیه بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن
ترجیه بزای سقوط از بکار گذاشتن و بر انون تسجیه بجیم کسی را در جامه پیچیدن تحییة رها شدن
و بر موضع بلند انگیختن و بدین معنی اخراست تو رحق ثعالی تجمیک بیدنگ تنجیه دور کجا
کردن تضحیة قربان کردن در روز النحر و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو
و گوسفند و شتر و زیر ر واهستگی نمودن در کار تنحیة تو ابل در دیگ کردن تجیه فانیدن چیزی
و میل کردن تردیة رد از کسی انکندن تعدیة در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغدیة
غذا چاشت دادن تفدیة فدای تو باد گفتن تندیه تر و نمناک ساختن و از خوردن گاه
بچراگاه آمدن شتر تسدیة تان در هم جامه کردن جولاه تقدیة بدال منقوط طعام دادن از
پروردن و بو اکردن سگ و گنجع و دابر بدان بول تعذیة بقاف و ذال منقوط خاشاک از چشم
بیرون کردن تشریة تر کردن تصدیه دست بر هم زدن تعریة گوسفند و گاو و ناد و شیدن تا شیر
بسیار جمع شود تذریه خاک سعدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن تخم و غلال و زر بنا
بشم گوسفند و جز از بشم بر شبت اوکلا شتی تا باران خناخر شود و ستودن حمید
و نسب کسی تزهیة ران خواندن کسی را تفریة را انگیختن و خوار کردن تمریة بر هنه کردن
تغریة بر سرش چسبانیدن و سرش کردن تفرية جر نمودن تنزیة بر جانیدن تمسیة
پنهان کردن و کم نام کردن تنقیة معالجه طلا کردن و طلا چسبیدن پیرت بپهلو از غایت
تشنگی تنقیة پاک کردن و جدا واکردن گوشت از استخوان تنقیه بقاف و ضاد منقوط تنین
تا فر کردانیدن و تمام گذرانیدن حاجت تمسیه نشانگاه آوردن چیزی تنسیة فراموش

تملیة بسیار مدة برخورداری دادن تدمیة خون آلود کردن وخون برآوردن وخون کردن چیزی را تسمیة
نام نهادن تنمیة بلند گردانیدن وکشودن تعمیة کور کردن وپوشیده کردن تجمیة خانه را سقف
کردن وچیزی بربالای چیزی پوشانیدن تبنیة نیک بنا کردن تعنیة رنجانیدن تعنیة یعنی
منقوط سر و گفتن تغنیة کاهش کندن تمنیة دراز و انداختن کسی را تشهیة داشتها آوردن
کسی واکفتن تراجه ارزو میکنند تا به هم تخریة روی بزمین جستن چنانک شکم بران نهاده شود
بهمین طریق سجده کردن وفرو هشتن مرغ هر دو پر خود را تخویة ساختن برای زن در ولادت
وخویة یکنوع طعام است تندیة نو بر سر آوردن شتر داشتن وآواز کردن شتر نر و اعر
آوردن ابر وگرد بر دیدن سک در زمین ترویة سیراب کردن ودر کاری اندیشه کردن وکسی را
شتر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن وتمام آفریدن وبرابر کردن تشویة بریان کردن
وبریان دادن تصدیة پروردن شتر برای البغری وجوشانیدن شیر کوسفند در پستان تا
کدو شیده شود تا فربه کرد تقویة یکبیاه قوة یعنی بروناس رنگ کردن چیزی را تقویة بروسیلا
گردانیدن تکویة نیک بیجانیدن تنویة کسی را بانیت او گذاشتن تنیة خندانیدن
وقصد کردن واعتماد کردن وبه پادشاه بر وجای دادن وماهی از شتی ایدو سفارش تلیتی ایر
تحلة راست کردن سوگند وقول عرب فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل
هذا الا بقدر ما حللت به یمینی وقال النبی لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا
تحلة القسم تحیة پادشاه گردانیدن وبندگی دادن وسلام کردن بر کسی تزبیة چیزی را چو
کردانیدن تثبیت پراکنده کردن تفتیت بناخور د مرد کردن تعتیت او عجز همراه جلس
دعایات ختنبو گردانیدن تاتیة راه آب باز زدن ناخیة برای ستور آخیه ساختن
وآخیه جای است که اسب درو بندند تادیة رسانیدن وقرض گذاردن تاریث آتش
بلند کردن ومیان مردم وحیوانات الفت افکندن تالیة تیم کردن تا ستر جرم فرمودن
تمانة نشان کردن واکاهانیدن تلزیة نیک چرانیدن شتر تخبئة پنهان داشتن
وزن را در پرده داشتن تنبیة آگاهانیدن تلجئة نجیم ستم بر کاری داشتن تطریة

کردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعجیة سمجت تنعیت
کردن وناپیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد دادن تعلیة تیر بر هوا انداختن وبلند بر
رفتن مرغ بر هوا تعنیة یعنی منقود کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تحنیة
رفتن وبر رفتن در آوردن وکار گذاردن واو متعدی ولازم آمده ترضیة خشنود کردن تعضیة
عضو عضو کردن چیزی است که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان وماننده آن
تخطیة بدی از کسی دور کردن واو مشتق از خطر است نه از خطا تغطیة پوشانیدن تنفیة
دیگ پایه کردن برای دیگ تصفیة صافی وپاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن
کند سخنم تقفیتا علی آثارهم وبا قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند
گردانیدن وبر بالا بردن تسقیة نیک آب دادن تشکیة شکایت ورنج رسانیدن و
تنقیة پاک کردن تبکیة گریستن وگریانیدن تذکیة گلو بریدن وتیز کردن آتش وپیر
شدن ونیش سال وما بهشت ساله شدن اسب تزکیة زکوة دادن وزکاة ستانیدن وپاک
گردانیدن واز نجاست قول حق تعالی ذلکم ازکی لکم واطهر یعنی پاکیزه تر ومستودن کقوله تعالی فلا تزکوا
انفسکم ای لا تمدحوها تبلیة کهنه کردن وپوشانیدن تجلیة آشکارا کردن وپاک وصافی
کردن وتیز نگه کردن تجنیة جفا نمودن تحلیة شیرین کردن وزیور بر کردن وکسی را
صفت کردن واز کسی نشان دادن تخلیة رها کردن وخالی کردن تتمیة رسانیدن فروتنی
بروج شر وفساد وهیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود وافزایش دادن ترغیة کف
کردن آب وشیر ومثل آن تذنیة کاهلی زبون را از پی رفتن ودر دیگ طرف خود چیزی
خوردن وضعیف شدن تدلیة کسی را بحیله در کاری داشتن وچیزی بجایی فرو گذاشتن
سلیة عیش خوش دادن وعیش خوش فرمودن ودلخوشی دادن وبدر بردن اندازه
از دل کسی وبیرون کشیدن سلا و شتر مادة وسلا در کتاب سین است تغشیة تجاف
پوست وا کردن تصلیة نماز کردن بر مصطفی صلوات الله وآله وعلیه السلام وفرستادن
ودر آتش در آوردن وراست کردن چوب بر آتش تطلیة بیمار پرستی کردن تعلیة بلند گردانیدن

بلند

پروردن و تازه کردن تغبیر گسیختن و جز چنانکه گسیخته شود تنبیه افزودن و نهادن و برآوردن و افزایش
کردن تبعید تبریه بیزار کردن تجربه دیر گردانیدن تهریة گوشت را نیک بجوشیدن تجزیت پاره پاره
کردن تزریة بسیار زبان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و طن گردانیدن تبطئة کاهل کسی را
یا حیوان را تخطئة بخطا منسوب کردن تهنیة راندن شتر ترنیة کار کسی نیک گرفتن و شکر
کردن تسبة کسی را بر کسی را بکاری داشتن تطلیة تشنه تکفیة لنگ کردن بر بالای آب
ایستادن شیر و دویدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تکدیة بزمرده گردانیدن
سر گیاه را تکلیة موقوف داشتن کشتی در کنار آب و طعام نهاری دادن و گیاه خوردن
شتر تجبئة بخبا رنگ کردن ترفئة کسی را بالرفا و البنین گفتن در وقت نکاح و رفا
بمعنی اتفاق است و بعد ازین بیان میرود ان شاء الله تعالی تعقیة شکافتن انگور کبر
داسیدن تحلیة از آب و راندن شتر و غیر آن تلقئة سخت سرخ گردانیدن تهنیت
مبارک باد گفتن و بکوار انیدن توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک گردانیدن توطئة
گستردن و پای مال کردن و نرم کردن تودئة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توزئة
انداختن شتر راکب خود را و پر کردن ظرف و خیک و مثل آن بحری توکئة و آب گردانیدن
وادی کردن و بیشتر گردانیدن و چیزی را بچه خریده شده باشد بکسی فروختن تبدئة
جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن و راست کردن نیزه را بسوی چیزی
تسویة کسی را گفتن که بد کردی تدنئة گوشت را نیمه پختن تنقیة شستن
تنقیة نقی آوردن تهیئة ساختن من باب التفعل تشبث در نگ کردن و بجای
آوردن تعنت خطا و سهو کسی جستن ترنث از اکثر شدن عروس تلفت التفات
کردن یعنی واپس نگریستن تخوت بجای شدن و گم کردن ترمت بمعنی ترمم است
یعنی سر نیمرن و داو و بار دوم راندن است تشتت پراکنده شدن تعنت رنجیده شدن
من باب التفاعل تخافت پنهان با همدیگر راز گفتن تهافت پیاپی افتادن افتادن
دور افتادن چیزی را با چیزی تفاوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از پناهی جهت

تعلتم

بارانی

پارسایی نمودن به دروغ و ریا تجاهت پنهان شدن تا فرو زنده ما شدن و پاشیده شدن ته
من باب التفعلل تمتمة زبان در پیچیده گفتن تا تمرة رنجیدن تنجرت آب راندن ترترة جدا
شدن ترقبة بیان کردن لفظی بلفظی دیگر تعتعة گنده سخن شدن و بجود کشیدن کسی را و بی آرام
کردن و در گل ماندن چارپا تکتکة پای پاک کردن چیزی را چنانکه شکسته شود توبلة دو دیگ کردن
تغتغه از کوه فرو افتادن تا کتاه تردد کردن در گفتن حرامی من المصادر بیعة
جنبر گوسفند کالجا فی الحدیث فی التبعة شاة نقدة بکسر تا و فتح دال عرب متعود اکتیز
شعر تلائبة شاد کردان تبابعة پادشاهان یمن و او جمع تبع است ثغالت
مردگی ثغرت بکسر تا چالی که زیر بینی بر لب بالا بود برابر تکمة بند شلوار تکاة
آنکه بسیار تکیه کنند و آنچه بر وی تکیه کنند تولت سخن زنانه تولة رنق و تلطف و دو قسما
ثعلبة باز آن اگر نان شتر تغفة شبی است مانند یوز پاک به و در مسلهات که بهوا غنی
من التغفة عن الرفعة و رفتگاه است زیرا که سبع کاه بنخورد ترلابة الحانه است منوب
بتر بید که نام تحصص ثرثریات جمع تودیة چوبکی که بر سر پستان شتر بندند ترعة درو
بوستان و دو بهنای جویهای خواد که در میان کشت زار میباشد و او سو در جمع آنها است
و بمعنی او است قول النبی صلعم ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکت بازکاسه
مرد تشبیه جمع شدن در صحرا ترجمة تفسیر کردن زبان لفظی دیگر باشند تفرقت بتشدید
را حاجت و فروزه تا مورث ابریق و غلاف و صومعه تنوقه و تنوینه بیا
یان تحت زیر تنیفة زره که در دامن کلاه خود باشد تبعات بکسر با و تباعت
بتشدید با و کسر تا عقوبت تحوت حقیران و ضعیفان و مرد فرو مایه تخذة کرد ترا ان
آمده است بعضی انحذت ترهت راه خواد غیر جاده و چیزی باطل ترهات جمع تا ابیات
خوانندگان و بی روان تهامه و تهامت شهر است در عرب جهان تعابیت کرم بیر ثمه
بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگه دارند و دو شند و بجز ابر بند لوت درخت است که از
ببر که او کرم ابریشم برو آید توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی فرود آمده است

تهمت دروغ تهلکه هلاک شدن نکات تنکیث عاجز و کار خود بکسی واگذارنده تخمه طعام ناگوارنده

نکات جمع نکته وخشم تراث تنیخ بارکه بکبار تاراه جمع ترهوت ننز رام شده تبنت

نام ولایتی است تابوت جنازه ملعانه مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعبه و ترعبه بضم وکسر تا عاتیه

انگشتری رانیکو جراند تزبره خط وکتابت تزبسه سر انفصار یکنوع کردن ببند و تلادة

تلعابه مرد بسیار بازی تلعه جو راب کرار بلندی بنشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین

پست و این از لغات الاضداد است ترقوة جنبر گردن تربیة استخوان سینه تحیة درود

وسلام تبنزاره بکسر تا و سکون با منقوط باذال منقوط مردی که مال خود را بسیار تلف و اسراف

کنه تربه سر انگشت و با دکرباخاک اید ز نام کنا بهست ترابات جمع ترتبة خاک ترتبه بوزن

همزه نام جایی است تکلفه و تکلفه حاجت و دوری تکیه تکیته بفتح تا و تلانیة بزة ترفر

لوقة عیب تولیة داد که از نیزه ساخته باشند در زیر کلاه خود تریکة خایه شترمرغ

کرفتن مرغ که گذاشته باشند و بوستانی که گذاشته باشند و رعایت نکنند و زنی که او را گذاشته

باشند و هیچ کس نکاح نکنند تذکرة بند باب التاء مع الثاء من مصادر

الثلاثی المجرد تغث در که بسیار گرسنا بین گرفتن و سر برا شیدن و موی بن بغل گرفتن و گشتن

ازباب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه کنتن و سه کردن و سه یک کردن و

مجرور ازنصف گردن که از ثلث گویند تحدیث ذکر کردن و حدیث گفتن تدبیث نرم

کردن تربیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه

کردن تلبیث درنگ کردن بعضی کاهل گردانیدن تنفیث شنافتن تحنیث بر او ر

آوردن چیزی و باطرف گردانیدن خبایث آب و از ان طرف آب جدا دادن تموریث

میراث دادن تغوییث واغوثا گفتن یعنی گفتن ای رد بنزیاد رسید تلویث چرکردن

آب و آلود کردن تدمیث رام کردن چیزی و دست کردن راه تعبیث بدست چیزی را

نادیده جستن تانیث و تنثیث حدیث اشکار اکردن تحنیث برانگیختن

تاریث برانگیختن و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن

از باب التفعّل تشعّث پراکنده شدن تحدّث حدیث کردن بینی چرکو خود

کردن تربّث درنگ کردن و باز ایستادن تشعّث پراکنده گردن تغرّث بکرسنگی کردن

تحنّث عبادت کردن واز گناه پرهیز بدن تخنّث بخای منقوط نرمی کردن ترعّث گوشوار

در گوش کردن تشبّث چنگ درزدن تشعّث پراکنده کردن شدن و شاخ شاخ شدن

تلبّث و تمکّث درنگ کردن باب التفاعل تحادث باهمدیگر حدیث گفتن

توارث از همدیگر میراث گرفتن تحارث همدیگر را حرث انداختن همدیگر را برچیزی برانگیختن

باب التفعلل تلثلث تردد خاطر شدن در کار و باز ایستادن از چیزی من المصادر

تراث میراث لقوله تعالی وتأکلون التراث اکلا لمّا و او در اصل وارث بود و او را تا

قلب کردند از برای خفّت باب التاء مع الجیم من مصادر باب التفعیل

تهلیج طعام نهاری داد تبجیج ثنا کردن تهجیج بکو فرو رفتن تبشیج کار آشفته کردن و عصا

برپس پشت گرفتن شبان تحریج تنگ گرفتن کار بر کسی تحجیج ادب گرفتن و بعضی

چراگاه چریدن و بعضی را گذاشتن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تکریج فاسد شدن

نان و سبز شدن از نم یافتن تحجیج تیز نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته

گفتن خبر و پوشیده گفتن آن تسجیج تنگ خراشیدن و بدندان گرفتن فرکوان

همدیگر را تفریج تمام رنگ نا کردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن تفریج غم وا بردن

تفلیج گشاده کردن دندان تفتیج بام از هم جدا نهادن برای بو کردن تهییج ...

تهریج بانگ بر سباع زدن توشیح محکم کردن تتویج تاج بر سر نهادن ترویج روان

کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن

و قرین کردن تعدیج کج کردن تهییج برانگیختن تنفیج یکبار یا را بنده شتر ایستادن

تبعیج شکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه و ابستن تسریج دو رهم و رنجه زدن

و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی را تسجیج سخت شکستن سر تلجیج در آرفی و در یا ندن

کشتی و غیر آن تأجیج آتش برافروختن از باب التفعّل تبرّج خود را برآراستن تبلّج

روشن شدن صبح تبهیج شادی نمودن تحریج از گناه باز ایستادن تحریج بعلم رسیدن و ادب
یافتن تدریج اندک اندک بسوی چیزی رفتن ترجیح فربهی پای تبجیج آماسیده شدن تهدیج مهربانی
نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز از زه تهزیج بنغمه آواز کشیدن تکریج فاسد
شدن نان و کره گرفتن آن تبویج درخشیدن برق تسدیج دروغ گفتن تشنیج فراهم کشیده
شدن پوست عضو مانند پوست عضو بران تفحیج پنهان موی های کسی عرق کردن
تفریج واگشوده شدن و خون آلود شدن تضریج در هم زدن تزجیج کمند دهن شدن تسبیج
سبجه پوشیدن و آن یکنوع جامه است تعویج ایستادن تعجیج بر خود پیچیدن تفنیج گرم
کردن تفلیج سم کردن تلجیج زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود
تفنیج پا از هم دور نهادن در رفتن تفجیج بمعنی تفجّج است تفرج آرمیده شدن و انس
جستن و غم و ابر ده شدن تلزیج جنبیده شدن تتویج تاج بر سر نهادن تزویج زن بردن
و شوهر کردن تعقیج کوز پشت شدن تاوکی شدن تهییج بر خاستن با دو گرما و غبار و انشای
آن تدریج تمام سلاح پوشیدن تأجّج برافروخته شدن آتش فی باب التفاعل
تعالج در دل در آمدن شک ترامیح با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک
از هر امان و یاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن
تواشج بهم در رفتن تهایج بر یکدیگر برجستن بر جای جنگ تحاجّ با همدیگر حجت آوردن و
حجت گفتن تفاجّ پا از هم جدا نهادن تلاجّ با همدیگر ستیزه کردن فی باب التفعلل
تدحرج در گردیدن تلمسح تمام ناخوردن گوشت را و تمام بریان نکردن و نا استوار کردن
تدحرج جنبیدن و آمدن و شدن کردن تلجلج آشفته کردن چنانکه می‌بینم نشانند تبحبح
بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت من فجر المصادر ترجح تفتح نام موضعی است
ترنج میوه ای است و بزبان گیلک وارنگ گویند تحریج فراخ سالی و تنگ سالی تاج افسر
تولج خانه آهو و دیگر جانوران وحشی باب التاء مع الحاء من المصادر التفعیل المجرد
تسبیح مقدر شدن تبلیح مانده شدن تسریح اندوهناک شدن تجدیح قرکردن آرد بست

بجلیح

درخت توسیر چیزی را پاسخ دادن توطید بر جای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از
گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجعید موی را پیچ گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک
گفتن تحوید بجای منقوط شتاب رفتن تدوید کرم در طعام و غله افتادن تندید بذال منقوط
نیک و راندن شتر و بدبوی توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید بعادت آوردن
و پیر شدن شتر و خوگر کردن و حریص گردانیدن تسکیر شکار تقوید نیک کشیدن تهوید
جهود گردانیدن و نرم رفتن کقول النبی صلعم اسرعوا المشی فی الجنازه و لا تهوّدوا الیهود
والنصاری و خسپیدن و حث گردانیدن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تهبید جنبا
نیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعبید عبید کردن و بعید خادم شدن تقیید بند
کردن و کتاب را نقط زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان
شیر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن تحدید تیز کردن و حدهای چیزی آشکار کردن تخدید
لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و گوشت ترداید و تردید بسیار روا گردانیدن چیزی را
تسدید راست کردن و توفیق دادن برای راستی و صواب تهنید شمشیر بهند کردن چیزی را
و بهاری و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن
و وقف راست کردن تعدید بهای بر عدد جمع کردن و چیزی را به پایان شمردن تقدید گوشت را
قاق کردن و جامه را درین تمدید کشیدن تنضید او از بلند کردن تهدید ترسانیدن تأیید
قوه دادن تأبید جاوید گردانیدن و رمانیدن فی باب التفعّل تبرّد خود را آب سرد
شستن تبلّد کند ذهن نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی و حیرانی و تردد خاطر شدن تجرّد
برهنه شدن تجسّد صاحب تن شدن با چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن و جلدی
نمودن تخشّد بجای غیر منقوط و شین منقوط جمع شدن تحمّد خود را ستودن تزبّد ابرناک شدن
هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهبّد هبید گرفتن و هبید دانه
حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت کردن تشهّد برای تحیات
خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعّد بر نجانیدن و به بالا بر شدن تقصّد برهم و



دارو بر جراحت خود بستن تعبّد به بندگی گرفتن و عبادت کردن غلیظ شیر و بمیانه آسمان
رسیدن آفتاب تقعّد ستبر شدن تنمّر ببرگونگی کردن و شتابانیدن تعجّل بتقصد حرّی
کردن تعهّد با بینوایی کردن و نگاه داشتن تغرّد آواز گردانیدن تعجّل بتغیّن سقوط گناه
پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد واجستن و وا پرسیدن تقصّد کند شدن
و مردن و پاره پاره شدن تعقّد باز داشتن تقلّد در گردن خود انداختن کاری و کردن بند
در گردن انگشتن تلبّد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی و از دو ماندن کسی تمهّد
راست شدن جای و کار و جای گرفتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات
الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّز بجرعه خوردن تورّد بسوی آب آمدن و کلکون شدن
و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را توطّد استادن توعّد ترسانیدن و وعید
کردن توقّد افروخته شدن توکّد و تاکّد استوار شدن ترود لرزانیدن از غایت نازکی و زبیری
تولّد به بر آمدن چیز از چیزی و زاییده شدن تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادت کردن و خوگر شدن
تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تقیّد بند فراسیدن تزیّد افزون کردن و
افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد تکلف
خود را بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد بجهم نو شدن تخدّد بجای منقوط در هم کشیده
شدن پوست و لاغر شدن تردّد شد و آمد کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن
تقدّد شکافته شدن پراکنده شدن تلدّد بسوی راست و چپ خود واپس نگریستن
تمدّد فراسیدن و خود را بالانیدن تهدّد ترسانیدن تؤد به آهسته رفتن تایید خشم
گرفتن دو وحشت جستن و خالی شدن جای نایره قوة تاک شدن
تباعد از همدیگر دور شدن تجالد با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و تمک جواب جستن
تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر یاری دادن تعاقد همدیگر نا یافتن تساند بر همدیگر رانتنی
جارو او مرغ و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی وا گذاشتن تقاعد از کاری باز
استادن تعاهد با همدیگر عهد کردن تعاهد با بینوایی چیزی کردن و عهد کردن تناهد نفقه

برون



بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر

ای جمیلی که اشعه لمعات چهرت هر جا چراغی برافروخت آتش عشق جان و ما نها بسوخت
وای بدیعی که شعشعهٔ آفتاب جمالت هر جا جلوه‌گر گردید ذرات کاینات از مهر رویت
زیر و زبر گردید
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
کجاست آینه‌ای که آفتاب حسنت عکس پذیرفت و کو سینه که آتش عشق تو ش درخور نیست
جلوهٔ حسن تو کجاست که نیست
شیوهٔ عشق تو کجاست که نیست ای یک ورق از مجموعهٔ دفتر
حسنت کلمهای بهار و ای تعامات معانی خوانده بر سر شاخی هزار
ای گل جان نمانده است ز تو
بلبل دلها شده است ز تو
بهر تو ای بادهٔ گلشن حسن
جبهه‌ها می مه خورشید فن
با دل پرخون چگری
سوخته غنچه ز گل مشعل افروخته کرده
بوی تو در بن تربه خاک سینه چو تراهن گل چاک چاک
لاله که از آتش
این گلشن یافت دیده مکلا ز مد و روشن است
در سر او آتش سودای تست
بر دل او داغ تمنای تست
غنچه به شاخ گل بستان او ز بهر تو در باغ شده عود بسوز
چون گل رعنا که ز بستان تست
مجمره گردان
تکه شکنان بی تو ز دو دل ار بلبلی گشته بنفشه کره بر کلی در سوس دیدیت ای تنگ چو ز
آمده چشم از سر نرگس بدر گوشه زنبس دگر تو سوسن مده ام موی برآورده زبانش تمام
دیده که آینه روشن دلست بهر خیالات تو سر منزلست
گوش که سر حلقهٔ این محفلست
گوش

گوش بر آواز تو در منزلست
هر کف خاکی ز رحمت آدمی هر دمی زرهٔ جانی جمی ذکر همه گر چه ثنای توست
حمد و ثنای تو سزای توست
اگر سر عظمتش کشف آتش شود ش حادثه فرود بر ش
عالم سفلی که جهان نام
یافت از او رونق دارالسلام
هر علم حمد به نیداخته
رایتی از عجز برافراخته
ای دل از این اقصر چون
ما چو جهای و تو یکقطره چون ما و ترا نیست زبان دعا
ما ز کجا حمد و ثنا از کجا
بلکه قصور ابجوان
رو مرن ای تجانوا ازین پیش لاف
پس همانکه حمد و ثنای تو مقبول تست و صلوات و سلام تو در خور رسول تو
که مجمع البحرین صورت و معنی و غنقای قاب قوسین او ادنی است
دری برج فلک اصطفا
بحر دعا گوهر کان صفا
شاهسوار لمن الملک دل
مهر فلک آب و گل
با محیط از کف جود ش یکی
نه فلک از آتش مهرش ستی
پایهٔ معراج نگین پایه اش
از سر ما کم نشود سایه‌اش
همچنین ثنا بس و آموزش
جناب اوست که لایق آل و اصحاب اوست که نجوم سموات ولایت و شموس مشارق
نبوت اند پادشاهان عرصهٔ ملکوت شاهبازان قوت او ادنی باده نوشان جام لم یزلی
ماه رویان احسن الحسنی رهبران خود را نجات سالکان طریق صدق و صفا
حدیث وصی بابا انشانا
ربنا عافنا و ارحمنا چون ذو الجلال و الجمال را الحکم ان الله جمیل یحب الجمال حسن بر کمال و عشق
و محبت جمال صفات ذاتیت و شمع حسن هر جا نوعی دیگر برافروخته و آتش عشقش هر یکی را طور دیگر
سوخته
در مصر غم یوسف در سر بازاری
بنشسته زلیخایی بر جسته خریداری
گاهی بر سر بازارت صد فرقه بزناری
وز آرزوی تو در عالم هر روی بدیواری
هر ذره به خورشیدت گویای انا الحقی
هر گوشه چو منصوری آویخته از داری
این طرفه که از رنگ هر
مرکب زمی مشند وین نادر که رنگ گل در هر قدمی خاری
شاهد بر رخ اوست که عالمی

را متصل واحد ساخته و تجاذب عشق او که هر قطره را در عین دریا کرداند کشتی هر دریای لجاجی از باد اهل بیش فرید
او در کردن جان هر قطره ریسمان و نحن اقرب الیه من حبل الورید بحضرت امیر المختوم واقف سر المکتوم
نحن و او گفت بینی قطره و دریا یکیست عاشق و معشوق و ساقی و مستی و صهبا یکیست ای که در افتاده
از خویش اگر داری خبر شاهد و مشهود و شاهد و مولی و مولی یکیست گرچه عالم مظهر اسمای حسنی خداست
اسم اعظم در میان جمله اسما یکیست هستی مطلق تویی دیگر خیالی بیش نیست زانکه اندر ذات تو جمله اسما یکیست
حسن عالم گیر تو از بهر اظهار علم مینماید در هزاران آینه اما یکیست با همه خوبان اگرچه حسن تو همره بود
در حقیقت دلبر یکتای بی همتا یکیست این همه غوغا و آشوب جهان از عشق اوست کشف معلوم این زمان سر فته عجایب است
اگر حادث مثل مغناطیس و آهن و کاه و ... از عشق اوست و در جذب و انجذاب افتاده و اگر نباتست
خواه در کوه و خواه در صحرا همچون درخت نر و ماده خرما در سر هر که ام از عشق سودا است و در دل هر یک از جنس خود
نوعی هوایست در وادی که جوانست از پی او هر کجاه ... بر زخت بر آمد کوکب درخشان و اگر
تمثیل شناس است و نور نه از همه پرتو روشنائی عکس بذر آینه گشته تجلیات جهان در امید هم امید میان
ز آسمان بر زمین وارد تا جور شده هر یک بعث خود در جهان کون و فساد کمال خود طلبند از خدائی خود جاوید
کمال خاک نبات کمال او حیوان کمال حیوان انسان که او ... کمال انسان باشد بلوغ حضرت حق
که اوست اصل مراد است و تکمیل بقول حکیم اگر بازوانی این مقصود کذشت قصر جلالت ز قیصر و جمشید
انجا که انسان در مراتب برزخ شامل جنس کامل او دیده روح القدس است در وادی مقدس
انی انا الله از شجر نفس قد او شنیده کر در سو شان بود کر صوامع است هر جا که هست لمعه پرتو روی لامع است
در آیت کاینات که آیات حسن است مجموع در صحیفه انسان مجامعست بس هر مظهری که هست از روی

عشق

عشقش نمکدار دو که روی پوشش شو داران دوست که عاشق آن است که با معشوق هم آغوش گردد تا جمال
عالم آرای خود را نماید خواهد که هر زمان خود را بطور دیگر بیارآید هر لحظه تماشایی کند بد
نکو رو تاب مستوری ندارد چو در بندی ز روزن سر برآرد نظر کن لاله را در کوهساران

که چون خرم شود فصل بهاران کند نشو و نما گلزار و خارا جمال خود کند زان آشکارا
ترا چون معنیی در خاطر افتد که در سلک معانی نادر افتد بیاری از خیال او گذشتن
کنی ظاهر بگفتن یا نوشتن چو هر جا هست حسن این تقاضاست نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد بر آفاق و انفس ز هر آینه بنمود روئی
بهر جا خاست از وی گفت و گوئی از و یک لمعه بر ملک و ملک تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت
همه سبوحیان سبوح گویان شدند از بیخودی سبوح گویان ز غواصان این بحر فلک فلک
برآمد غلغل سبحان ذی الملک از آن آتش فروغی بر گل افتاد ز گل شوری بجان بلبل افتاد
رخ خود شمع از آن آتش برافروخت بهر کاشانه صد پروانه را سوخت ز نورش تافت بر خورشید یک تاب
برون آورد نیلوفر سر از آب ز رویش روی خود آراست لیلی بهر مویش ز مجنون خاست میلی
چو لب شیرین ز شکرریز بگشاد دل از پرویز برد و جان ز فرهاد سر از جیب مه کنعان برآورد
زلیخا را دمار از جان برآورد جمال اوست هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست قضا جنبان هر دل بردگی اوست بعشق اوست دل را زندگانی
بعشق اوست جانرا کامرانی دلی کو عاشق خوبان دلجوست اگر داند و گر نی عاشق اوست
هلا تا نغلطی ناگه نگوئی که از ما عاشقی و زوی نکوئی که همچون نکوئی عشق بستوده

از وی برزد ... و ز تو تو د ... نوی آینه او آینه از او نوی پوشیده و او آشکارا چون نیکو بنگری آینه هم اوست
نهان گنج او گنجینه هم اوست و چون خلعت صفات خود را در آدمی پوشانید پس بالضروره میل خاطر
بحسن و جمال شیوه اصلی او باشد و انجذاب به لطف شمایل و کمال سیرت جبلی او و هر مرتبه از مراتب
وجود که جمال نظر او در آید دل در آن بندد و رشته تعلق بدان پیوندد و از هر سامعه هر آوازی که بگوش او
رسد بحکم الاذن تعشق قبل العین احیانا یعنی گوش عاشق شود پیش از چشم احیانا در خروش افتد
نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد در آید جلوه حسن از ره گوش
ز جان آرام برباید و دل هوش چنانکه محرر این اوراق خاک راه احبا و اولیا سلطان حسین بن سلطان منصور
بن بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان را بدان نشان واقع است از صدای سخن عشق بدیع جوش شور
یادگاری که درین گنبد دوار بماند هر آینه نهانخانه عاشقان بیدل و درین نجوای نحن نقص علیک احسن
القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین در دل غلجان می نمود
تا درین والا نگار و مؤید قاسم الانوار واردات عاشقی گر عشق می آید بگوش
عشق می گوید بگوی و عقل می گوید خموش نقاب احتجاب از چهره مقصود گشود و از آن روی این
مجموعه را ترتیب کرده و صحیفه حسن را صفوه صفو زیور ملاحت تذهیب نمود

جمع کرده در او حقایق عشق | درج کرده در او دقایق عشق | بود چون نکته عشق اوراق
نام کردش مجالس العشاق | روح در قالب شاهد ریخت | نمک حسن تا بعشق آمیخت
یوسف از حسن صورت انور شد | حسن معنی بر او بهم شد | ... نشانه آن است
آن طلب کن که هر چه هست آنست | حسن صوری و معنوی زآنند | جمع کرده بدین زمان با هم

واظ

و اظهر من الشمس که بر آینه ضمیر که از پرتو آفتاب غیب عکس پذیرفت روشن خواهد بود که باقتضای حب ذاتی
اصلی و میلی جبلی اولی بمقتضای انجام عالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
حضرت عزت عز شانه و عظم برهانه در شبستان ازل که بحکم اول ما خلق الله تعالی العقل جهة نقشبندی صور
بدایع و رنگ آمیزی نقوش صنایع مایه دستیاری مهندس قضا و قدر رو بکاری و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر نقاشان شام رای قدر و دوز حلها پوشیدند از ارتفت روز و ذبکو و الاکه وجود را عن
جود ان ذات پاک در ان جوهر تابناک انداخته و ان جوهر را که ممات نعل صفت بخشید که بب اکمل
دوست میداشته که او را بشناسند از ان محض مواهب خود دید و ارزانی داشته یکی شناخت حضرت
حق جل جلاله و یکی شناخت آنکه معدوم بود موجود شد از ان شناخت که تعلق بحق داشت حسن پدید آمد
و از ان جهان آرای خواستند که عبارتست از شاهد و کاذب ملکه روحیت دمیده در قالب
شاهد و از ان شناخت که تعلق بخود داشت عشق پدیدار شد که از آن مهر گویند که بر زحمت
میان عاشقیت که اقتضای عشق است تعین و تنزل و میان معشوق که بیرو و عین تجلیت
و از ان شناخت که تعلق بنبود داشت حزن ظاهر شد که از ادراک و اندوه ... خوانند که در عالم
ظهور و اظهار رحلیه عشق گشت و این هر سه صفت از یک اصل اند که بمنزله سه شاخ منشعب شده اند
بمثابه سه برادر حسن که برادر مهترست بر منظره خود نظر کرد و بر آنست خود را عظیم خوب یافت
بشاشتی در وی پدید آمد تبسمی کرد چندین هزار ملک مقرب را حضرت عزت در میان آن
تبسم که در نشاة او خلق کرد پیدا شد عشق که برادر میانه است با حسن انسی داشت چشم از وی بر نتوانست
گرفت علم حسن را در ایام او بستن گرفت چون تبسم حسن بدید شوری در وی افتاد مضطرب گردید

وخواست که چون دانه در خوک آید حزن که برادر کهتر است در او آویخت در آن آویزش حضرت خاکی ایشان
و زمین را بیافریدند چون آدم را خلعت هستی پوشانیدند آوازه در ملا اعلی افتاد که نقاش قدرت
پرکار تقدیر بر تختهٔ خاک نهاده و صورتی دیبا پدید آورده اهل ملکوت را آرزوی دیدن او شد
بر حسن که پادشاه ایشان بود عرض کردند حسن گفت که اول من بر مرکب کبریا سوار شوم بروم اگر او را
خوش آید آنجا توقف نموده شما را اعلام دهم حسن چون بشهرستان وجود آدم رسید جای خوش و نزهتگاهی دلکش
یافت که قابلیت آن دارد که مرحله خواهند در آن می توان ساخت و بی ریا بساط خوبی در آن می توان
افراخت فرود آمد و مملکت وجود آدم را فرو گرفت چنانکه هیچ جای از شهرستان وجود او از خود خالی نگذاشت

جلوه گر در خویش دید ملک عشق بخاست   همی آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

عشق چون از رفتن حسن خبر داشت مرافقت حزن قصد ملازمت حسن کرد و اهل ملکوت چون
واقف شدند از عقب ایشان روان گشتند و عشق را رابر خود ساختند سلطان وقت مصحفی به یک
اذ اهل ملکوت تفویض فرمود و حزن را نظر گردانید رایت حسن را بر دوش اسرافیل نهاد و جبرئیل را
قائم مقام عشق گردانید و عزرائیل را بجای حزن نواجی ساخت   عقل بخواست از آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت برجستند و جهان بر هم زد   چون بکبریای اساس بارگاه عالم پناه حسن رسیدند دیدند که
طارق سطوات تجلیات حسن ندا آمد یکبار روی بر خاک نیازمندی نهادند و بزبان گفتند

در ازل قبلهٔ جان نیاز ما روی تو بود   روی دل سوی تو و روی دلم سوی تو بود   ملک از بن دل
سجده بر آدم بکرد که کل قابلش از خاک بر کوی تو بود . فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس که
از روی عجب و پندار استکبار نمود و در زمین بنیاد سجود   مدعی خواست که آید بتماشا گه راز

در

دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد   چون قابلیت آدم بدین جمعیت معین گردید همه از آنجا که بالفعل
سال اینجا باشند در بهشت بباید بعد از آنکه بعالمش فرستادند یک قول آنست که ریشش برآمده و قول دیگر
آنکه هرگز ریش بر نیاورد اما قول اول بیار علیه گردن طرف کمتر لیس برجانب وحدت اصح است چون
آدم سر در نقاب علام کشید حسن رخت بر بست و روی بعالم خود نهاد در منتظر بود که کی جای یابد
که مستوجب او را شاید چون دوران او یوسف را دیدند که مثل آفتابی از مطلع جمال طالع گردید می انگیخت
حسن رسانید حسن رخت بکشور او کشید و زبان گشت   ای دل و دلدار جوینت باقیم برگزیده یار
جوینت باقیم   تو صبح مطلع حسنی من از هوای تو مستم   و در آفتاب جمالت بدل آفتاب پرستم
مرا بپای چه حاجت کنون که روی تو دیدم   مرا ز سرو چه خیزد کنون که با تو نشستم   عشق و حزن
اعوام ملازمت حسن کشیده از راه دریای محیط علم در کشتی طلب نشستند چون بمطلوب رسیدند
حسن را دیدند با یوسف نشسته و دوی رخت از میان ایشان برسته چون عشق و حزن حلقه
بیار بر در امید زدند از درون سرا از دم باز جواب استغنا و باز شنودند با امید
بازگردیدند روی به بیابان حرمت نهادند و بابلا نمی گه ما با تو بودیم با حسن می گفتیم و می شنودیم
اکنون که ما را مهجور ساخت و از نزد خود دور انداخت تدبیر آنست که هر یک بطرفی رویم
و از روی ریاضت یک تا فرو انصحو انصحوا سوی کنیم حزن روی بکنعان نهاد
و عشق را بمصر جمعیت پیش گرفت حزن راه را نزدیک بود به یک منزل بکنعان رسید
چون از در شهر درآمد خبر یعقوب شنید چون در خدمت او چند وقت بسر برد خود را بدو بسپرد
یعقوب را با او موانستی تمام حاصل گشت سجاده بصر بنهاد و حزن را الحاد کلبش بنیاد ساخت

وخود در پهلوی او نشست و با یاد آزادی پوست دام عشق سرو از لوح ضمیر می زدود و بند و بدین ترانه مترنم

دیگران وعده قیمت همه بر عیش زدند دل غمزده ما بود که هم بر غم زد یعقوب هر چه داشت بجز دل داد اول

سواد دیده بمنطوق وابیضت عیناه من الحزن پیشکش کرد و صومعه از درد ساخت و موطن عاشقان

ملک [illegible] کرد [illegible] آن صومعه [illegible] نهاد و تولیت آن را بدو داد سواد چشم را کرد قبول [illegible]

که جز خیال تو نوری در آن سواد نباشد [illegible] دل نهاد دل چه کند گدای کوی ترا غیر ازین نهاد نباشد

و [illegible] جانب عشق [illegible] دیوانه وار در سواد [illegible] منزل [illegible] بمصر [illegible] رسید

ذکر [illegible] مصر افتاد و مردم بهم برآمدند و از اطراف [illegible] هیچ جا آرام نمی گرفت و مقام نمی ساخت [illegible] برای

[illegible] بمصر رسید چون [illegible] اول [illegible] رسید چون [illegible] اطراف و جوانب نگاه کرد [illegible]

ستاره [illegible] برآمد کدام ماه و چه ستاره [illegible] که در وصف او گفته

براوج برج خوبی آفتابی [illegible] غلامان درش صاحب [illegible]

بوصفش [illegible] تمام [illegible] خیال انگیزی [illegible] تمام [illegible]

[illegible] خیالی می پزم با گفتگویش [illegible]

[illegible] گهی گیرم [illegible] چو [illegible] بدوزم [illegible]

[illegible] گشایم [illegible] قدش [illegible] رخش [illegible]

[illegible] بزیر موی [illegible] بجای او [illegible]

[illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] نواران [illegible] برآمد [illegible] بهم پیوسته [illegible]

بدست حسن گرد از اندرک نهاد او در میانه فرق نازک [illegible] ز موی [illegible]

بهر موی از آن زلف رسن ساز [illegible] رسیمان [illegible]

برخ هر گونه خال از مشک نابش [illegible] دو ابرویش [illegible]

بر آن رخسار چون [illegible] خورشید چو خط استوا [illegible] که در [illegible]

از آن [illegible] داد [illegible] گر گشته [illegible] چه خط [illegible]

دو صورتش با خط او گر [illegible] که [illegible] در او [illegible]

دهانش عقده [illegible] گویا که نمود [illegible] ولی [illegible]

نمی گویم حکایت زان دهان هیچ که میدانم نیاید در بیان هیچ [illegible]

دهان چون حلقه وان [illegible] میم ز روی چون گل [illegible] در آتش [illegible]

فلک را [illegible] که ذو العرش آوند [illegible] جان [illegible]

بحسنش [illegible] نهاد [illegible] وصف حسن او بیرون بود [illegible] حسن یوسف [illegible]

بلی [illegible] ازین با عالم او برون [illegible] ولی [illegible]

دو جان از [illegible] [illegible]

نظر زلیخا و نظر عشق [illegible] خط شعاعی واقع [illegible] شد و [illegible] این بود که

هوش [illegible] عشق و زلیخا [illegible] شد و اگر [illegible] دست از کار [illegible] و کار از دست

عشق چون آشنا روی و اثر مهر [illegible] زلیخا بدید دلش [illegible] گرفت و بایستاد و گفت

[illegible] ای دوست چنین [illegible] و لطیف بکجا میروی ای [illegible] گفت [illegible]

ودر کار خود حیران هر روز بستری و هر شب جایی چون اوراق افتاد . بهر دریای بی منزل ماهی و نی ماوا ایی

از هر چه غیر دوست ما پروای و نی قصه طول داشت طول حال ما ملالان را . عشق می پرسی ما سر پرس القصه شنید است

المیدس می نام و در مولد ما مراد ی وطن داریم و در سر حار سوی رسوای دکان داری می کنم و متاع دکانم

همه زحمت و محنت و غم و درد و هزاران درد و غم و آتش عشق هزار محنت و درد و بلاست باتش باز بطلب جابر لرزان

می روم که معتکف درم و که ساکن مسجد یعنی کوی امطلیم خانه کمانه و مرا این شهر آشوب می کشند اینجا شور

می کویند چون در عرب باشم عشقم گویند و چون بعجم روم مهرم کامند علی کل حال نوال حضرت

در عدم نگذارد مرا ابجیز نام او را کیر و نام ما مبر من کیم سرگشته بیچاره . در بیابان فنا آواره

قصه من دور و دراز است ما به راه بودیم در ولایت یکانگی باز برورده . و روی نیاز رسید چنانکه

امام محمد غزالی فرموده . اینجا که زمره کون آثار نبود . بر لوح وجود نقش اغیار نبود معشوقه و عشق ما

بهم می بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود و باهم در دبیرستان و انه لغنی عن العالمین هم سبق

بودیم و هر چه داشتیم باهم بر طبق داشتیم چشم بمن داریم نگران حسن بود و این زمان نیز نظر من در عالم

خیال بر جمال دوست چنانکه بیت بر لوح دلم جز الف قامت دوست . چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

تا امروز است کز عشق تو ولادم . سیر ترم سالها شد کین

امدن ما را در این عالم که مقصود

صحبت روح قدس آورد . همرا . هلکت میر فتیم و همرا . بکاشانه می آمدیم و الحاله هیچ از

فرقت او میسوزم و در حسرت او میروم . من کیستم . باشد . م در کوی لیلی خانه پهلوی مجنون کانکی بودی مرا

ویرانه ، چون نجران و دشمنی در قصد او و چو گنم پناه میبرم در دل و دل در میان دیوانه پهلو بپهلو دارم خوابیده و کش

تادر

تا در نباید در دلم اندیشه بیگانه . چون عقد پروین متصل بودیم بکیدیگر با هم که ناگه چرخ این شعبه را

وافکند هر جا دانه را تخم تو و پر خون کفن بر کشد . دل از جان و تن گردید جان کوهکن از دوری افسانه

هر شهید عشق او در بزم غم هر نو بهار بر کرد . از خون جگر هر لاله پیمانه را هر کز شنیدی این شمع را خود بر فنا آن بی سوخت

سوز دیگر بر حال او روزی دل پروانه را دل زلیخا از عشق بسوخت و از شنیدن این حال آتش

در سینه اش برافروخت از حال برادران پرسید گفت یکبار آواز . در ولایت ما افتاد

که در عالم خاک کسی پیدا شده . پس بو العجب هم زمینیست و هم آسمانی هم جسمانی و هم روحانی من آن

حال را بر حسن بیان کردم حسن رفت وانجا قرار گرفت و ما را چون حیران شود که در مقام او باشیم

در کمین دل آدم بازش کردن مشغول شدیم تا آدم زنده بود من کمین بانی میکردم و حمام بدین آدم

بأتش من گرم میشد از جوار دلسوزی می دیدم اما آدم را با من حیران انسی نبود هر چه دادیت

میل نام که سبق خدمتی با آدم می بود دلش و در بهشت آدم را شیفته گندم او ساخته بود

انکه در خلد برینش بسر آمد کاری که کاشش بردی ز رحش دانه خال ملی آدم از عالم رفت

و نوبت بیوسف رسید چون حسن واقف گشت بهمان قاعده رفت و همراه او یوسف گردیدیم

من و حزن از عقب رفتیم دیدیم که حسن از آن زیاده شده بود مطلقا بما التفات ننمود

کردم سلام گرم و زدم بوسه بر رکاب هیچ التفات سوی گدایان خود نکرد چون دیدیم که استغنای

او از آن زیاده است که ما را الجود را . دیده بر یک روی بطاعی کردیم و سر در بیابان نهادیم

چون بدیدیم که وصل تو با می رسند بازگشتیم و بجملت پس سر خار دیدیم و منع باز آرا جانکه

فرموده . هر که هوای وصل تو از جان نارفت سودای سلطنت ز سر آن گدا نرفت حزن بکنعان

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروده

رفته و من بدینجا آمدم زلیخا چون این حکایه شنید خانه اول را بعشق پرداخت و عشق را گدائی راه جان
خود ساخت تا وا این دل از وی زنگ جان در جانم با خود از دوست حکایتم که عین آینم تا الحکایه حضرت
یوسف بمصر آمد و نقاب غربت بگشاد و آتش در مصر فتاد و خبر بزلیخا رسید عشق شنید عشق چون [illegible] بود
که از حسن جدا افتاده بود و در فراق او حکوم که جهان کشید دیوانه وار گریبان زلیخا بگرفت و او را
تماشای یوسف کشید و فریاد از نهاد زلیخا بر آمد و این مطلع خواند که بار دیگر زلف یار مرا کشید
در پی او میدوم تا بکجا می کشد چشم زلیخا چون بر جمال یوسف افتاد از زبان گفت
همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم هزار دیده کنم وام اگر توانم کرد
که در جمال تو هر دیده را تماشا نیست خواست پایش او دو پای دلش بسنگ حیرت در آمد و از جای حیرت
بلغزید و بر خاک مذلت بی طاقتی افتاد و بدین ترانه مترنم گشت جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
چون نظر دیگرش بر روی یوسف افتاد برق حسنش بدرخشید و بسویدای دلش رسید نظم سودای
گشت این مطلع را خواند که تا تو بر برگ سمن نقطه سود از دما در سویدای دلم آتش سودا زده
نظر بر جمال یوسف دوخت و پروانه وار بر شمع رخسارش بسوخت این مطلع را بوصف حسن رسانید
شمعی درون سینه را دل بر فروختم هر چیز غیر عشق تو دیدم بسوختم
در بزم غم پروانه کس دیده چون من سوخته در خاک و خون گردیده جان رفته و تن سوخته مجنون غمت دود دل
گردیده بر سر سوی [illegible] برق غم لیلی و شم [illegible] را نه دم که دامن سوخته ناگشته در باغ غم جهان در آنجا امید
کس همچو من تماشای کم دیده من سوخته از آب چشم و سوز دل چون [illegible] و گو [illegible] کین را [illegible]

ازسوزن

از سوز مژگان خود گیرم که دور رم سینه را وه چو کنم با خاک دل چون جای بوذن سوخته در سینه آتش کر الفکری های فنای
دل نکو دیوانه بیماره در کنج خلوت سوخته چون یوسف عزیز مصر شد و خبر بکنعان رسید یعقوب و فرزندان
با فرزندان را بمصر گرفته چون بیوسف رسیدند و ان خورشید جمشید ابهت بر تخت سلطنت حسن تکیه زده
جان عزیزی بدیدند همه روی بر زمین نهادند حضرت یوسف گفت این تاویل آن خوابست که گفتم
یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین در همان مجلس یوسف از یعقوب پرسید
که عشق چه کس است و چون کیست میدانست که در فراق او عشق بود چون با جان یعقوب چه کرده اند
یعقوب در جواب یوسف بدلالت الزامی اعلام یوسف کند گفت عشق پسر عشوه است و آن گیاهیست که عشق
نهالش گویند که در باغ پدید آید و گرد درخت بپیچد و جای درخت را فرو گیرد و خبالش [illegible] گردد در شاخ
و برگ درخت نماند و سر غذایی که بواسطه آب و هوا بدرخت می رسید تاراج برد و او را خشک گرداند
عشق یار اگر دخالی خود بجای ما نشست بر شدیم از عشق حق [illegible] ما [illegible] انبیانه تو نیست
همچنان در عالم بشریت در حقیقت منقلب القلوبه که ان لحبه القلب پیوسته که از زمین ملکوت
بر آمده و این حبه القلب دانه ایست که باغبان ازل و ابد از انبار خانه الارواح جنود مجنده در
باغ ملکوت قلوب از زمین امر در بی نشانند و بخودی خود پرورش آن داده که قلوب العباد
بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و مدد آب علم و من الماء کل شی حی با نسیم
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از یمن نفس الله بدین حبه القلب میرسد و صد هزار شاخ و برگ
روحانی از وی سر بر زنند و بمقتضای انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن عاشقان اشتیاق رواج
ان نسمات نفحات می نمایند که الا فتعرضوا لها تا محمد گفت بر دست صبا

از یمن آمد یمن بوی خدا [illegible] بوی جان می آید از یا جهان این بو چه بوست مشک را این حد باشد نکهت گیسوی اوست
حیث [illegible] شدن از سر محبوب ازل الا چون آینه با ذرات عالم روبروست وان حبة القلب که او را کلمه
طیبه خوانند بعد از ان ترتیب شجره طیبه [illegible] موسی در وادی مقدس طوی از ان شجره انس قدسیه در کوه طور
صدای انی انا الله می شنود از ان شجره عکسی در عالم کون و فساد افتاد و بنخل موسوم شد و او را بدین بیخ خوانند
و درخت منقلب القلوب می گویند و چون این درخت مالیدن آغاز کند و نشو و نما در آید عشق عشق او گوشه
سر بر آورد و در او بپیچد و هم بشربت در او بگذارد و چندانکه پیچ او بیشتر شود آن درخت زردتر گردد و از اینجا
که گفته اند

روم چو سرو بپای ان نگار [illegible] کجا که گر بوصلم امید مدار زیرا که تو چند ماه شدی در دیدار
تو رنگ زعفران داری و ما رنگ بهار پس ان عشق هم در خانه زلیخا و هم در خانه یوسف منزل [illegible] و تماشاچی بود

و ممکن و امکان ندارد که بی عشق مجاز کسی بحقیقت رسد که المجاز قنطرة الحقیقة و عشق و طبع
موزون لازم یکدیگر اند ولا تحب [illegible] و الحکم و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له انبیا چون صاحب تمکین اند و شعر
گفتن و اظهار شعر کردن چون در مقام تلوین است الا لایق شان انبیا نیست بدان جهت حضرت حق
تعلیم رسل نکرده اگر بر ان قادر بوده اند پس آن عشق که ظاهر از شد از زلیخا سر زده بود عکس
عشق یوسف بوده باشد بصدق آنکس گزاده در عاشقی کام بمعشوقی بر آمد آخرش نام
که آمد در طریق عشق صادق که یابد بر سرش معشوق عاشق هر که او در عشق صادق آمده است
بر سرش معشوق عاشق آمده است انکه عاشق دیدش معشوق دان [illegible] نیست هم این و هم آن
لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند در میان آن عشق و سوز و عشق ان احسن

عالم افروز زلیخا بحکم این بیت روی در روی تو بنهادم و گنجی همه عمر بر همه خلق جهان کرده در انس فراز
یوسف را در خانه برد و سرود در باب بیت و فراغ خاطر روی بروی او نشست در هجر عاشق و معشوق
کس نه گزند تحفه و آشوب عسس نه رخ معشوق در برابر ناز دل عاشق سرود عشق پرداز
هوس را عرصه میدان گشاده طمع را آتش اندر جان فتاده زلیخا دیده و دل بسته جانان
نهاده دست خود در دست جانان بشیرین نکتهای دلپذیرش خرامان برد تا پای سریرش
به بالای سریر افکند خود را باب دیده گفت ان سرو قد را که ای گلرخ بروی من نظر کن بچشم لطف
سوی من گذر کن ولی یوسف نظر با خویش میداشت ز بیم فتنه سر را پیش میداشت
بفرش خانه سر افکند در پیش مصور دید با او صورت خویش ز دیبا و حریر افکنده بستر
گرفته یکدیگر را تنگ در بر ازان صورت روان صرف نظر کرد نظرگاه خود از جای دگر کرد
اگر در را اگر دیوار را دید همان پرده گلزار را دید فرو دوش بسل ازان سوی زلیخا
زلیخا زان نظر شد تازه امید که تابد بروی ان تابنده خورشید بآه و ناله و زاری در آمد
ز چشم خونبار باری در آمد که ای خود کام کام من روا کن بوصل خویش دردم را دوا کن
بحق ان خدای برتو سوگند که باشد بر خداوندان خداوند بجادو نرگس مردم فریبت
بو سیاپوش سرو جامه زیبت بان موی که میگوی میانش بان سری که می خوانی دهانش
بمشکین نقطه ات بر روی گلرنگ بشیرین خنده ات از غنچه تنگ باشیلای عشقت بر وجودم
باستغناء تو از بود و نبودم که بر حال من بیدل ببخشای زکار بسته ام این عقده بگشای بدل عمرست تا داغ
تو دارم هوای بوی از باغ تو دارم زمانی مرهم داغ دلم شو بیوی رونق باغ دلم شو

جوابش داد یوسف کی پریزاد که باید با تو کس را از پری یاد مکن تعجیل در تحصیل مقصود
بسا دیرا که خوشتر باشد از زود زلیخا گفت از تشنه مجو تاب که اندازد بفردا خوردن آب
ز شوقم جان رسیده بر لب امروز ندارم صبر کردن تا شب امروز کی این طاقت مرا باید پدیدار
که در وقت دیگر اندازم این کار زمان در بند دیگر زن خرافات بحث از جا کی فی التاخیر آفات
مرا در جنگ بی آتش فتاده زلیخا آتش بی خوش فتاده ازین آتش چو دودم تا بکی
بیا برانم زن یکدم ابی مزن بر روی کارم دست رد را که خواهم گشت از دست تو خود را
بعشرت دستم اندر گردن آویز وگرنه بر حذر از خنجر تیز نیاری دست اگر در گردن من
بود خون تن حالی بگردن زلیخا در تقاضا کرم و یوسف می انگیخت اسباب توقف
روان میخواست گیرد محکمش دست که تا یوسف گشاید بر هدف شست بحث از پیش و شد بس کام ترش
گشاد از سر داری راه گریزش بهر در کامدی آن در گشادی پریدی قفل جایی بر ... حاجب
اشارت کردنش گمی با انگشت کلیدی بود بهر فتح در شست زلیخا چون بدیدان از عقب جست
برو در آخرین درگاه یوسف بی بازآمدن دامن کشیدش ز سوی پشت پیراهن دریدش
زلیخا دامن یوسف گرفته از زمین افتاد و زبان بزاری گشاد و این مطلع خواندن گرفت
دستم نمی رسد که در آرم بگردنت دست من شکسته مسکین و دامنت ور واگذاریش [illegible]
در دل نکرد اثر هم این بار بیوفا را بر خاک ناامیدی افتاده ام بدین روز رحمی بحال او را صبری ازو نه یارا
هرچند خون دل را در گوشه [illegible] پرده ام کشید با جمال من آشکارا بر خاک راه افکند زینسان تمام آخر
می بود بیوفایی هم اینقدر قضا را معلوم شد که جز مرگ امروز چاره نیست با داغ او فنای عشاق بی نوا را

زلیخا را

زلیخا را چو فکنت این گل راز جهانی شد بطعنش بلبل آواز زنان مصر ازان آگاه گشتند ملامت را چو آنگاه گشتند
بهر رنگ و بدوشش راه نهادند زبان سرزنش بر وی گشادند که شد فارغ ز رسم کیخدایی ولش مفتون عبرانی غلامی
چنان در مهر جانش جا گرفتست که دست از دین و دانش وا گرفتست عجب گمراهی شد او را که رود در بنده خویش ابدا ورا
عجب بنگر کان غلام ازین نکوتر ز رسوایی و هم ارش ور است همانا پیش چشم نکو نیست ازان رو خاطرش مایل او نیست
گران دلبر کهی با او نشستی ز یاد دیگر کجا تنها نشستی زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت خواست آن غماز [illegible]
روان فرمود جشنی ساز کردند زنان مصر را آواز کردند چه جشنی زنکه اجر وانه مرا آرش ساز و نعمت در میانه
نهاد از طبع حلوا ساز پر فن ترنج و گزلکی بر دست هر زن بیک لب گزلکی انگار خودرا بدیگر کف ترنج شادی انگیز
ترنجی رنگ او صفرای نافع بی صفراوان درمان نافع بدیشان گفت بس کی نازنینان بهر زم نیکوی بالا نشینان
چرا دارید زینسان تلخ کامم بطعن عشق عبرانی غلامم اگر دیده زری بر تو رو ار بد نبیند ارش مرا معذور دارید
اجازت گر بود آرم برونش بدین اندیشه گردم رهنمونش همه گفتند گر گفت و گوی [illegible] باز آرزوی
بنزد ما برون آید خرامان کشد بر فرق ما از ناز دامان [illegible] نکو نباید نی [illegible] ما او نیاید
زلیخا دایه را سویش فرستاد که بگذر سوی ما ای سرو آزاد برون نه پا که در پای تو افتم به پیش قد رعنای تو میرم
بقول دایه یوسف در نیامد چو گل زافسون او خوش بر نیامد به پای خود زلیخا سوی او شد در آن کاشانه هم زانوی او شد
بزاری گفت کی نور دو دیده تمنای دل بخت رسیده ز خود کردی بخت امیدوارم نمی دیدی فتادم [illegible] قرارم
فتادم در زبان مردم از تو شدم رسوا میان مردم ز تو گرفتم آنکه در چشم تو خوارم [illegible] نویس بی اعتبارم
مده زین خواری دل [illegible] زخاتونان مصرم شرمساری شد از الحاح آن افسونگر گرم دل یوسف به بیرون آمدن نرم
بپای ترس ازو چون باد بر خاست چو سرو از جلوه سرکش بیاراست فرود آویخت گیسوی معنبر به پیش حله اش چون عنبر تر

میانش را که با مو همبری کرد   ز زرین منطقه زیورگری کرد
بسر تاج مرصع از جواهر   ز هر جوهر هزارش لطف ظاهر
بپا نعلینی از در و گهر بر   بر او بسته دوال از رشته در
ردائی از قصب در حمایل   بهر تارش گرو صد جان و صد دل
به دوشش داده زرین آفتابه   کنیزی از پیش از کرش عصابه
یکی طشتش بدست از نقره خام   بسان ماه نو را کام بر کام
جوانان را بهر کو دیدی جمالش   نگشت از جان خود برسیدن حالش
نیارد هوش از زیر کش کو خوان کرد   که از هر طرف کاندیشه رو نهاد
ز خلوت خانه ای آن گنج نهفته   برون آمد چو گلزار شکفته
زمان مصر گان گلزار دیدند   ز گلزارش گل دیدار چیدند
یکی دیدار کار از دستشان رفت   زمام اختیار از دستشان رفت
ز زیبا شکل او حیران بماندند   ز حیرت چون تن بیجان بماندند
چو هر یک را از آن دیدار دید تا   تماشا بر ترنج خود بریدن
یکی از تیغ انگشتان قلم کرد   بدل حرف وفای او رقم کرد
یکی بر ساخت از کف چشمه سیم   کشیدش جدول از سرخی بتقویم
چو دیدندش که جز والا گهر نیست   برآمد بانگ از ایشان کین بشر نیست
زهی لعنت که این است آن یگانه   که او هم سر تشهار افسانه
چون مدتی برین حال گذشت عاقبت الامر بموجب
فرموده او بخلوت گه مانا با هم نشستند   بروی عیش و مکین رو ببستند
بسی با یکدگر زین گونه بودند   ز شاخ عیش گلهای ز بودند
بسی بر ز نشان شستن گوهر بخت   نگه عاقبت بر تمامشان رخت
چون یوسف را فرمان رسید که از دار فنا بدار بقا پیوندد و رخت بربندد   چنانکه گفت جرس حالم و آسیمی
که باغ غلداران شده است زهی چو یوسف را گفت آن شب نهاد   روان آن نسیب بو همدوجان داد   و چون آن
واقعه هایله یا حادثه یوسف و یعقوب اتمام یافت و مدت عمر ایشان اختتام پذیرفت حسن
وعشق و حزن و دیگران سرگردان و حیران بماندند و بجای اشک خون از دیدگان افشاندند چنانکه فرموده
مران تو که دیدار او کرد   چهان گرداند لعابها و خلد در دهد   بشستندش ز دیده اشکبارها   چو برگ گل ز باران بهاران
همه برادر را در کنج زاویه اختفا و استتار کلیم اوبار در سر کشیدند چنانکه فرموده جانها نهانی زهی جانها [illegible]
از آنکه

در راه مجرد زند لاابالی بشهرستان نیکوی علم زد   همه ترتیب عالم بهم زد   غلغله و دبدبه عظیم در عالم افتاد
حسن و عشق و حزن از زاویه خمول سر بیرون کردند گرد و غبار آن کثرت وار دمام اندکی کم شد، بود دیدند که
ملاحت با هزار حشمت و ابهت هم بنو موده   گهی بر رخش خوبی شهسوارست گهی با تیغ عشق ابدار ست
چو در تخص است کو نیدش ملاحت   چو در نطق است خوانندش فصاحت   نی دوستی درویش و نوا نگر
همه در تحت حکم او مسخر حسن و عشق و حزن او را بشناختند هر یک بتخمین و قیاس سخنی میگفتند تا کاه عشق را الهامی
رسید ولی هر جد و لایت ملاحت پی بروی شنیدم که آهسته آهسته با حزن می گفت   درون حسن روی نیکوان هست
نه آن حسنت تنها کوی آن حسنت جز از حق می نیاید دلربایی   که کس را نیست شرکت در خدایی   از آن روی
همه سر در قدم ملاحت نهادند و پیش او در زمین افتادند و اسنید عا نموده او را انجا نه حسن فرود اورد نه
وخود را بنده وار بدو سپردند تا هنگامی که تباشیر صبح سعادت محمدی و آفتاب عالمتاب احمدی
از افق عالم قدس لامع و طالع شد حسن و ملاحت و عشق و حزن متوجه سرادقات جلال آن حضرت
گشته ملازم کبریاس اساسش شدند هر کدام را در محل لایق مقامی مقرر فرمود و نقش یگانگی از لوح
قابلیت ایشان بزدود تا ملاحت عین حسن و عشق عین حزن گشت ظاهر ایشان باطن ایشان باطن
ایشان گردید ملاحت در مظاهر انبیای دیگر نهان بود اینجا عیان شد چنانکه فرموده   با همه انبیا آمده در خفا
ظاهر با مصطفی خسرو اقلیم عشق کوس خجست بر بام دولتش فرو کوفتند و شامیانه جمعیت بر سر بارگاه حشمتش زدند
و بر کتابه ایوان شرف همین نوشتند   ای کوس کبریای تو در لامکان زده   وی آتش هوای تو در ملک جان زده
عشق بغیرت آمده و قهرمان شده   آتش بیان خرمن صاحب دلان زده   حیران شدند لوامع اشراق از جلال
عقلی که در صفات تو لاف بیان زده   دوبت ز لمعه حسن رو کاروان زده   چشمت بغمزه ره زن صد کاروان زده

یکباره از ذوق دلم ترک عمر خود و زان پس ز انبوه بامیدان زده هر دو زده و سوز دلم را ز ناوک غمزه طرفی تیر عشق سینه زبان زده
بر جان خسته در فکر جهان فانی تا از شراب شوق تو رطل گران زده هر گاه سهیل حسن از مطلع صبح سعادتش طالع
شدی و از برای تفأل از مصحف آفتاب جمالش سوره والشمس بر آمدی مخاطب بخطاب مستطاب یا احمد
گردیدی و از عالم این حدیث شنیدی روحی فداک ای صنم المطلب آشوب ترک و تتور عجم فتنه عرب
کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند ای در کمال حسن تحیر ز تو عجب هر کو نیافت فرصت از جام وصل تو
زین بیش تشنه جگر ماند و خشک لب یا رب تو نیست ور نه آفتاب حاشا والیل و الضحی نشانه از دو ادوار
وقتش بسر طریق ادب درست ما عاشقیم و مست نیاید ز ما ادب دل یاد در سر ان عمر و سر خاک مقدمت
کین موجب شرف بود ان یار مطرب مطلوب جامی از طلم گفته که حیث مطلوب او بس که دهد جان در طلب
و هر وقت که آفتاب طلعت که آن عین وراء حس که بواسطه علو احکام وحدت و سلطنت اطلاق از ادراک
عین بصیرت که مدرک حقایق اشیاست و منفی به تاریک نموداری است و مختفی او را جز بدیده شهود که مکحل ان
وحدت حقیقی مکحل باشد ادراک نتوان کرد از افق سپهر ستر جانی و ظل وحدت حقیقی آنحضرت بمحوای
انا الملیح من یوسف برآمدی من رآنی فقد رای الحق من یطع الرسول فقد اطاع الله بر خود خواندی
و این مطلع گفتی انا الملیح که حدیث تو در افواه انداخت قصه یوسف مصری همه در چاه انداخت
و روح القدس همه را بوان قدرش این مطلع نوشتی تو محبوب جانی و جان جهانی
فدای تو صد عمر و صد زندگانی و هر گاه که علم عشقش در عالم افتادی روح القدس در صورت دحیه
الکلبی از برای تکمیل او فرود آمدی و مضمون فاوحی الی عبده ما اوحی بر وی فرود آوردی و چون
بازی گشتی و آنحضرت از بیخودی مقام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بخودی

آمدی

آمدی کلیمش با چندان بیخودی و سر وقت طوفان نوح در جوشش و خروش می افتادی ارحنی یا بلال گفتی
و سر کار بنجره نفس قدسیه اش از اصل ظلمت قابلیت وحدت حقیقی که او که ظل وحدت حقیقی است
ثمره حسن و ملاحت و عشق و حزن باهم بر آوردی که محمد و ارای قائم ثمر مطلوب جان آمد
و لیکن مشهد موسی نظر اندر شجر کردن در مشهد حقیقت که معراج دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است التحیات لله گفتی و السلام علیک ایها النبی شنیدی هر آینه در آن وقت تجلی
ظلمانی فرع ولش تعالی کثرت منتهی گشته چون تعین جانب روحانی نورانی او کرد بر ... تمام روح شد چنانکه عطار گوید
چو شب آینه است از تیرگی تن ولی جان روی آینه است روشن چو پشت آینه چون روی گردد یکی باشد اگر صد سوی گردد
محمد را چو جان تن بود و تن جان سوی معراج شد با این و با آن ز خود همراه او ظهور سایه کی شد
که آن معراج دین را پایه شد زمانه خواجه وقتی استوا بود که از ظل و ظلمت مصطفی زد
ز خط استوا بر قامت راست ندارد سایه پیش و پس و چپ و راست بدست او چو شیطان شد مسلمان
به زیر پای او شد سایه پنهان ندارد سایه کو دارد سیاهی زهی ظل خدا نور الهی
حضرت مولوی صاحب مثنوی میفرماید که روزی در سر میدان شمس تبریزی که منور زمین او را لی شناختم
عنان مرا گرفت و سوال کرد و گفت مرتبه محمدی بلندتر است یا مرتبه منصوری گفتم بایزید مرا از این
سوال چنان آمد که دودی سیاه از زمین بر آمد و به آسمان رسید که اطباق سماوات از هم فرو ریخت
گفتم درویش عجب سوالی می کنی محمد کجا و منصور و بایزید کجا هیهات هیهات گفت پس چونست که یکی میگوید
انا الحق و آن دیگر میگوید سبحانی ما اعظم شانی و حضرت محمد میگوید ما عرفناک حق معرفتک و من عبدناک
حق عبادتک گفتم که اینها قابلیت منصور و بایزید تنگ بود و باندک شرابی بر رفت و کاسه قابلیت مصطفی

را کمال حسن او بود که از خمخانهٔ فیوضات الهی هر چند شراب تماشای رخ جانان که شراب از لب لم یزل
هل من مزید می زند از بهر لذات یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق یکی از یک صراحی گشته عاشق یکی دیگر فرو برده بیکبار خم و خمخانه و ساقی و میخوار
از هیجاست که زبان مرتبتش در بیان منقبتش بر مان خورشید آسمان ظهور محمد دار ذات کاینات اگرچه جملهٔ عالم
ارواح قدس جیب مقود اسم اشباح انس جیب محمد ارحم محیط رحمه از فیض بالفضل نور بسیط مصر از نور اسم
از دمش با نوش همراه بود درش احباب ضمیر منور بود روشن شود در روشنی آن آنچه آنکه که بر روی صفات خود از هم بود دارم
ای که زنگ از رخ خضر حیوان آن تاب نظر بر حوض رحم و آنکه نخل تو بیخ بید بود یک تجلی بود از نفس روح برو درم
بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم در بی بهشت که مجمع کرم ای اکرم ...... بل اسم اعظم الحبیب چون مظهر جمیع اسمای
چون عشق مجازی که عبارت از افراط محبت است آینهٔ نمایش عشق حقیقی است و از حسنی که ظاهر از مظهر انسانی
باشد که بر تو حسن مطلق است صورت نبندد خواه آن مظهر دو خیره باشد یا دلبر دیگر عدیم المثل
گفت دلدار در ایام رجب از من بجدا ای بگرمی بحث آری بحدا خدای در دو جهان دو سه دار الصدور جوهر است
بعشق کج نظران منع باش و کار خدا کن چه آینهٔ دل او موصوف بصفت لا یسعنی ارضی و لا سمائی لکن یسعنی
قلب عبد المؤمن کدام دل آن دلی کو گشت باز بر هوای دل تند رستی غرقه در دریای دل
آن دلی که از آسمانها برتر است و آن دلی که از جهان برتر است هر آینه هر صورت حسن تمام که مظهر را
مظهر انسانیت مسبوق نگردد زیرا که منشاء عشق و محبت جز مناسبت نیست پس آینه دل انسانی
که محیط همه است لایق صورتی تواند بود که جامع جمیع مراتب حسن و کمال باشد و اگر شکسته بطرح بیخ
خود بود که خود با خود عشق بازد و با غیر نپردازد جز تنگ که مست لبهای خود است خود سیاقی لعل جان فزای خود

خود

خود بین چه سود نیست اگر چشم چون می بینم که در تماشای خود است که بین عشق مجازی باشد که از غلبه
صورت که آینه جمال حقیقی است چون نقش عاشق بود ولی مزاحمت غبار اغیار اعتبارات و حجب حیثیات
خود بخود عشقبازی کند حقیقی گویند چه هر امر و حالی که بسبب اعتبارات از حقیقت ممتاز گشته باشد چون قطع
نظر از اعتبارات کنند غیر حقیقت نماند پس خود عاشق باشد و خود معشوق لیلی عاشق خود است و معشوق خود
و مجنون در میان بیخود گفتم که گرای تو بدین زیبایی کی جای خود را که خود هم یکتایی هم عشق و هم عاشق و هم معشوقم
هم آینه هم جمال هم بینایی گفتم بهزار دل ترا دارم دوست در خنده شد از ناز که این شیوه نکوست گفتم چه ره وصال از که جست
ز بهر که ای دوست هم از دوست بدوست بجسم و بجسم و به چه او است بر در پرده که خویش را خود دارست و عاشق خود را از معشوق دیگران
و الصور اغیار محض پندار است عشق مجازی که شوق حسن برق زند شعلهٔ برق حسن صورت محبوب تجلی کند
فتنه محنون رخ لیلی کند چون شود این عاشق تمام گردد از آن روی محبت تمام بلکه چو شود موج زن محو شود تیشه او بشکند
کبکبهٔ عشق بر آرد علم دل بکشد در سرش قلم محض حقیقت شود آنکه مجاز دیده دیگر شود از دیده باز
دیده اول رخ خود بین هنوز جشم دوم عکس رخ او تمام ناظر و منظور خود و خود نظر خود شده آینه خود ابنه گر
آینه و مردمک دیده خود دیده خود و عکس خود و دیده خود و لهذا است که هدی و حضرات اولیا
محرمان معراج قدسی لوح خوانان سر نه کرسی پادشاهان تخت روحانی غوطه خوران بحر سبحانی
شله‌ها زان دم جلی نده بخش جهان بار نیس ماند می تکوند شده بوی است در سنه دیده دل داده زدست
با رخت کشیده چون او بو زهر فرقت جشیده چون محبوب جان امالحق زبان آن بردار فارغ از جنت و گذشته از نار
بی رخ و خیال بر کشیده گشته از او و گمان نبنده قدست اسرارهم که ان العین حقیقت ایشان اقتباس نور
از مشکوة حقیقت کرده جهت مشاهده پرتو حسن مطلق نظاره جمال دلربایان مهوش جلوه کرده اند و جرعه در ادراک اوقات مخموا از دای بنهان

خال دلربایان ز ایشان قوت لایموت مهیا حق   ازان جهه چون طوفان نوح زو آورد
ولمنطوق وفار التنور را ز عین که در باب بر کوهر بر خورشید کجا رسید که از زبان حال باز دست عشق علم را
گریبان میکشد باز جان را بر سر ز سلطان میکشد هوی عبرت نمت به وجوی نمت به فوق اوواها
بی او دو دست وای گرچه میگوید زبان منبر باید که اشک شود شعله فروز دلی که آه کند زیاده سوز دلی
القصه گشت دردی در مانم امروز مباد کس بروز دلی فطوفان نوح عند نوحی کادمعی والتعادنیران
تحمیل کلو عمی یکو بت دم که بوی خون آید از و صد شعله بهر دمی فزون آید از و صد بار جواب آتش نوح خلیل
با چشم ترم بهم برون آید از و عشق آنحضرت دست در گردن حسن امام جابر جان کرد و ما در او را بعقد
نکاح خود در آورد و بترتیب او مشغول شد و در فضل و کمالش بمرتبه رسانید که امضای لو کشف الغطا را
بدید در تحصیل علوم مخصص حکیمان جهان شد که آنچه حکما در تبیین حیران بودند و حکمت او بیان نتوانستی و کجا حکمت
قابل شده بند جابر حکمتش را که روزی سر بکر بیان تکلم فرو برده بود و متامل نشسته حضرت امام صادق
بر سر او آمد پرسید که در چه کاری عرض کرد که میخواهم تحقیق کنم که از چه بنده و زنبور و فرزند کدام
بیضه می دهد و کدام بچه می آورد امام فرمود که محتاج بدین همه تفکر نیست بنویس که گوش هر حیوان
که مربع است بچه می آورد و گوش هر کدام که مخفف است و بر سر او چسبیده بیضه می نهد و همین تحقیقات
که فرزند است چون بر این منوال است بیضه می نهد و گوش خفاش با آنکه برنده است چون مربع است
و بر سر او چسبیده نیست بچه می آورد و تفاصیل امام جعفر الصادق علیه السلام از شرح عبارات و حکمیات و حض
و جامع زیاده از آنست که در حیز بیان آید در تاریخ سنه احدی و خمسین و مایه از هجرت رحلت نمود
در گورستان بقیع مدفون است   مرکز دایره نون والقلم و ما یسطرون از کمل اولیا
بود.

ذوالنون

بوده روزی در اثنای سیر کنار جوی رسید و بتجدید وضو مشغول گردید مشاهده فرمود که عقربی در غایت
اضطراب این طرف میدود و بدنها کار سرطانی از آب بیرون آمد آن عقرب بر پشت او دویده
و سرطان باب درآمد و او را چون از آب گذرانید عقرب از پشت او خود را بیند اخته تعجیل
دوان شد شیخ با خود گفت که درین سری است از عقب گردم روان شد و بدرختی رسید دید که
جوانی مست لا یعقل در غایت زیبایی در سایه این درخت غلطیده و استراحت کرده از این طرف عقرب
سر زده و از آن طرف ماری سیاه متوجه او شد شیخ با خود گفت که اگر معلوم شود که بقصد او میرود چاره خواهد
که بد و رسانند دفع ایشان مشغول شوم مار از آن طرف و عقرب از این طرف اتفاقا بهم رسیده اند گزدم
بر سر مار دوید و نشتری فرو برد بی اهمال مار بر خود پیچید و مرد و گژدم از همان طرف که آمده بود
باز گردید و بهمان کیفیت بمعاونت سرطان از آب گذشته حضرت شیخ عاشق مست شده و یکبارگی
از دست شد گفته الهی در اول این حال که مشاهده کردم گفتم مگر این شخص یکی از اولیاست که بدین نوع حضرت
حق نگهدار اوست در ثانی الحال مشاهده کردم گفتم چون خمر خورده بود حیران مانده ام که چه حالت
جواب آمد که بحکم لطف ما همین نگهدار تو اگر آن بار از اعمال است سوگند بعزت و جلال
احدیت که درویشی و توانگری اگر قصد عالم عشق کنند در دست درویش هیزمی باشد هم سوخته
و در دست توانگر چراغی برافروخته نسیم عنایتی که از شمال مشرق عشق و شمال حسن و جمال
لا تقنطوا من رحمة الله بوزد نیم سوخته درویش را برافروزاند و چراغ توانگر را بنشاند
برو ند تشنگان از این میدان گوی   نیم زهد بسلم می فروشند هیچ بر درگاه او سم میخرند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بسیار کسان عمل اهل بهشت کنند تا بهشت نزدیک شوند

بجنت رسند باز گردانند و بدوزخ برند و بسیار کسان عمل اهل دوزخ کنند از دوزخ باز گردانند و به بهشت رسانند
کسی کو واقف از درگاه حق دور حجاب ظلمت او را بهتر از نور که آدم را از ظلمت صد بهره شد ز نور ابلیس ملعون شد
اگر ابلیس دلبر ازو دور است چو خود را پند اندرون چه سود است شیخ ازین حالت بخود آمد بر گرد آن جوان می گردید
و اشعار می خواند و مضمون آن حال را زمزمه می نمود ناگاه آن جوان [illegible] بهستی درآمده چون نظرش بر حضرت
شیخ افتاده بغایت شرمسار شده و زبان بمعذرت گشوده شیخ فرموده که تو چه خبر داری که چه بوده
آن جوان کیفیت استفسار نموده شیخ فرموده که آن آفتابی که در هوای عشق ذره ذره گشته سرگردان ازو
در بیابان خاک و خون گردان ازو کوه را در لاله پنهان بر جستی تا کمر در خون نشسته از غمش سنگ کی تا لعل آتش گون شده
در غم او کوه را دل خون شده خاک را بوده وای او بخورد و خواب ریگ گشته دانه تسبیح آب باد چون ابر غلطان موبمو
نور و شب از جست او در وای او انکه تا جوش آتش و تخت آب بهر او بر آب و آتش اضطراب
در هوایش گشته آتش بر سر کاه در سجده فتاده گاه در بهر خدمت چرخ را چم بست خویش
بحر برکف نقد دل آورده پیش گوی چرخی فلک گردان ازو تا بجوب از شرق سرگردان ازو
آن فرشته کش لبی نور بهات بر فراز طارم و نیاش جهات خیر و شر هر پری از نال او
خاکی وان دهر در چنگال او وحشی تا مسجدم در جست و جوی از برای او بود تسبیح گوی
وان دیگر زانش پری یک بزرف کرسی فرش بگو در سقف سبز شعل زان آتش بالا و گر
لیک با هم برده چون سر ریز کاه ذاکر گاه گشته محو آن دانش اوقات صرف بخوان جلوه گر بر کری ناز انکه
زیرا که اوان هم طالب مغز چونکه فارغ شود از ذکر او بار دیگری شد در فکر او چار سو رجعین و هفت و شش
خوانده بندی ظهور فواهی ترک و نس جمله او گویند و حج او همه هست خالی هیچ جا زین زمزمه

بدین نوع از تو واقف که هم نزول فیض فرشته هندی طور که از عناصر نهایی خاک و از طبایع نهایی سودا
و از موالید نهای مار سیاه افتاده زحل را گردانیده و هم نزول فرشته ترک وش که از عناصر نهای
آتش و از طبایع نهای صفرا و از موالید نهای عقرب زرد افتاده مریخ را پاخته و هم نزول فیض فرشته
با فروبها که از عناصر نهای آب و از طبایع نهای بلغم و از موالید نهای سرطان افتاده مشتری را
گرولید. و هم نزول فیض آن فرشته یک بال از آتش و یکی از برف که از عناصر نهای هوا و از
طبایع نهای خون و از موالید نهای انسان واقع شد. یعنی آن جوان عطارد ساخته ذوالنون
از کیفیت مشابهت الاجزا ساخته که از امتزاج عناصر حاصل و بمزاج موسوم شد. که نفس ناطقه
اینجا عبارت از اوست و نهای آفتاب افتاده و لهذا اشعار نه عطارد او را با آفتاب واقع
و بر دست الحضرت توبه کرده و یکی از هفت تنان گردید ما چه این قاعده مقرر است که هر مظهری
که هست تربیت از اسمی می یابد و عمل بر طریقه او می کند فاما موانع وصول بدرجه کمال از نهایه
و اتمام اسمی دیگر که در آن وقت قوت برودت می کند سر راه بر آن می گیرد و معاونت
سرما نماید و آن از نهایه و اتمام ره دار در رباید و بعکس همچنین حضرت حق ملایک را بر عالم موکل کرده
پس ملکی که تربیت مظهری می کند ناگاه ملکی دیگر که در آن وقت در فعل اقوی است منع عمل
اول کند و بتربیت او مشغول گردد و او را طور دیگر سازد از انجمله ملکی که زحل هم نزول
فیض اوست میخواست که آن جوان را تربیت کند در صورت مار سیاهی در آمده جوانی
که او را زخمی زنند و رفته رفته نجات از وی قطع کند یعنی حرارت عشق از نشاء او سلب نماید
و بتمام بی آتشش رساند که بالحقیقه مرگ عبارت از آنست ملک دیگر که مریخ هم نزول فیض اوست

بدو رسید و منع عمل اولین کطبیعت و کشت کرد پس آن جوان که در بدن انسانی بجای روح حیوانی
که در محل او واقع شده افتاده آینه شیخ واقع شده که در پیکر انسانی بجای روح نفسانی که منبعش دماغ افتاده
پس بجایکه اشعه روح نفسانی مانده ام که از آینه روح حیوانی برگردد عکس دوم صورت نخواهد بست
و ادراک حاصل نخواهد شد و صفات سبعه ثبوتیه تحت ظهور نخواهد یافت همچنین بحکم المؤمن مرآة
المؤمن تا آن جوان آینه عشق شیخ نخواهد گشت حقیقت عشق بظهور نخواهد رسید اینست حقیقت عشق
شیخ بر آن جوان و عهد کردن و اینست حقیقت یکی از نعت تمام شدن و الله اعلم بحقایق الامور در
تاریخ سنه احدی و ستین و مایه وفات کرده

ابراهیم ادهم

نیر اعظم سپهر سلاطین عالم
ابراهیم ادهم کنیتش ابو اسحق و نسب ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی در ریاضات
و مجاهدات و کشف و کرامات مشهور جهان و مذکور بهر زبان است در محلی که قبة الاسلام بلخ مقام و مستقر
سریر سلطنت او بوده شبی بر بام قصر خوابگاهش آواز پای شنیده
آن شاه سریر فقر و سلطان انام چون کشف شدش حقیقت حق بتمام از بام سرای دل که قصر نیست
بشنید ندای فادخلوها بسلام فرستاد که معلوم کنند که چه کس است دیده اند که شخصی اجنبی بر بالای قصر
ایستاده چون پرسیدند گفت شتر گم کرده ام سلطان فرمود که شتر را بر بام قصر مطلبی
مرد سرگشته جواب عجبی گفت که کار تو ازین غریبتر و عجیبتر است که خدا را میطلبی بر بالای تخت با این
همه اسباب سلطنت از اسب و شتر و رخت و تخت ازین سخن دغدغه در خاطر سلطان
پدید آمده و متامل و متفکر گردیده صباح آنروز که بار عام شد شخصی با شکوه در میان قوم
انبوه از گرد راه خود را پیش تخت شاه رسانید سلطان فرمود که چه میخواهی گفت لحظه میخواهم
که درین رباط فرود آیم

که درین رباط فرود آیم که همراهان در عقب اند چون برسند بروم سلطان گفت این خانه تخت است رباط اینچنینی
باشد گفت پیشتر ازان که بوده فرمود از آن پدرم گفت پیش ازان فرمود از آن پدر او گفت آن پیشینیان
کجا رفتند فرمود ایشان چند روز درین خانه نشستند و بعد ازان رخت بربستند و حضرت قاسم الانوار
حسب حال ایشان فرموده هر یک دو سه گامی بدویدند و برفتند که مرد خدا بود و گرمت هوا بود
گفت رباط این چنین می باشد که یکی می آید و یکی میرود این سخن گفت و در گردید برقی از عالم غیب
در وادی دل سلطان ازان درخشید و بهیچگونه تسکین حرارت آن نمیشد و جهت دفع آن غم
و الم عزم شکار کرده آهوی را جدا ساخته به تیر گرفت آهو بس نگاه کرده و بزبان حال گفت که ترا برای
همین کار آورده اند ابن ادهم را از شکار و ازین اضطراب و تهلکه بسیار درین حال دری بروی او
گشاده و فی الحال از عقب آهو برگشته ای سر مارک به پیش تیری نگار آهوی خانه دل را تاج و تخت جلالی باخت
و خود را از اسب جدا ساخته بشبان خود رسید که گوسفند میچرانید تاج مرصع و جامه زربفت
بدو داد و گوسفندان را بدو بخشید و جامه پشمین و طاقیه نمدین او را پوشید و از همت بلند گفته
یارب تو خود زمانی ارزانی دار و اخلاص بعد زمانی ارزانی دار تاج و کمر و تخت سلطانی خاک در خود را بمن ارزانی دار
و چون شب در آمد در میان کوهی افتاد بعد ازان منقطع و زد و ستان دور غریب و عاجز و بیمار و مهجور
نه یک محرم که با او راز گوید زمانی از غم دل باز گوید نه یک همدم که با او دم برآرد فغان از عالم و آدم برآرد
فقیر و بیکس و مجروح و افکار بی یاری شده مانند تاری نه یاری نی دیاری نه کالای نه جسمی نه روحی نه جانی
همه درد و همه سوز و همه غم بعین چون اوفتاد ابن ادهم با دیاران قدیم تفحص آنکه آرام دل و مونس ندیم
او بود و با او مدتها بوده که تعلق غریب داشته می کرد و بهایتهای گریسته میگفت یارب که میبرد از دل ملولان ما

بیش جب قصه درد نهان ما و کو یا برای ان حال کفته · نه همه دوستان خون شد درون سینه جان فراق همنشینان
سوخت مغز استخوان · جدا افتاده ام از صحبت یاری که میمردم اکر روزی فراق او کند کشتی بگرداب در کمان بر زمان
جون یکزمان از اشتعال نایره فرزند و انده و سوختی و دم بدم از آه درد ناکش مجمر سینه بر
افروختی باز دریای تعزش بجوش آمدی و آب برآتشش زدی میکویند جون ابن عزیمت نمود
او را پسری شیرخواره بود جون بحد بلوغ رسید از والده اش پرسید که پدر من کجاست
مادرش کیفیت باز نمود و کفت این زمان میکویند در مکه معظمه است پسر را جون آرزوی
پدر بسیار بود باتفاق مادر عزیمت نمود منادی کردند که هر کس را داعیه حج است باید در اصله
میدهیم کو قدم در راه نه چهار هزار آدم براه و راحله او عزیمت کردند جون بمقصود رسیدند در
حرم جمعی درویشان را دید پرسید که ابراهیم ادهم را می شناسید کفتند شیخ ماست و بطلب هیزم
بصحرا رفته جون آرزوی دیدار پدر بسیار داشت تحمل آنش نبود که جندان صبر کند که پدرش
از صحرا باز آید بر اثر او بصحرا رفت پیری دید پشته هیزم کران بر پشت بسته می آید کریه
بر وی مستولی شد اما خود را بر وظاهر نکرد از عقب او میرفت تا آنکه هیزم را ببازار رسانید
و فروخت و بعضی بهاء از ان تصدق کرد و بعضی را نان ستانید و بجهت درویشان آورد
پس بمنزل آمد و شرح حال بمادر کفت و روز دیکر بطواف آمد بر پدر سلام کرد و ابراهیم
نیز در او نظر کرد یاران ابراهیم را عجب آمد جون از و تکرار شنیده بودند که در صاحب
جمال نظر مکنید که مباداتان فتنه وقت بار آورد چنانکه کفته منکر در ترسان کر آخر کار
کنم بسیار کر هستین آرد بار جون از طواف فارغ شدند کفتند رحمک الله یا شیخ مارا فرمودید
که در

که در هیچ امرد نظر مکنید و تو امروز در غلام صاحب جمال نکریستی جه حکمت ابراهیم کفت از بلخ جون بیامدم پسری
شیرخواره داشتم جنین دانم که این پسر است روز دیکر یکی از یاران ابراهیم بمیان قافله بلخ رفت
خیمه دید از دیبا زده و کرسی زرین نهاده و ان پسر بران قرآن می خواند و میکریست ان درویش
رخصت طلبید و در رفت و پرسید که پیش کیستی بکریست و کفت پدر را ندیدم مکر دی روز نمیدانم
که اوست یا نه و می ترسم که اکر بپرسم بکریزد که او از ما کریخته است پدرش ابراهیم ادهم است
و مادر هم آمده درویش کفت بیایید تا شمارا پیش او برم ایشان با درویش روان شدند ابراهیم
در رکن یمانی نشسته بود یاران خود را دید که با ایشان می آیند جون نزدیک ابراهیم رسیدند زن
فریاد برآورد و پسر را کفت پدر تو اینست مادر و پسر و یاران همه در فغان شدند پسر را دید ابراهیم
جوانی و چه جوانی · ان چنانکه آنحضرت از و داده نشانی · در آمد از در شش تا که جوانی
چه میکویم جوانی کر جان همایون پیکری از عالم نور · بباغ خلد کرده عادت حور
بروده بر سر خوش خوبان جوز و کشش · کرو تنک بیک غنچه و دلها کشیده
قامتی جون نخل آزاد · بازآمدی علامتش سرو آزاد · بر او بر آن زلف جو زنجیر
فرو هر ابروست و بالا پیه · و زان لمعه نور از جنبش · ماه و خورشید را او بر بر پیش
بهوش ابروش محراب مکان · جبین سایه بان نرکس خوابناکان · مکحل نرکسش از سرمه نازه
رمکان بر جکرها ناوک انداز · زلعلش از تبسم در شکر ریز · دهانش در تکلم کوهر آمیز
برق در پس از لعل درفشان · جو از کلکون شفق در جه شان · ذقن جون سیبی از شاخ معلق
زسیب اوکره ای معلق · بکل خالی از مشک ادعای · کرفته آشیان زاغی بباغی
ز بیمش ساعد و بازو توانکر · ز راه سیمین تاج جو کل تا کمر · ابراهیم او را در بر کرفت با آنکه دل از دین بر رفت کفت ای فرزند بر کدام
دینی کفت بر دین مصطفی صلی الله علیه و سلم الحمد لله تعالی پس کفت قرآن دانی و چه خوانی بعوض پدر

رسانید خوش وقت وخوش حال شد بر روی او پدر چون دیده بگشاد زنگ دیدارش افتاد اگر جا افتاد
جالی دید از حد بشر دور ندیده از پری شنیده از حور باخود گفت ابراهیم پس از آنکه گرفتار
شوی از ایشان جدایی اختیار کن برخواست که روان شود ایشان فریاد بر آوردند و نمی گذاشتند
ابراهیم دست دعا بر آورد و گفت الهی غشی در حال پسر جان بداد جوان زیبا پسر را جان بر آمد
ز جان حاضران افغان بر آمد ز پس بالا گرفت آوازه فریاد صدا در گنبد فیروزه افتاد
چنین کردند مردان زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی سالکان دانند در میدان درد
تا قفای عشق با مردان چه کرد یاران گفتند یا ابراهیم این چه حالت است او را چون در کنار گرفتم
مهر او در دلم سرایت عظیم کرد ندا آمد که یا ابراهیم تدعی محبتنا وتحب معنا غیرنا
ما را خواهی خلق عالم در کش کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش از دل برون کنی غم
دنیا و آخرت در خانه جای رخت بود یا مجال دوست و حضرت همین معنی را می فرماید
خانه وا پرداز از غیر حبیب دور از انصاف است یار دلبر دلداری و دل یکی یار یکی
گفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد یا جان او بردار
یا جان من چه دانستم که این دعا در حق او مستجاب خواهد شد چو مادر اینچنین دید آن پسر را
بخاک افتاده سرو سیمبر را نخست از دور چرخ ناموافق گریبان چاک زد چون صبح صادق
بر آن آتش که در دل داشت پنهان رهی بگشاد از چاک گریبان دلی زان حیله در جانش نهادم
فزون شد آتش سوزنده کم بناخن رخنها در روی می کند برای چشمه خور جوی می کند
بهر جوی گران چشمه روان کرد سمن را جلوه گاه ارغوان کرد شد از ناخن برخ گلگون خطا

پیچان

چو غنچه ساخته در چشم روشن بسینه از تغابن چاک میکرد و طپانچه بر آن گل میزد ز سیم آن گاه عقیقی بر می ریخت
و زین بر لاله نیلوفر ای گست بموی اقحوان بر دنجه زنور پنجه از اشک انجم ز ریحان سرو بستان راز برکرد
بچیدن سنبلستان را شکر کرد پسر بدان شکل از پیش رفته و پدر از پیش رفته در عالم مثال این خدمت
آن صاحب کمال را می خواند ای هم یارب بدر دعای زار انجمن کس مباد اندر جهان گرفتار انجمن
نی زخم مروی یاری نه زبار امید لطف آن من چون می زنم تخت انجمان یاران من دل نداد هم باز
از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمگار انجمن یک یا رخ فوت پسر بدان جمله
آدم که در قافله بودند رسیدند همه سرهای برهنه و سینه های چاک بر سر آوردند و از برون خرقه پاره پاره
خون چون ریزه اخگر برو ریختند و نوحه ها بر زبان می گفتند یا دیار دل که دمی به تهی داشتیم
دیده بر آن همه شهریاری داشتیم حسرتا که در شطرنج این کهنه بساط ما همین یک شاه راد داشتیم یادگاری داشتیم
زنور کار پسر ما از ما ربود ... با وصال روی خوش او دو کاری داشتیم و در میان این غوغا مادر نیز جان بسپرد
و در حقت پهلوی پسر رد خوشا عاشق که چون جانش بر آید هوای وصل جانانش بر آید
و نعیم حال او را چون بدیدند فغان و ناله بر گردون کشیدند همی کردند نوحه نوحه گر را
بیان نوحه گران گیر را چو ساز نوحه را آهنگ تر است نور دیده ت مهر شستش دست
وشستندش بر دیده ابر باران چو برگ گل ز باران بهاران بسان غنچه کز شاخ چمن ریخت
بر آوردند زنگاری چمن ... دو دفتش برخ پاک کردند به پهلوی پسر در خاک کردند
ندیده هرگز این دولت کس از ترک که باید صحبت جانان پی از ترک ابراهیم گفت با عیال خود را چون بوکای در خاک

سلطان بایزید

یکی و فرزند خود را الحاک نسپاری و شب زخاکدان چون نکان نحیی طمع مدار که در صف مردان نشینی این گفت
و ناپدید شد مانکم شدیم در طلب حی لایموت از سالکان زنده هر کس نشان ما بعضی گویند در شام
فوت شد در ایام سنه ست و ستین و مایه و بعضی گویند در شهرستان لوط غاری بود در انجا ساکن شد
گفت از این غار بوی عاری می آید که در نیشابور در ان غاری بود در تاریخ سنه اثنین و ستین و مایه
وفات کرده   غاری سوز سبحانی و تخت نشین اعلم با اعظم در د آتش جل (?)
بن یزید سلطان بایزید نام او طیفور بن عیسی بن آدم البسطامی است می گویند که از اول حال که در روی او
از غیب گشاده گشته طی وادی مقدس طوی عشق قدم در راه نهاد منزل اولش گه اختیار بود و مقام
دوم حضیرهٔ ابرار و در هر کدام مکرر زیاده. و از آن گفت بعد از ان در مدت او نزدیک انتظار قدم بر دامن
نهاد   قائم از این می گفت دنیا که در تیغ آب جانب مخفی شدن زمعدن شادی و هم
در شان حضرت سلطان فرموده   مست حق بود آن گزیده نژاد   مست رفت از جهان کون و فساد
سیدر. روان دین طیفور انکه در عهد خویشتن بد فرد   در شریعت رسید راهی یافت در حقیقت رسید رهم گرد
راه گم گشت و راه روم گم گنده راه خویش اینجا مرد کسی سوال کرد از ابو موسی که این حضرت بچه مرتبه
بدین عالم رسید گفت او را این دولت علی شود حضرت حق از محض عنایت ازلی خود بدو ارزانی
فرموده   این عنایه ازلی بود که او بر سیدم و بن هدایت ابدی بود که روایت دیدم
از اول حال ملاحظه نمای که پدر او در پایه دیواری در کنار جوی که آب بیرون می آمد
در یکی از باغهای بسطام خواب کرده بود چون بیدار شد سیبی بر روی آب از باغ بیرون می آمد چون
هوا

هوا گرم بوده بیدار شده و دهان او از حرارت خشک شده سیب را برگرفته و قدری از ان خورده بر خاطرش
گذشته که بی رخصت صاحب باغ مناسب نبود که چیزی از این سیب تناول نمودی برو بدر باغ و بعد از
رخصت خاطر را از ان فراغ حاصل کن و چون بدان امر قیام نمود کسی که در باغ بود گفته که من باغبانی
پیش نیستم خداوند در بغداد است بدین نیت عزیمت بغداد نمود و خانه آن عزیز پیدا ساخته
کیفیت حال بدو گفته آن شخص چون آثار بزرگی و تقوی بر ناصیه او ادراک کرد گفته مرا دختریست
کور و کر و شل و برگشته بخت از ل فاید خانه که هیچکس او را خواستگاری نمیکند اگر تو او را
قبول میکنی ترا بحل میکنم متفکر گردیده و یک روز مهلت طلبید و با خود گفت و شنید بسیار کرده
که اگر این چنین صورتی اختیار کنی در عذاب افتی و اگر اختیار نکنی در عذاب افتی
و اگر اختیار نکنی استرضای خاطر او چون شود عاقبة الامر خاطرش بران قرار گرفته
که قبول کند و عذاب آخرت نکشد در نفس الامر این دختر بغایه جمیله بود. چون عقد نکاح
میان ایشان واقع گشته آن عزیز را گفته در وقتی که مرا بدین امر ترغیب میکردی عیبی چند بر دختر
و گفتی این دختر بدان متصف است هیچ یک از ان واقع نیست چگونه در کلمن (?) سخنی که مطلقا
وجود نداشته باشد و غیر واقع باشد جهت گفت غیر واقع نیست کنگی و کری و شلی و کوری
بدان معنیست که آنچه نباید گفت نمیگوید و آنچه نباید دید نمی بیند و هرچه نباید شنید نمیشنود
و بجای که نباید رفت نمیرود پدر سلطان از ان بغایت مسرور گشته و بعد از چند وقت
حضرت سلطان بایزید متولد شد. و از عدم بوجود آمد. تفکر کن که والد او چه پرهیزکار بوده
و از چه نطفه بوجود آمد. پس بدان که حضرت حق را با او نظرهاست و او را در عالم

ازبرای کارگلی آورده . و دانه نهال معرفت خود را در زمین دل او پرورده در اول جوانی و طفولیت
عشق حقیقی بر خضرویه ابن شیخ احمد بن خضرویه که از کمل مشایخ بلخ است در خراسان مشتمل او در آن زمان
کم بوده . و چون آن جوان از روی صورت و معنی در حد کمال بود . بمنطوق این بیت
چون صورت و معنی تو در حد کمال است | جان و دل ما عاشق آن صورت و معنیست هر روز عشق
آن حضرت در تزاید میشد . و حضرت شیخ فخرالدین عراقی در رساله فصل در اظهار آن حال مشکل
با هزار عجز و درد دل خبر داد .

از حالت نمی شکیبد دل | بسپرد عقل و میفزاید دل
عقب ای شوخ مکند نبوت | حلقه در گوش عاشقان الست | عکس هر مویت ای بت رعنا
در دماغم رگیست از سودا | از وصال قد تو ای دلدار | نیست جز گیسوی تو برخوردار
فرق کردن نمیتوان | موی فرق ترا ز موی میان | موی زلف ترا ز عارض خوش
سوخت ما را چو موی در آتش | مانده زان غمزه در شکنجم من | مست و بیمار و مست و مرده اکنون
لب لعلت که روح بخش دل است | برگ گل از لطافتش خجل است | عاشقان تو پاکباز آمدند
صید عشق تو شاه باز آمد | ای غم تو مجاور دل من | وز دو عالم غم تو حاصل من
تا دم هست مبتلای تو باد | دایما بسته بلای تو باد | دیده را دیدن تو می باید
و گرم قصد جان کنی شاید | دلها را فراغت از غمهاست | زنده کاشانه من کما بات (؟)
آتش عشق در دل ما جوی | عاشقان ضعیف را و اجوی (؟) | عجز من بین دعای من بپذیر
می توانی بلطف دستم گیر | عاشقانرا از جان گرفته ملال | خویشان را بر تو تحویل (؟)
فارغی از درون خسته دل | مکن ای دوست هر چه بتوان کرد | گر تو خوبی و ما ضعیف و فقیر
[illegible]

تابت ای حور زادر باز مگیر | رخ بنمای بما و جان می بخش | بر دل و جان عاشقان می بخش | عاشقان تو پاکباز آمدند
صید عشق تو شاه باز آمدند | ای ز نبوده دلم رعنائی | این چه لطف است و این چه زیبائی | هم آینه گر عشق (؟)
سر برآرد دلم شیدای | از جمال تو محل شود خورشید | گر تو برقع ز روی تکشائی | در جمال لطافت آن
در نیابد کمال جانانه | منقطع میشود زبان ما را | پیش وصف رخ تو گویائی | چندین بار روی تو عرق را (؟)
پیش از این طاقت شکیبای جذبه اخلاص و جاذبه خاص حضرت سلطان متفاطیس دار آهن دل سنگین آن
جوان را بر بود و از آن آهن آینه ساخت و روی بر روی او بنهاد تا بنمود در او آنچه بنمود چون این دو
بیت را در عشق چو من تو ام تو من باش | یک پیرهن و دو تن باش که بر لوح خیال از دیوان
او در عالم مثال نوشته بود خواند چند روزی بخلوتش بنشاند که مدان آن لوح سر عشق بخواند
چون زدود ضعاعش (؟) بهشت کرد | همه در عشق او فرامش کرد | هست عشق آتشی که شعله آن
سوزد از دل حجاب پرخندان (؟) | چون بسوزد سوای حق هیچ | او بماند جز او نماند هیچ
عشق زاو صاف کرد کار بگفت | عاشق و عشق و حسن و یار یکیست | در آینه جمال آن جوان صورتی
می دید که چون شرح آن میکنم مردم نمیتوانستند شنید مدتی بار از سلطانش بیرون کردند
چرا او را بیرون میکنید گفتند بدان جهت که تو مردی بدی گفت خوشا شهری که بد او باشد
دل گفت علمی که بحرش جان بخود | برسر فهمی این سخن آسان نبود | در دهر چو من کسی و بکه کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود | فرمود که سی سال خدا را می طلبیدم چون نگاه کردم مرا می طلبید
نوبتی خضرویه رخ جوانی هرمز نام که پسر تاجری بود که ارادت تمام بدان حضرت داشت عاشق
بود و در عشق خضرویه برشته نمان (؟) و حیرت آن حضرت ارادت میداد که اکثر اوقات بیخود میشدند .

روزی از قعر دریا کفی را آمده بودند که آمد گمان از دور جای ز خود بیگانه با عشق آشنایی
زده در کف سلطان گیتی بر در کمینا خسته بی یار و بی‌سر بدو گفتا گدای از درویش عارف از آن گم گشته آب [illegible]
نی در سلطان نه ای نی درویش عجب غوغا دریای عشق است برو غواص شو ای مرد گوهر که تا یابیش در دریای [illegible]
من و ما را با بیا از اکنون که مجنون لیلی و لیلی مجنون دوی برخاست او و از میانه همه عالم رست واقف بر کرانه
جان کم شو که دیگر تا توانی نبینی خویش و گر بینی ندانی مرا گنجی روان در چشم از آب که در چشم من گنج روان آب
زعشقش چون دلم در سینه خون شد جان رفت او که در چشم برون شد از آن هر شاخ چون سر بر زده آمد که آن شاخ از زمین دل بر آمد
ز بیخوابی همی میرم چنان زم که داند قدر شبهای دراز هم غم بی اندازه دل مهجور پرسند درازی شب از رنجور پرسند
چو چشم چون شب بود ز آتش بسر بادم مرگ بود در پیش دلم چون آتش است و دیده چون آب میان ابر و آتش چون کنم خواب
عجب آید مرا این بیگل من دل او سنگ و آتش در دل من مرا چون نور و دلها زنده و گر گشته شوم آواز [illegible]
بسی خون گر غمش در دل بماند دو پایم با سر در گل بماند هم دل در وفایش جان سپرد وفایش در دلم خون [illegible]
سرم گر خون قلم برد ز تن او نیابد جز وفاداری ز من او و گر از خصم برد باز از تن جفا و وفا از دل [illegible]
اگر گردم بخاک من شتابد بجز بوی وفا چیزی نیابد و گر عمری بر آید از هلاکم همه بوی وفا آید ز خاکم
الا ای دیده پر خون ناتوانم که خود بودی و آوردی مرا هم کرتی تسبیح فرمود که در کنج زاویه انزوا بودم
و خاطر بخویشتن مشغول در سرای فردوسی از خروج و دخول ناگاه یکی دست آهسته آهسته بر در زد
صوت در بر زبان مرغ هوا از ره گوش در هوش گفت ندا خبر و گفتای در که یار آمد میوه بار شاخ دل بیار آمد
بخبر گشت عقل سرمستم بجهد از جای جوش در جستم بگشودم درش چو روزی بنمود در جنت بروی من بگشود
اندر آمد ز ماه تابان تر و ز سهی سرو بس خرامان تر سایه غم برفته از سر من کافتابی در آمد از در من
ای [illegible]

بر رخش همچو موش آتش عم مست و حیران شدم بدو گفتم وه که بر خوب و دلکش آمد مرحبا مرحبا خوش آمد
آدمی را چنین نباشد [illegible] ملکی یا پری تو یا حور ما جهانت مثل تو قمری هر نباید ز دلبری داری
لب لعلش گر زو از لب کرد اشارت که السلام علیک گفتم ای صد دل فدای سلام و علیک السلام و الاکرام
ای ز جوانی [illegible] نور برکند و ساعتی بنشست گفتم ای آرزوی جان ز روت قبله مقبلان سر کویت
خیل حسن تو ملک جان بگرفت حیف عشق همه جهان بگرفت تا بسودای تو گرفتارم کار من گر ز خود خبر دارم
تا بگوش حکایت تو رسید دیگر از دیگران سخن نشنید سر ما و آستانه در تو مشنظر تا روم در سر تو
تا بکوی تو راه بگشتیم جز تو از هر چه بود بگذشتم ما بسودای تو گرفتارم سر سودای تو کجا دارم
تا ز عشق تو مست و حیرانم ره بهستی خود نمیدانم تاب عشق تو آتشی افروخت که دلم را بدان بخواهد سوخت
ای تو چشم جان بروی تو باز از تو در دل نیاز و در جان آز شب اندوه من نگردد روز تا نبینم جمال روی تو باز
تو زبان حال وفا دارم بر در تو سر بر آستان نیاز هر دم آرزوی عشق ترا نیست انجام اگر چه بود آغاز
مرغ جانم ز آشیانه تن جز بکوی تو میکند پرواز آفتابا آفتاب چهر افروز سایه بر من ضعیف انداز
از تو ما را بر نخواهد بود کرامات کنی و گر اعزاز می ندانم ز خویش دور مدار تا نگردد دریغ پرده راز
سالها شد که با او در سخنم و خلق پندارند که با ایشان سخن میگویم. مدتی بدم که من در سینه سودای کردم
زبان با خلق در گفت و دل جای دگر دارم خرامان هر طرف سروی و جانی من نیاز آمد
که من این خار خار از سرو بالای کرده ادم طبیبا خویش را زحمت مده چون به [illegible] که من [illegible] سودای کرده ادم
مرا این تشنگی از [illegible] نمی بینی که در [illegible] دریای دگر کرده ادم [illegible]
لبم خاموش و بر برگ [illegible] کرده ادم نمی اندیشی از [illegible] که میگویی که در هر کوچه [illegible] کرده ادم

روایت کنند که بایزید گفت حضرت حق را بخواب دیدم نه بدین خوابی که مردم می بینند و نه بدان چشمی که مردم می نگرند بلکه
بدان خواب و بدان چشم که لایق اوست و خلق گرد کشتم را، بتو چون است گفت از غیب بدیدن و صفای شهادت
در نور دیدن دو خط پس بنود راه لیک اگرچه داد او چندین ممالک یک ارمای هویت در گذشتن دوم صفای درویشی
حضرت سلطان را بعد از فوت کسی در خواب دید که پرسید حال تو چیست گفت مرا ای پیر چه آوردی گفتم درویشی
بدرگاه ملکی روند نگویند چه آوردی گویند چه خواهی گویند درویشان بود و عجوز بود ترا نام هم از در ما سوال کرد
از دنیا رفت بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت از من پرسیدند چه آوردی گفتم آنچه همه عمر مرا بدین در حواله کرده بودند
که خدا اند بد اکنون میگویند چه آوردی گشند رت می گوید ازو باز شوید از دیگری بعد از فوت در خواب پرسیدند که
اینجا همراه چه می باید آورد گفت گفته علم است اینجا که در کار است طاعت روحانیان بسیار است
سوز جان و درد دل جی ربی زانکه این اینجاشان بنده همگی درویشی از راه دور قصد زیارت طیفور کرد
چون بمقصود رسید مردی دید بحکم حدیث خیر الزاد تقوی المرء در عالم دیگر ازین جهان دور زبان در دنباش
بمن قدر گشت که پرسید از کجایی آن درویش در جواب گفت از راه دور می آیم بکلام تخت نشین اقلیم اکبر آبادی
روایی بایزید در جوابش گفت سی سال است که من طالب بایزیدم و درین مدت هر چند طلبیدم ازو اثری ندیدم
از ان خبر داده در الهی نامه برای بایزید آمد غریبی در بزد چون آشنای میان خانه در شیخ نکو رای
بگفت ایستاده بود برهای بدو گفتا بگو کز کجا ام بپرسش گفت مرد آشنا ام عزیزم آمده بهر لقای
سوی بایزید از دور جایی جوابش داد شیخ عالم افروز که ای درویش سی سال است امروز که می دارد آزادی بایزیدم
بسی جستم ولی گردش ندیدم نه دانم تا چه افتاده کجا شد نمی بینم مگر از جن تا شد اگر عمری درین وادی شتابی
ز خود راه او را باز یابی وفات آنحضرت در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و قبرش در بسطام است در سال المعتمد

علی الله

علی الله و هو الی کاس عشر من خلفاء العباسی پسر خویش جعفر را ولی عهد کرد و او را المفوض الی الله لقب داد و عمال
مغرب و مصر و شام و جزایر و موصل بدو داد و درین سال نصر بن احمد را بما وراء النهر عمل والی کرد و ابو احمد را
الناصر لدین الله الموفق لقب داد و عراق و خراسان را بدو تفویض نمود غرقه دریای ... حسین

منصور حلاج

منصور حلاج کنیت او ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس سلطان ابو سعید ابو الخیر فرموده
که بسجل الارواح نور علی نور حسین بن منصور در علو حال بود در عهد او از مشرق تا بمغرب کسی مثل او این وادی
را نپیموده و شیخ فرید الدین عطار فرموده که واقعات غریب و حالات عجیب داشته همه در غایت سوز
و اشتیاق و همه در شدت درد و فراق و مست بیقرار و شوریده روزگار بود و او را تصانیف بسیار است بالفاظ
مشکل در حقایق و اسرار شیخ عبدالله خفیف که از کمل اولیا بود فرموده حسین منصور عالم ربانیست
و شیخ شبلی که از کبار این طایفه است گفته من و حلاج هم مشربیم مرا دیوانگی خلاص ساخت و او را عقل
در بلا انداخت و منقوب حضرت پیر خواجه عبدالله انصاری فرموده انا الحق منصور گفت من گویم او
انکار را من نهفتم نقلست جماعتی از زنادقه در بغداد که مذهب حلول و اتحاد داشته اند خود را
حلاجی می گفته اند و سخن او فهم ناکرده بکشتن و سوختن و تقلید مفتخر و مباهی می بوده اند چنانکه در بلخ
همین واقعه افتاده بود دو کس را فاما از کجا تا بکجا کلا و حاشا که ایشان را حال منصوری بوده باشد
فرق میان انگشتی که در او آتش تصرف کرده باشد و او مغلوب آتش گشته که مطلقا انگشت در میان
نمانده باشد و میان انگشت سیاه که مطلقا آتش در او تصرف نکرده باشد آن انگشت که تمام آتش شده و رنگ
آتش گرفته و خاصیت آتش در او ظاهر شده اگر گوید که انا الحق در آن سخن می توان رسید پروانه شمع مجلس او

می توان کردید فاما اگر انگشت بیا . دعوی آتشی کند بشنوان شنید گفت منصوری انا الحق و برست گفت و غوغای انا الحق پرست

ان انا الحق زد ز خود آزاد شد وین انا الحق زد ز خود برباد شد این انار الفقراء عجب وان انار از جمله رای عجب

ای شمع بخبر چند بر خود خندی تو سوز دل مرا کجا مانندی وقت میان سوز کز جان خیزد تا انکه بر سیمانش خود بندی

شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید که مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی آواز انی انا الله برآید

و درخت در میانه روا ندارد که از حسین انا الحق برآید و حسین در میانه نه توان شنیدن این راز از درختی

چرا نتوان شنید از نیک بختی روزی در عالم سواری میان خواب و بیداری دید که صاحب جمالی نقاب از رخسار

بگشود و همچون تیر زد و دل او را در ربود در خروش آمد مثل دریای پر جوش گویای خموش چون او را بدان حال دیدند

از بیخودیهای او پرسیدند زبان گفت اصلا نمی‌دانم خبر من وان ندانم هم ندانم نیز من

عاشقم اما ندانم بر که ام نه مسلمانم نه کافر پس چه ام بخبر مثل ان غلام که بهوش دارو در جام کرده و چون بیهوش شد

بقصرش بردند الحکایه مانده بود او خبر نی عقل و نه جان نی درین عالم معنی نی در ان

جان او را ذوق در حال آمد سینه پر عشق و زبان لال آمد چون نمی آید زبانش کار گر اشک میبارید و میخایید سر

و کیفیت ان قصه چنان بود که دختر پادشاهی شیفته غلامی شد بود و چون عشق در ان مظهر صورت به خانه بالا نمی

رسید بود بر اختفا قادر نبود مطربه را فرستاد تا با او مجلسی آراسته و در میان شراب بیهوش دارو بکار برده

و غلام را در معرض نظر آنجا پادشاه پیاینده چون بهوش آمد جای دید که هرگز خیالش نرسیده تا صبح

بعیش و سرور گذرانیدند می گویند بعد از انکه از جام پیاپی مستی تا بگشت و در خواب شد او را

برگرفتند و بجای خود بردند چون از خواب بیدار شد دیوانه وار از و حرکات صادر میگشت چون از و استفسار نمودند

حکایه دست در زد و جامه بر خود چاک کرد موی از سر کند و بر سر خاک کرد قصه پرسیدند از ان شمع طراز گفت نتوانم بیان افسانه باز

مانده بود او خبر نی عقل و نی جان
نی درین عالم نه معنی نی در ان
جان او را ذوق در حال آمد
سینه پر عشق و زبان لال آمد

الحمد من دیدم عیان مست و خراب هیچکس هرگز نه بیند آن بخواب انچه بر من جان گذشت هرگز کسی هرگز ندانم

ندانم کان گذشت هرگز کسی چکونه آخر اندکی با خود آی و باز گو از صد یکی گفت من در مانده ام چون مضطری

کان همه من بوده ام یا دیگری هیچ نشنیدم چو بشنیدم همه می ندیدم گرچه می دیدم همه من ندانم

کین بمستی دیده ام یا بهشیاری صفت بشنیده ام زین عجبتر حال نبود در جهان حالتی نی آشکارا نه نهان

نی توانم گفت نی خاموش بود نی میان این و ان مدهوش بود نی زمانی محو می گردد ز جان

نی از و یک ذره می یابم نشان دیده ام صاحب جمالی کمال لیک هرگز هیچکس را هیچ حال

من چه او را دیده یا نا دیده ام در میان این و ان شوریده ام هست پیش چهره او آفتاب

ذره والله اعلم بالصواب گاشکی این واقعه در خارج وجودی داشتی و مجبوبی معین ترا

حق برافراشتی تا کسی راه بدو بردی و در همه حال خود را بدو سپردی

دلربایی دل ز من باکه ربودی کاشکی آشنای قصه دردم شنیدی کاشکی خوب رخساری نقاب

پیش رخ برداشتی چند حسن مرا از من ربودی کاشکی ای دریغا دیده بختم بخفتی یک سحر

تا شبی در خواب با زم رخ نمودی کاشکی در پی سیمرغ وصلش عالمی سرگشته اند بودی او را در همه عالم

وجودی کاشکی چون دلم را درد داد درمان و جان را مرهم است بر سر دردم دگر دردی فزودی کاشکی

حلقه امیدم اینا کی بردر وصلش زنم دست لطفش این در بسته گشودی کاشکی ازپی بود عراقی زو و حید افتاده ام

در همه عالم مرا بودی نبودی کاشکی در ان کشاکش عشق می بود و در بیابان حیرت می پوید گاهی در ره گوی

پایش در گل بماند و تمامش خواب و خیالش باطل شد چشم او بر رخسار پسر معتصد که خلیفه عصر بود افتاد و افتاد

انچه او را افتاد حسب حال او گفته برقی از محمل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

شمعی از مهر برافروخت ورکهای جانش بسوخت آفتاب حقیقت از مطلع مجاز طالع شده و اشعه لمعات کینونتش
از مشرق حریت لایح گشت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
برق عشق از سحاب افاضت تاب غیب درخشید و از مرآت حقیقت نمای حسن تاب یافت و مجازش بحقیقت
تبدیل پذیرفت در آینه مقید جمال مطلق را دید رخت از زاویه مجاز بفضای حقیقت کشید. با وجود یکه گفت
بار دیگر باید م حسین زجو کل شی هالک الا وجهه دید که عاشق خود است و معشوق خود و او در میان هیچ [illegible]
از چشمه دلش بر جوشید انا الحق بر زبان در شورید چون خلق در کار او متحیر شدند منکر بسیار و متعصب بیشمار پدید آمد زبان
دراز کردند و سخن او را بالحلول رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند گفتند بگوی انا الحق بگوی که هو الحق گفت
بلی همه اوست شما میگویید او گم شده است حسین گم شده است و قطره گشته ناپدید او کجا خود است
دریا جایگه گفت انا نیست بود حق را سزاوار کو موجب آ[illegible] و غایب و هم [illegible] تا انکه خلیفه را
با او متغیر گردانیدند و به علی عیسی که وزیر بود [illegible] رسانیدند در سلاسل و اغلالش مقید ساختند
و در زندان انداختند مدت یکسال مردم در زندان با او می بودند و از و معانی اخذ می نمودند
بعد از ان خلق را از تردد بدو منع کردند و مدت پنجماه کسی را پیش او نگذاشتند در ان مدت
یکبار ابن عطا و یکبار شیخ عبدالله خفیف بپرسش او رفتند و او را نصیحت کردند که ازین سخن عذر خواه
و برگرد

و برگرد تا تو ازین بلا خلاص شوی و ما نیز ازین غم بیرون آییم حلاج گفت آنکس که گفت کو عذر خواه و ازان برگرد
عبدالله از استماع این بسیار رقت کرد و از انجا رحلت نمود و در ان حال درویشی از و پرسید که عشق چیست گفت
امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی از دو روز پس بکشتند و دیگر روز بسوختند روز سیوم بباد دادند یعنی گویند از
آنجا که می بردند که بر دارش کشند این حدیث گفت و بجوش و خروش در شد والله ما طلعت شمس ولا غربت
الا وحبک مقرون بانفاسی ولا ذکرتک محزونا ولا فرحا الا وانت منی قلبی بین وسواسی
ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش الا رایت
خیالا منک فی الکاس ولو قدرت علی الاتیان زرتکم سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس میگوید
که سوگند بذات پاک خداوند که هیچ وقت آفتاب بر نیامد و فرو نشد که نفس نزده باشم بی تو و اگر در غم
بوده ام و اگر در شادی یا در مقام خودی و بیخودی تو آرزوی دل من بودی و در سویدای دلم سودای تو
بوده و در میان قومی که بوده ام و گفته ام و شنوده ام غیر سخن تو در میان نبوده و هرگز در تشنگی جرعه آب
نچشیده ام که خیال تو در جام ندیده ام و اگر توانستمی پیش تو آیم از خانه هستی بدر می آمدم و روی
بر زمین بسر می آمدم هی قیل نفی الحب منی بقیة اراک بها لی نظرة المتلفت می گوید چنانکه
در وقت وداع یاران مردمان بقفا نگران می باشند و چشمان باز میمانند از پس می نگرند و می نگرند
من سوخته دیده از غیر دوخته و از ان حالت و در سر آرزوهای من همان خیال اگر مرا جهدان [illegible] بگذاری
که پیش از انکه بر دار کشند بر بیش بگریم و ترا یکبار دیگر ببینم توانی و بعد از ان اگر خود بقتل
رسانی و اگر بدیگری فرمایی تو دانی که دیدن روز آخر یاران را [illegible]
بصد حسرت چو من از کوی ان [illegible] گذشتم بجان ای دل تو باری بر سر کویش که من رفتم چون از جهان

دید که حال آن پیر بدید بنظاره او بیرون آمده و غم او هزار بار در خاک و خون گردیده و چهارم شهر ذی قعده تسع
و ثلثمایه او را کشتند و سوختند و خاکسترش بباد دادند و بهمان حالش بدیدند و از خاکسترش همان می‌شنیدند

تن بسوز داگر ای شمع درود گر سر ما · برق مهر تو زند شعله ز خاکستر ما

شیخ ابوالحسن خرقانی

عارف ربانی واقف اسرار سبحانی شیخ ابوالحسن خرقانی نام او علی بن جعفر است انتساب آنحضرت در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی
و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت ابو یزید است ولادت مشار الیه بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدت
بغایت بزرگ بوده اند و شطحیات و حالات و تنوعات اطوار ایشان بسیار است روزی حضرت سلطان محمود از
غزنه بملازمت آنحضرت رفت مطلقا بسلطان التفات ننمود و ابهت و حشمت او را در نظر نیاورد و از آن رو
تسلط نیافت بمنشاء آنکه بار سرمایه دکان صاحب جاه غضب بر سلطان مستولی شد از روی قهر گفت چون
که شما بدان عمل نمیکنید فرمود که چون سلطان گفت حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
واولی الامر منکم و من از اولوالامر شمارا واجب است که اطاعت من کنید شیخ در جواب فرمود که من در اطیعوا الله
چنانم که باطیعوا الرسول نمیرسم تا باولی الامر چه رسد بعد از صحبت سلطان را تعظیم کردند و رخصت
سلطان از آن حال بی استغفار نمود چون در آمدن برخاسته بودند فرمود که در این صحبت کلاهی چند از عالم نمودند
و در خاطر سلطان نشست من حرمت آن صحبت داشتم نه حرمت سلطان آنحضرت را جوانی بود از نزدیکان نهایت
شکیل و خدمت آنحضرت کماینبغی میکرد و آنحضرت بسیار شیفته او بودند آن جوان در بیرون خلوت ایشان
بود ابریق آبی که وضو سازند مهیا میداشت شبی در خواب خوش بود جمعی از حاسدان نیمه روز کار را آمدند و سر
آن جوان را بریدند و در سینه او نهادند چون صبح کاذب شد آن جوان ابریق حاضر نکرد آنحضرت ابریق را که متوجه
درگاه بودند و میخواستند بگذاردن نوافل اشتغال نمایند تا دمیدن صبح صادق نعره زدند جواب نیامد در خلوت
باز

باز کردند دیدند چنان حالی طاری شد مطلقا اظهار ننمودند و کسی از ایشان فهم نکرد و در همان روز در حضرت سلطان ابوسعید
ابوالخیر رسیدند و جمعی درویشان بنوای مشغول شدند و سماع زدند در میان سماع آن حال بر حضرت سلطان ابوسعید منکشف
شد اظهار فرمودند و در رسم تعزیه را از روی فتح بجا آوردند حضرت شیخ ابوالحسن فرمودند که این چنین رشتی را
آن چنان مرهمی میبایست و این چنین عیدی را چنان قربانی میبایست در تاریخ سنه خمس و عشرین و اربعمایه
از عالم رفته اند در زمان سلطنت ابن سلطان محمود سلطان مسعود سبکتگین و قبر ایشان در خرقانست

سلطان ابوسعید ابو الخیر

راکب براق برق سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر بسیار بزرگ بوده اند و ریاضات و مجاهدات در دشت خاوران
کشیده اند و در آن بیابان رباعیات بسیار فرموده و این رباعی از جمله آنست

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست · کز خون دل و دیده برو رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست · کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

در شهر نیشابور
از مردم اصیل النجابه جوانی بغایت شکیل و بسیار خوش فهم منظور نظر آنحضرت گشته و کمند عشق آنحضرت در گردن
او فتاده و انجذاب تمام حاصل شده آمده و سر بر آستان نهاده و التماس نموده که در سلک سایر بندگان آنحضرت او را
قبول فرمایند الحاح او از حد متجاوز شد فرمود که مادام که شانه در روی تو بند نشود در منزل درویشان
راه نداری و از شرط محبت نیست که روا داریم ترا بسبب درویشان تخیی باید کشید و طعنی باید کشید آن جوان از
بازار شانه نوی خرید و چنان در روی خود خلانید که در پوست و گوشت روی او بند شد و او را قبول فرمودند
جوان از اموال و جهات بسیار بود تمام را بحضرت شیخ گذرانید و چند بنده داشت آزاد کرد و بر خط آزادی آنجماعت
التماس نمود که حضرت شیخ اسم مبارک خود نویسد آنحضرت این رباعی را رقم فرموده اند

گر زانکه هزار کعبه آباد کنی · به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را · بهتر که هزار بنده آزاد کنی

قاضی نیشابور که او را صاعد
نام بوده و خواجه ابواسحق محدث که کلانتر شهر بوده و مولانا عبدالسلم مفتی نیشابور منکر بوده اند آنحضرت را با بوی

بنیشابور رسیده‌اند در بیرون دروازه احداباد فرموده‌اند که محفه را نگاه داشته‌اند و حسن بوده است و قاضی صاعد بستاده‌اند
که از قاضی پرسید که آنحضرت کجا فرود آیند چون برجب فرمود، از قاضی پرسیدند قاضی گفته که کاروان و ملیان
کجا فرود خواهند آمد غیر محله ترسایان چون آنحضرت را اشراف حضری بوده، از ایشان محلی توان کرد و بهمان عبارت
بوفرس سایبرج فرموده‌اند که امثال او بزرگان واجب در محله ترسایان فرود آمده‌اند و آن شب مجلسی رجالی آراسته‌اند
وجد کرده با جماعت سماع زده‌اند ذوق و حالت ایشان تاثیری عجیب کرده بمرتبه که در آن شب هشتاد و دو کس مسلمان شده‌اند
این سرگذشت رایق و حالات مهمات نیشابور ایشان بوده‌اند تذکره نوشته‌اند و تر و سلطان محمود غزنوی فرستاده بشتمل بر کفر
و الحاد حضرت شیخ و صریح ساخته که اگر سلطان او را بقتل آورد و کناهش در گردن ما و ثوابش از آن سلطان نشان موافق
مدعای ایشان نوشته‌اند که اگر در قیامت از عهده چون او بیرون آیند رخصت داده‌ام که او را بقتل آرند این صورت را
فوزی عظیم دانسته‌اند و اتفاق کرده‌اند که صباح شنبه آنحضرت را با مریدان و آن جوار ابو دار کشند انجمنی از
روی کشف و الهام ظاهر شد، مانی الضمیر ایشان را حضرت شیخ بدیشان نمود و بمی ریشان ظاهر شد و آن مغل
عهد کرده بود گذشته‌اند در آن وقت که این حکم از سلطان واقع شده دیوانه لای خود را بدر خانه سلطان رفته و گفته
محمود را بیچ تنگ و عاری آید که ریسمان در گردن خود کرده. بدست قاضیک نیشابور داده که در گردن سلطان محمود کبیر
کن و او را بدار کش بهم که خونش خواهد گشت چون این خبر بسلطان رسیده نشان بتحقیق نوشته مصحوب قواجی
فرستاده وعهد کرده که دیگر مثل این حکم نکند که در عالم اهل حسد و غرض بسیار اند در تاریخ سنه اربعین و اربعمایه فوت شده
و مدفن آنحضرت نهه است و مدت عمر شریفش هشتاد و دو سال بوده. مقرب بارگاه الکبریا ابو رداهی

عبدالله انصاری: ابوالفضل ازاری خواجه عبدالله انصاری لقب و کنیت و اسم و نسب آنحضرت شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله بن
ابی منصور محمد الانصاری بوده پسر ابوایوب انصاری که صاحب رحل رسول الله در آن وقت که بمدینه هجرت
نمود.

فرموده از آنکه جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در اثنای تحصیل علم ظاهر که مقدمه می ناز بن که خواهر کلانتر پدر او بوده مرقعه بستانی
بزرگ می بسته می ناز بن گفته از ایوان و شمار عبدالله ترکم چون این خبر شنید تحقیق بسته بمنزل شارالیها رفته و همراه جوانان را
که منظور او بوده برده. می ناز بن پرسیده که این چه کسان است گفته شاگرد منست گفته شاگرد عبارت از جهت کوشش کرد
کیست که پیش کسی از هری یاد بیگر و این شخص از علوم ظاهری پیش تو میخوانند می ناز بن گفته وقتی که علم ظاهر را آموختی
استادی باید ضروری علم باطن خود بطریق ادای خواجه رسید که پس جستوان کرد گفت از مشرق تا مغرب مثل ابوالحسن
خرقانی نیست ترا الحذرت او می باید رسید بیاران فی الحال خرقانی شد بعد ام زبان شرح توان کرد که در آن بیابان
از وقت آن جوان چه کشید چون بصحبت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده رسید بدانچه رسید و دید آنچه دید فرموده که عبدالله
مردی بود و بیابانی در طلب آب زندگانی که رسید بابوالحسن خرقانی چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی
فرمود که چون بخدمت او رسیدم از صباح تا پیشین نور از مشکوه جمعیت او نمودم اگر با شب آن صحبت برداشتی
ام منکر گشتی و او از من فیض گرفتی مصنفات بسیار دارند از آنجمله تفسیر قرآنست بزبان درویشان و منتهی در علم
اشکال مسمی بمنازل السایرین که در فوائد الفاظ و رعایه معانی فوایدیست پر از جواهر اسرار و اکثر عبارت
ایشان از آن قبیل است که مسایل کلیه را بطریق رمز و اشارات در اندکی عبارت درج فرموده‌اند مثل این که
هر که در اول جبر کرد و هر که در آخر نه جبر کرد یعنی هر که در اول حال که بطاعات و عبادات اشتغال می باید نمود خود را
مجبور و بی اختیار گردانند در شمار کبرانست و هر که در آخر بعد از آنکه از همه کار فارغ گشته باشد خود را بی اختیار
نسازد فانی نشود هم در مقام کبریست روزی دو کس از اولیا که با آن حضرت مصاحب می بودند گفتند میخواهیم
که چند روزی در مقام توکل بسر بریم باتفاق بکوه رفتند و آنجا به رفته چهار روز نشستند و در خواستند را بستند
مطلقی از هیچ جا طعامی نرسید گرسنه شدند وقت طلاست اول آنکس را که مرتبه او بیشتر بود فرمودند دعا کن گفت

الهی منت دهی چرا نهی ان دیگر گفت الهی منت دهی اگر دهی و اگر نه دهی ناگاه ان جوان که محبوب آنحضرت بود فرو بودند
دعا کن بالا رسید و آنچه مطلوب بود در رسانید و چون کیفیت شنید معانی سوالات را پرسید فرمود که این سه دعا مبتنی بر آن سه مسلک است
که فرموده اند اهل عالم سه طایفه اند بعضی استعجالی اند و بعضی احتیاطی و بعضی منزه از هر دو و جمعی که استعجالی اند دائم
از حضرت حق چیزی میطلبند و با فلک و انجم در جنگ اند که چرا من زحمت میکشم و دیگران در عیش و راحت و من
محتاج و بی زر و زور و دیگران قادر بر استحصال مراد و توانگر و غافل از آنکه آنچه میطلبند از ممنوعات و محالات و آن
فیض در خور استعداد ایشان نبوده و اهل عالم اکثر درین مقام اند و آنکه دعای او اینچنین بود که الهی منت
دهی چرا نهی ازین زمره است و چون این فرقه چندان منزلتی ندارند در قرآن مجید جا جا که فرموده فاستعینوا
بالصبر والصلوة وانها لکبیرة الا علی الخاشعین نام ایشان نبرده و التفات بدان قوم ننموده و بعضی دیگر
احتیاطی اند ملاحظه میکنند که این چیز که خواهند طلبید ممکنست یا ممتنع اگر دانستند که ممکنست احتیاطی میکنند که
وقت طلب هست یا نیست اگر وقت طلبست میطلبند و اگر نیست نمی طلبند و اینها از اولیا اند و آنکه دعای
او اینچنین بود که الهی منت دهی وقت نکرده‌ای ازین طایفه است و این حکایت که فنای در شرح ابیات
مثنوی معنوی مولوی می آورد و از آن خبر میدهد که در قضای معلق از روی احتیاط در وقت خود دعا کرده
مرآینه مستجاب شده

شیخ نهد آنکه ارباب شهود | در طریق حق کسی از وی نبود
خشک سالی در نشابور ... | خشک سالی کانچنان بر کس مباد
سینها دید از عطش سوزان شده | آتش از ابر قضا باران شده
قطع کرده جمله طفلان ایات | رشته امیدواری از حیات
مردم شهر از صغار و از کبار | مضطرب گردیده در اضطرار
نزد آنحضرت شدند افغان کنان | شیخ از روی تضرع در زمان
گوشه تاج فنا را برگشت | سر برهنه بر سر منبر نشست
در تلاطم ماند کی عنا ... | پس برآورد از کرم دست دعا
گفت یا رب ای که احسانت | از کرم این درد را درمان ...
بهر آن لب تشنه طفلان از کرم | ریز

شیر باران را روان دم بدم | در نماز دل چو فتح الباب شد | از دعای شیخ آتش آب شد | کف زده از درون شیخ و شاب
همچو باران آب در چشم سحاب | گریه میکرد ابر و میخندید کشت | دور چون شد از قضا مجنون بخت | و بعضی دیگر عاشقان درگاه و سوخته
راه اند که بمحیط کشتی اند از مخاطره و ایشان را نه پروای استعجال است و نه احتیاط و صاحب مثنوی از آن مقام خبر داده
که
قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا | که زبانشان بسته باشد از دعا
و حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام درین مقام بوده
و صاحب این دعا که الهی منت دهی اگر دهی و اگر نه دهی هم از آنجا دم زده در محلی که بتحصیل علوم مشغول بودند
تعلق غریب داشته اند بجوانی ابو احمد نام و جهت او اشعار بسیار دارند و این مطلع از آن جمله است
لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه | و له خط غزال دشتی القلب سهامه
فاما از همه کس مخفی میداشتند و عشق را
نهان میتوان داشت می پنداشتند چنانکه حضرت مولوی فرموده اند بر مناره اشتری دو دو فغان | که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا
و چنانکه حافظ گفته الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها | که عشق آسان نمود
اول ولی افتاد مشکلها در اول حال که هنوز با خیالش بسر میتوانست برد و دندان خاموشی بر لب میتوانست
فشرد در باغ وصال کاهیش با صبا این ماجرا بود و زبان عراقی از روی اخلاص این استدعا مینمود

مرحبا مرحبا نسیم صبا | خبر از دوست چیست باز نما
حال یار من درین بر ثنانی | بازگو تا از و چه میدانی
دوری از ما هنوز میجوید | یا خود از ما سخن نمیگوید
دل بهر وش چنان بود خوش حال | که ندانند فراق را ز وصال
گر چه او خود نپرسد نامم | تا برفت او برفت آرامم
بر دیس نه روزان در آن کو رو | ماه بی مهری وفا را کوی
دیده کو طالب جمال تو بود | یا عشق قوت جمال تو شد
ما که خاک درت بیا منت | آستان تو کعبه گاه منست
زین تنها خانه دایست | آنکه دور از تو می بنازم زیست
گر ای آرزوی جان که توی | بنمای مرا چنانکه توی
شوم از قید جسم و جان فارغ | بتو مشغول و ز جهان فارغ
سر زلف چو شوخت اندر پی ناز | ست شبو چمن میکند آغاز

لب آب حیات جان منست قوت دل قوت روان منست پیکن دل جایگه عادت نیست که دلم مخزن محبت تست
در آن حال که برق عشق بدرخشید و بحکم نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شغاف دل رسید چراغ دلش از آن شعله
برافروخت و سراپای ظاهر و باطنش را بسوخت چنانکه عشق آن شعله است کو چون برافروخت هرچه جز معشوق باقی
جمله سوخت تیغ لا در قتل غیر حق براند تو ببین زان پس که بعد لا چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق خوش سودای ما [illegible] گفت چون در ورطهٔ هلاک افتاد این خدمت [illegible] رابعه و فرستاد
ناگهت با من آشنایی کرد دلم از جان و تن جدایی کرد تا غمت قبول کرد مرا هستی من ملول کرد مرا
در سماع توام چو حال گرفت از وجود خودم ملال گرفت آیهٔ عشق تو چو برخواندم مایهٔ جان و دل برافشاندم
اگر ای آفتاب جان افروز شب ما از رخ تو گردد روز اندران پس بود در آرزوی تو ما [illegible] کو دگر ماه و آفتاب [illegible]
ای رخ عاشقان گرم بازارت عالمی بجوش و دیدارت گفت مرا شش هزار بیت از اشعار عرب یاد بود
و صد هزار بیت بتوان گفت از اشعار متقدمان و متاخران که هر یک دری بود نافذ بامداد بگاه قرآن
خواندن مشغول می بودم و چاشت بدرس گفتن و پیشین ورق کتابت میکردم و بامداد [illegible] بعد از ان مشق
میکردم اوقات خود را درین توزیع کرده بودم چنانکه یک لحظه بیکار نبودم و از روزگار من هیچ بر باد [illegible]
بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا نماز خفتن برنهار بودمی و شب در جوامع حدیث نوشتمی و [illegible]
نداشتمی مادر من در میان کتابت کردن نان بشکستی و در دهان من نهادی و مرا حضرت حق حفظی داده
بود که هرچه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی چنانکه سی هزار حدیث با اسناد مرا یاد بود و آنچه
کشیده بودم در طلب احادیث حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم هرگز کسی نکشیده بود اما تا ماهی سیل عشق
طغیان کرده خانهٔ علم مرا ویران ساخت آتش اول اگر از سنگ و آهن عشق و درد ببدیدن جانش برافروخته

در دل

در دل سوخته آویخت و آتش در دم گر کوه کوه از آسمان استغنا و اقتدار بحکم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر سر رخت در
بیابان وجود افتاد و خاکستر بود و نبود مرا بباد داد دل از آن صدمات سطوات صاعقه بیهوش شد و اهل میدان بیکبار
فراموش گشت مصاحبان بجفا و ملامت کردند و نصیحت را بفضیحت رسانیدند هر یک از ایشان آستین اعراض
بر روی می افشاندند و این غزل بر ایشان میخواندند ای ملامت کنان بیحاصل سعی کمتر کنید در باطل
سیم آغشته بروحی که در او شد پری و آدم و ملک مایل دل دیوانه در سر زلفش کی ز زنجیرها شود عاقل
از جمالش چه شکر گویم نیز [illegible] از حال عاشقان غافل ای صبای صبا غلام توام گر گذاری کنی بدان منزل
حال بیچارگان بیاد بده را برسانی به پیش آن محمل کوی در آرزوت انصاری جان بداد و حسرت اندر دل
در اول حال بحکم ارنی انظر الیک معشوق را برای خود میطلبید و از غفلت ای خطای جهل لن ترانی میشنید
و در اوسط کار خود را برای او میخواست چیزی در معشوق می افزود و در عاشقی سکالست در آخر کار که محو
بعد از صحو و آخر مستی بر لوح وجود نماند از عاشق و معشوق اثری نه در کشور نیستی و نه در خطهٔ هستی و در مدح او
[illegible] گفتم [illegible] خدا الکافی [illegible] در قرب نوافل که ابدالحق شده ذکر در قرب فرایض
عبدالله است و بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بعضی در مقام تنزیه و بعضی در مقام تشبیه و بعضی جامع میان
تنزیه و تشبیه اند آنها که در مرتبهٔ تنزیه صرف اند برقلب عیسی اند و آنها که در وادی تشبیه محض اند برقلب
موسی و جمعی که معتق کمالات و جامع کل اضداد اند برقلب حضرت مصطفی اند و حضرت خواجه عبدالله
انصاری صاحب جمعیت است چنانکه از کلام با اکرامش معلوم میشود آنجا که فرموده الهی منصور گفت حق
گفتم او اشکارا من نهفتم ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست و در حق او کس این گمان ندارد
ولادت آن حضرت در تاریخ سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بوده و در آن سال یمین الدوله سلطان محمود سبکتگین

بهندوستان رفت و در سال [illegible] ملتان را فتح کرد و لشکر خان بخراسان در آمد و مدت حیات حضرت خواجه هشتاد
و شش سال بود در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه که حروف آن فات باشد از عالم رفته است

امام احمد غزالی

عارف سرجانی امام احمد غزالی شیخ کامل امام ربانی کرده در عهد خویش سلطان جان و معدن محبت و شوق
دل و منبع معارف و ذوق از انتخاب شیخ نتایج مصنفات و تألیفات معتبر دارد و از کمل اولیا است
منظور نظر کیمیا اثرش آینه جمال شیخ المشایخ عین القضاة همدانی بوده و کتاب سوانح العشاق را در بیان
عشق الحضرت نوشته جمع کرده در او دقایق حسن زریع کرده در او شقایق حسن هم رمز و اشارت تلویح
نا نموده در او مراد صریح کرده بس معنی عز و غریب جلوه در کسوت بدیع و عجیب عشق مطلق در او بیان کرده
آن بیان از سر عیان کرده ز اختلاف توصیف اطوار عشق را وصف کرده در اطوار و رباعیات غریب مشتمل بر
نهایت عشق در آن کتاب درج کرده این چند رباعی از آن جمله است رباعی با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دایم شب ما زان می که حرام نیست در مذهب ما تا روز ابد خشک نیابی لب ما
دل گرد نگاه در دفتر عشق جز روی خوشت ندیده در دفتر عشق چندانکه رخت چنین نهد بر بر حسن
بیچاره دلم عشق نهد بر بر عشق هر روز بیابنده دلم شاد تری در جور و جفا نمودن استاد تری
چندانکه برای عاشق ستیزه زنم از کار من ای نگار آزاد تری شمعیست رخ خوب تو پروانه منم با عشق تو خویش را ز تو بیگانه منم
هر زلف تو سلسله و دیوانه منم هر لعل تو آب و پیمانه منم و نوبت دیگر بر جوانی مهر منظر ما چشم که مفتون
گشته بود و در عشق آن لیلی وش مجنون شده چنانکه شیخ عراقی آورده شیخ الاسلام امام غزالی
از صفا بخش حالی و قالی و آنکه حسن خوب رویان بود در ره عشق دوست چون ناقد بود حسن صفای آن عاشق
بر نگارین رخان چنان عاشق که عیش شد سوار مانند ری و در میدان ز صد فزون در پی دلبری دید همچو بدر تمام

که بعد از

که بیرون آمد از حمام گرد از لطف حسن ربانی تاب حسنش جهان نورانی شیخ را چشم چون بر او افتاد صورت دوست دید از پا ایستاد
شده مردم شیخ در نگران شیخ در روی آن پری چهران صوفیان جمله مشتغل گشتند همه یکجا شدند و نگران گشتند یک مردی که بود عاشق دار
شیخ را گفت بگو دیگر بار دیدن صورت نورانی نیست شرمت از این چه حالیست شیخ گفتش بگوی پاسخ روبه آهن را که الا عیش
گر تو بیا دمی بصورت نگار بودی چون ما عاشقی دار عاشقانی که مست و مدهوش اند باده از جام عشق نوشیده اند را اندرون عاشقان تکبر
روی لیلی مجنون بیند گر ترا نیست تو نداری آن ایک ابیات و صلاح ایمان امام محمد غزالی با آنکه مهتر او مستجمع
غریب بود و نهصد و نود و نه رساله تصنیف فرمود در ایام سلطنت سلطان ملکشاه فقها جمع شدند
و بعلم رسانیدند که غزالی امام اعظم را طعن کرده و او را حجة الاسلام میگویند و در اسلام هیچ عقیده نیست او را
بلکه اعتقاد فلاسفه و ملاحده دارد و کفر و باطل اسرار شرع را با هم آمیخته و خدا را نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است
مزاج سلطان را بدین سخنان بد و متغیر گردانیدند چنانچه قصد رنجانیدن او کرده و حجة الاسلام را طلب فرمود و او عذری
آورد سلطان فرمود چون بمشهد رضوی رویم او را آنجا در یابم چون بمشهد رسیدند بعد از گفتگوی بسیار سلطان معز الملک را
فرمود تا کس بطلب حجة الاسلام فرستاد و چون بنزدیک تخت سلطان رسید سلطان زجات و او را بکنار تخت نشاند بعد از
خواندن قرآن فصلی مشتمل بر حقایق و موعظه بر سلطان خواند و در آن فصل گفت من در زاویه خمول نشسته
می بودم فخر الملک مرا گفت ترا بنیشابور می باید رفت گفتم این روزگار سخن مرا احتمال نکند گفت
پادشاهیست عادل و من در پیش او بنصرت تو برخیزم امروز کار بجای رسید که سخنان چنین می شنوم که اگر در خواب دیدمی
گفتمی این اضغاث و احلام است اما آنچه بعلوم تعلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضیست عجب نباشد که در سخن من
مشکلات بسیار است که فهم علمای ظاهر بدان نرسد فاما هرچه گفته ام از عهده آن بیرون می آیم اینها بهتان است با
باید که امیدوارند آنچه خدا اکنون شما کرده بیرون آید که خلق و مملکتی بدین وسعت را کوشند بیافت و شمار ایشان گرداند.

گر از گرسنگی و تشنگی و از ظلم و زیادتی بر ایشان و از بار کردن ایشان از شما سوال خواهند کرد بار رسانیدیم خدا توفیق دهد
مر او شما را که از کار روز حشر خود غافل نشویم سلطان اینها را دور کرده و باعزاز تمام حجة الاسلام را بجای خود فرستاد
خود امامت مینمود. امام احمد بجماعت حاضر نمیشد. مردم زبان طعن بگشاده اند یک نوبت در صبح بجماعت حاضر شده
و در میان فاتحه خواندن نماز را باز برید. و در بیرون مسجد نشسته انکار ان مردم زیاده شد. بعد از فراغت نماز
از وکیفیت پرسیدند فرمود که امام در ان محل که فاتحه میخواند. در ضمیرش گذشته که سر چاه نپوشیدی و گوساله
بسته در چاه خواهد افتاد کسی که در نماز در فکر گوساله باشد اقتدا چون بود که نماز آنست که امیرالمومنین علی علیه الصلوة
والسلام گذارده که پیکان تیر از پای مبارکش بیرون آورده اند در میان نماز و او بجان بیخبر بود
بجد اخبر ندارم چو نماز میگذاردم که تمام شد رکوع و امام سلطان ثانی چون از امام محمد غزالی پرسیدند که اعتراف
نمود در تاریخ تسع عشر و خمسمائه عالم رفت و در قزوین مدفونست پدر ارکان الکبرا رادای حکیم

حکیم سنائی

سنائی کنیت ابوالمجد مجدود بن آدم است و او با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابناء عم بود. انداز کبار
شعرا طایفه صوفیه است و سخنان او را باستشهاد در تصنیف خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقائق از کمال او
در شعر و بیان اذواق و مواجید و شوق ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است. از مریدان خواجه
یوسف همدانی بوده از حکماء الهیین است. در بدو حال طریق حکمت بر نفس او غالب بود. و باعث شعر و فنی
از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه غزای شده بود و بدان نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده که بنظم آورده
بود بنام سلطان گفته. میخواست بانجام در آید. بعد از ان عزمت اردو نماید چون بگلخن حمام رسید. آواز آشنای
شنید گوش کشید معلوم کرد که دیوانه لای خوار است بسر در گلخن آمد. دید که کسی تا به قدری لای از
سبو گشته در نعال می ریزد لای خوار گفته پیاد بکوری محمود غزنوی که او کار اسلام را بنظام رسانید که این ...

میرود

میرود که کار گوارا سرانجام کند. بعد از ان گفته که کاسه دیگر پیار بکوری سنائی شاعر که او را خدای برای چه کار آفریده و چه کار
بگند حکیم چون این سخن شنید او را حالتی غریب دست داد. و غلبه واقع کرد. و در کنج ازوا در روی خلق
در بسته و شیوه اهل فقر پیش گرفته و عبارات بلند و معانی ارجمند رسیده. در میانه آن حال شیفته پسر قصابی شده
هموار در شیروی و متقطع می بوده. و از اختلاط و آمیزش با اهل دنیا اعراض مینمود. و در تمام عمر گوشش داشته و از ان
بنجنی رسیده بود ولی که بار دوری کرده بوده بر سر بر روی هم دوخته چون در عشق ان جوان قطای لیلی می بود
از روی امتحان کرده اند در عشق صادق است یا کاذب ان جوان قصاب از حکیم گوشت طلبید حاکم خوارزم را
اعتقاد تمام نسبت بحکیم ثابت بود. بشار الیه گوشت تحفه پیش ان جوان که اسیر بر و غربت خوارزم فرمود
این غزل را پیش از رفتن خوارزم برای ان جوان گفته بود: یا خیال ان بت قصاب دارم هر زمان بسته ام چشم
همچو روی روشن است یا بلبدیم دامن پر خون اکنون ... رگ جان وادرم انجان ماه را برد آمیخت
جای دارد در دل پر خون ان دلبر مقیم جامه پر خون باشد انکس را که خون در مکمن باشد از روی طلب گر بیامرزد دوست
از برای انکه ... او در روز رفت گر زبان باشی ندارد هر چه هم نبود عجب کانچه او در زبان نایست در امراض همت
یکجهان عمر را جانی بدل خواهد زمین بس برین قیمت فرو رایک جهان جان ارزنست جان و آوارش جهانی را بیکجا لطف
گرچه کارش همچو گردون گشته است و گشتنست جان وصلش نمی ورزد هم از بهر انک تن چو مار ریسمان و دل چو چشم سوزنست
گفتم ای جان از پی یک وصل چندین بیم چیست گفت تن قصاب انجا گرد دان بار گردنست گرچه باشد پاکساری چون گل رعنا دو روی
در ثنای او ثنای را زبان چون سوسنست حکیم چون بخوارزم رسید. حاکم انجا اعزاز و اکرام نموده و پانصد گوسفند علی
گذرانید. و ان جوان بر همین عدد گوسفند طلبیده چون گوسفند از المطلوب رسانید. گوشش خود را طلبید
ان جوان همان روز اول گوشش کم کرده بود نفهمید که به چند پروای ان دارد که امانت را باز طلبید بانه او خود پروای

حتی جاسد ان با حکیم گفته اند کی گوشی که بنجابه محقر است نگاه نداشته ولی را که هزار صد کاویرت چون نگاه خواهد [illegible]

در جواب ایشان گفته اند در غیب بکان قصاب گوید و ان جای بهره ده نکونی گردد ب از خون شدن دل ای

اندیشه اینجا کرد از خون تا حق نکوست و در همان جب تمام ان که بود. فرزوی ند نیدار رخنده وقت آینه جمال

که بدرش گشتی باان همچون واز جمله طلارمان سلطان محمود کشته عکس ندر عشق حکیم میشد. و کسی را بران اطلاع ندا شت

روزی این رباعی را گفته و نزد او فرستاد. ول جای غم تو مستی چون گشتی در هیچ توی و گرنه چیچون

امید وصال تست ورنی جان را از تن بهار حیله برون گشتی حضرت مولانا چند جا مدح حکیم داده واین غزل

از ان جمله است که در عشق ان جوان مرد. و جان کیانان سپرد. گفت کی خواجه سنائی ز [illegible] خواجه [illegible]

خور و خاک نبود اگه بباد ی [illegible] آب نبود و اگه بسر ما فسرد گنج زری بود درین خاکدان کو دو جهان را بکوی [illegible] د

قالب خاکی سوی خاک او فکند جان خرد سوی سماوات برد و جانی دوم را که ندانند خلق مغلطه گویم که بانان سپرد

در سفر افتند بهم همکر مردن وران وروم ی کرد خانه خود باز بود هر یکی اطلس کی با شند تمنای برد

تاریخ تمامی حدیقه جابجا خود نظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بود. وفوت شدن [illegible]

بوده. مصباح ارواح شمع نور بخشکو شیخ عین القضات گرم روی غیب بود در سبیل

او شور بسیارت و حقایق بی حساب و شمار کمالات صوری و معنوی ان حضرت از مصنفاتش ظاهر است

چه رای و جبر جاری اند در کشف حقایق و دقایق که او کرده از کم کسی واقع شده. عاشق جوانی زرگر بود. و کتاب

لوایح را در بیان عشق بنام ان جوان نوشته و در ان کتاب نیز رباعیات غریب آورده. این چند رباعی از انجمله ا

در کوی امید منزلی باید نیست در کشته عشق حاصلی باید نیست گفتی که بعمر کار تو نیک شود با جبر تو دانی که دلی باید نیست

با اول این عشق تو آنچه اند صد فتنه و آشوب بر انگیخته اند از جمع امدار اتش بارت تا خم زنم خون دلم ریخته اند

کنم

گفتم هام گفت برو و اتش طلب گفتم کو شم گفت که فردا اش طلب گفتم که دلم گفت که در ان آتش عشق پروانه چو او بسیست ان جای طلب

در کتاب تمهیدات آورده. اند که بعضی از سالکان این راه در مقام بیهوشی گمان بردند که مساوی الطرفین شده اند چون [illegible]

بود زنار بستند واناالحق گویان بردار فنا بر آمدند بعضی را شمشیر گذرانیدند وبعضی را سوختند و با این فقیر همان آتش در کار

آیا ما کی باشد چرخ پی کرد. از این گونه کار باز در تا چه کند روزگار با تو هم او دار را زجان آنجب تو بود کاسه [illegible]

چرخ فلک را تو بگوی گیست کاسه آلود. بخون نیست هر که بگف زخوانی بکشید بس سر انگشت زحسرت گزید

جسم خلیع هر که درین جاده جست شوعا بر عرش تو بخت کیست که خورد از می گلگون درد کان بسندار گره عت خون نخورد

حلقه زنجیر مرصع نطاق جمله نهادند چوکمری بطاق جام جم و جم که وکی بود کی قصر چه قیصر که وکی بود کی

بت درین جلوه گستون در جگر لاله دل تخته خون بر تکمی باز رخ آراسته اند نظر از خواب گران خاستند

ده جوانع رخشان در زر باد فنا شان زمیان بر گرفت جام شراب و طرب ان نوش گر همه یکبار. فراموش کرد

زین طبق او در عشم مانش فنی چون دگران نبوده وخواهش نی در ره دل باغم خود ساخته دا گخستین همه را باخته

ستی شوق زجام عشق بر فوایات مقامات عشق و کتاب تمهیدات ظاهر المقید مقدمه همان عشق بوده

رساله ایست پر کار و در حقایق و دقایق عشق بسیار مشتمل بر بی رباعیات پر شور و شعب هر یک از ان محرک سلسله

درد و طلب و این چند رباعی از انجمله است آتش زنم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش

مقصود تو ی مرا نه دین آ و نه دل تا کی دارم عشق نهان در دل خویش ای برده. هم بغمز جان نیز ببر

بردی دل و جان و نام و نشان نیز ببر کز هیچ اثر نماند از من بجهان تا خیر روا مدار و آن نیز ببر کن قدح باده. و جام [illegible]

مستم کن و از هر دو جهانم بستان در کتاب لوایح آورده

ان فتنه فعلی دیده ومن علی دیده فایاد تیه عذری عظیم دارد در بیان نتوان آورد کسی سرش نمیدانند زبان از گفتش

زبان او گشتی خبر سبب هلاک عاشق و دین را، افشای سر معشوقست زیرا که در عالم طریقت افشای سر او توبت کفر و کفر بعد از
ایمان نبوت معشوق ارتداد بوده و ارتداد او موجب قتل من بدل دینه فاقتلوه. شبلی گفت که دوش من و حسین منصور را دو آب
انطاق آن جلوه بود در مقابله او بماندم تا شب و بعضی اسرار در نظر آوردم چون شب در آمد آنجا توقف نمودم تا باز
اسرار واقف شوم بکمال ذو الجلال مکاشف شدم به نیاز روضه داشتم گفتم بار خدایا این بنده بود از اهل توحید بحقایق اسرار
عشق و مقبول درگاه. در این واقعه چه بود خطاب آمد که او را کوشف بسر من اسرار ما فاش ها فسر ل بهانه‌ای بینی ای سوت درگاه
مطلع شد حسین منصور بر سری از اسرار ما و افشا کرد و افتاد در اغوا. فرو آمد بدو آنکه می بینی کنیم چون کشتی خویش
بدرست نمود لابد لطف من قتله فانا دیته گفتم کرا رحم بکوره کار بکن و احوال دوم بکام بر خواه بکن گفت او که گر رضای
من بطلبی چون پس گشت دم مزن و آه بکن   تتجاب الدعوة حسبنا ربنا بالسلام و ادخلنا دار
السلام زنده پیل احمد جام که مرد موی غریب بود. اگر چه خرقه از حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر گرفته و سلوک
با مراد کرده و آن حضرت فرموده که علم دولت ما را بر بام خانه حمادی زدند فاما جذبه او بر سلوک مقدم بوده
و این دو بیت از اشعار او بر شعر و هست که   عاشق شو که مرگ مردان فرود را   در سنگلاخ بادیه پیها برید. اند
نومید هم مباش که رندان دردنوش   ناگه یک خروش بمنزل رسیده اند در بدو حال ساقی بزنگاه رندان
درد آشام بوده و بمنطوق و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا شراب زنجبیلی که موجب قلق و بیقراریست
می پیموده و در آن انتها و اردش رسیده و برد الیقینی حاصل شده. از جام ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا است کرده و از غایت مستی بر غلطیده صراحی و جام شکست و در پای خم نشست در اول حالی بوده و در آخر
دریا آشامی اختیار نموده و بزبان حضرت مولوی گفته   که بود پیاله ام کوه بود نواله ام   مرد جهان جو لقمه ای
دهان من   در همان وقت تعلق آنحضرت را با پیر امیر آن که عالم خبیثاپور بود واقع شده. و او صاحب جمالی بود با پنکه

زنده پیل احمد جام

که حضرت   توقف کرد.   جهان او و زد لبندی چه دلبند   که منتها گل و خو و ابا قند
خجل بوی زر و پش مشتری را   جهان کز رفتنش لنگ دری با   لب و دندانی از عشق آونده. لبش و دندان و دندان لب بدین
رخ از باغ بسک رنجی بنی   دهان از نقطه موهوم سخنی   رخی چون باز بگلهای دلاویز   کلاه او چو گلهای بر
گنار و طاق ابرو بار و بوش   کشیده طوق غبغب تا بگوش   کرشمه کردنی با دل ستانان   خمار آلوده چشمی کار دانان
عقیق هم بگلش سنگ در مشت   که بار حرف او کس ننهد انگشت   و سبب عشق آن جوان پی اسرار نهان او زاو در
کتمان مانده بود و پرده نشین غیب بحکم مطلع القصص   که ای ... در گنج بیار از آ علی
حقی بدین طلسم گرفتار آمده. جهد بکمی نمی نمود که در غلط انداخته بود و یاران خود را که بر سر کوی
بودند و بر سر چار سوی خود پرستی با آنکه با آشامیدن شراب ایشان حاصل شد. سر او را سروری و افشای
دل او واقع شده. در نظارش منظوری و ندانستند که دل او واله و حیران دیگرست و چشم او سرگردان جا
منظری چشم طرافی ولی دلم مایل اوست   یار من با شم خانه جان محمل اوست   در دیده بچگونه جا دهم مردم را
چون منظر دو دیده سر منزل اوست   فنی حال سکری جانب سکری لقبة   بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی
که غم زدلم بمی نشوئیم چه کنم   ور غصه کنار بر نگویم چه کنم   چون حال من از رقیب کردند نهان
پس شکم مصاحبان نگویم چه کنم   می گوید وقت آنست که شما گویم آن عاشقان مجازی و مقامران سر کوی پاکبازی
را در حین مستی و هنگام می پرستی که سبب ایشان ظاهر شد قصه های من و در پرده استتار ماند سرهای من با وجود آنکه
چرخ کج رفتار دست تکب اختیار مرا در کتمان بر تافته بود و عشق من شهرت و شیوع تمام یافته و زهمین آنست
که نمیخواهم که از مردمان نهان باشم   نمی خواهم که خود نیز در میان باشم   خواهم که زبان شوم ز ذکرش همه چون
از غیرت آنکه نشنود پاش گوش   تا نگذرد م خیال او در دل اسم   ای کاش شوم مست و بیایم باهوش

و لما انقضى صحوى تقاضیت وصلها و لم یغشنی فی بسطها قبض خشیتی هشیاری من را از من جام شد چون نشئه گو ... [illegible] شد
دشواری من ز با خود بودنم بود این دم که ز خود برفتم آسانم بود دمی که بدید چون از حباب شراب عشق مست شدم و از
نوای نشئه وقت او از دست رفتم هشیاری از ولایت من رخت بربست و سلطان مستی با عساکر بیخودی رخت
در شهر وجود افکند از میان برخاست و دل محل تقاضای مواصلت یار است و فرو نیامد جز در آن ... [illegible]
هیچ خوف منع و بیم بر دم و دست رد انابت او بر سینه نخوردم دیدم ز کتاب عشق چون فال دلم گردنت تمام رفت افتاد ز لام
از باده مهر او کشیدم آخر جام عجبی باده شد احوال دلم و در مدح او واقف سر مکتوم امیر مختوم فرمود فرد ریسکلت سازم تمام
در مذهب ما به خرابات امام رندی که از دست بدی باده مدام ای گر کرده جام جم احمد جام و زبان مترتبش در
بیان حقیقتش بدین ترانه مترنم گردید کافری خود در میان هیچ زلف یار نیست کبر کی خود در آن نرگس خون خوار نیست
تا نگاهی بروی یار خود در چشم رد اسلامیم و در کافر میان یار نیست راه وصلش چون نبودم چون بیست ... بدید جلوه بر درجو انام
جون درد درون و تیار نیست ما درین دریای ژرف بیکران افتاده ایم گر برون آییم جان از جز فدای یار نیست
احمد ما در نبازی جان و مال و جاه تن هرگز عشق بر بندی بجز زنار نیست در تاریخ ... [illegible] و چهار از عالم رفته
و در روضه مبارکش در جام است آمیز جمال من رآنی شیخ اوحد الدین کرمانی از کبار اولیاست
از اقسام شعر رباعیات اعلی بسیار دارند و از مثنوی رساله دارند که از مصباح ارواح نام کرده اند که نهایت
در غایت خوبی و نهایت مرغوبی مفتتح آن اینست چون عارض صبح گشت پیدا شد طرا آسمان مطرا
بر بست فلک نقاب انور بگشود در صبح زیور مرغ ... تمام بر چید پروانه در کوه بر فلک دید آن حضرت تا آخر عمر مرکز
پایان عشق نبودند و اکثر اوقات سماع می زدند و چون شعله عشق سر بعیوق می کشید گریبان خود را چاک می کرده اند
و سینه برهنه میساخته تا آنجا که تکلی دست می داده و این دو رباعی از آنحضرت جهتی دلم همه جز از صورت دوست
بادید.

باده‌ای را نخوردت چون دوست در دست اند ... و دست و فی کردن نه کو است با دوست در دون دیده با دیده خود او است
گفتم جگری گفت برای گم گیر گفتم جگرم گفت کباب گم گیر گفتم که دم گفت که در کوچه عشق صد خانه خراب شد وای کم گیر
پسر پادشاه را هوس آن شد که در مجلس سماع آنحضرت حاضر شود و ثواب عرض کردند عادت او آنست که ذوق و حالی که او را
در آن حالت پیدا می آید جامه خود را و جامه منظوری که در آن مجلس میباشد شق میکند و سینه بسینه او می رساند مصلحت نیست که
شما مجلس او را دیده فرمود که اگر مثل این صورت از او ظاهر شود این خنجر بر سینه او زنم چون حاضر شد و حسن کمال داشت
در غلبه ذوق آن حالت می بود چون اشراف ضمیر آنحضرت با بود از ضمیر او واقف شد در سماع این رباعی فرمودند و خواندند
سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن
پسر پادشاه بطاقت شد گریبان چاک کرد و در پای آنحضرت افتاد و شیخ مر برا شیوه او شد که دست و دوش از کار رفت
یکم نام از کار رفت و از رباعیات که در آن مجلس سماع برخوانده این چند رباعیست هر چند همه خود نتوانم سیدانی چون فرمودنم ... میدانی
دل خواه عشق نتوانم میدانی ما نام دو دره ز نوم میدانی دل چون ز دل تو غم زده تواند بود صد دانه گوهر ز ده تواند بود در عشق تو من آزادی
در شبهای گرانبار ندید صد کس کس پیش مرا چگونه ... تو لیس حالت شیخ مرتبه در وقتی تاثیر کرد که نام و ناموس را وداع نمود و در سماع رفت
و جمعی از درویشان صاحب ذوق و شوق که نظاره آن سرو سهی کردند کمال قالب تهی کردند در تاریخ ... و وی دستش
از عالم رفته رحمه الله المستغنی بابد مطلع جمال احدی شیخ اوحدی از مریدان حضرت شیخ اوحد الدین
کرمانی است و در آن زمان هیچ کس از اولیا در مجلس درس حضرت شیخ صدر الدین قونوی فصوص الحکم میخوانده اند مثل
شیخ عراقی و امیر حسینی و شیخ سعید فرغانی و شیخ اوحدی یکی از آن جمع است بر جوانی حیدری عاشق شد بود و در آن محل
این ترجیع را فرمود در خرابات عاشقان کو نیست و ندران خانه یک پری رو نیست طوق داران چشم آن چند
هر کجا بسته طاق ابروییست روزی بر حیدری درم گه این ترجیع را میخواندند چون بدینجا رسید که بند همین ترجیع است که

شیخ اوحد الدین کرمانی

[illegible]

من و ان دبر و اتابی فی طریق الهوی کما تانی دانشمندی در کنار مرو که بود. جوان را پیش خود طلبید و بر حیدری را
از آن شد که بخت زر داود فی مطلبه مو که را که داشته پیش دانشمند آمد. حیدری را گفته فی طریق الهوی بعضم
قاف خواندی فی حرف جوات فی طریق الهوی بگو قاف خوان دیوانه بهلوی دانشمند بود به
روی با سمان کرده و گفته خدایا این را هم تو آفریده. او حیدریست که هر جملی که تو از زر و زر
کوی او بر زر که شیخ را اشعار خوب بسیار است روزی در طغیان از دردمندی و نامرادی که در این حال
دست داده بود. این بیت گفته چو دل ز دیده برگشت و من ز بر دو برده عشق یاد نه عاشق نه دیده یاد
چون زبان از ذوق و حالت مردان عاقلند و جبان واقع شد. که بسیاری از ایشان منکر اولیایی باشند
در حضرت شیخ اوحدی از این قبیل بود. در آن وقت که شیخ شیدان حیدری بود. و آن این رحمت
بسیار نکرده. پسر شیخ را آنچه نایل بیداشد. بود و شیخ از روی نصیحت و مطایبه با پسر خود این حکایت را
گفته پسری با پدر بزاری گفت که هر دو شو و را بهم گرو خبث گفت بابا زنا کن و زن نه بیند که راز
خلاقی از زن نه در زمان که بگیرد دست عیسی بهلد تو گرفت چون تو بی زن بخواهی تر از نا نکند
و از تو نگهدارش جدا نکند از زن و مادرت نگیری تو چند دیدیم و بیر بینی چند آن رنا کن که نان و میه بماند
ریش بابا به بس که نیمه نماند در تاریخ نهصد و پنجاه چهار از عالم رفته و در اصفهان مدفونست

شیخ شهاب الدین مقتول

مرکز دایره احاطت و شمول شیخ شهاب الدین مقتول که مولف حکمت اشراق است بر جوانی نجابت
صاحب جمالی از فرزندان حضرت شهاب الدین سهروردی عاشق بود. روزی کسی آهوی از برای شیخ
آورده بود و او را به عزای فرم برده و گذاشته و گفته این آهو به یار ما می ماند جفا باشد که ما او
جفا کنیم و این رباعی گفته یار و سهی نامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم زین هر سه کدام خوشترت می دانم
کنم

شیخ سعد الدین جموی

گر زشک بخواهم که بنات خوانم چون این رباعی به معشوق شیخ رسید. و ان کیفیت را معلوم کرده به شیخ نوشته که از
یکا یکی قدم در دوی نهاده گرفته شده زیرا که شبیهی از برای معشوق پیدا کرده و انسته که اگر عاشق را شعور بوده که
کسی به معشوق او ماند یا در حسن با او مساوات دارد نا تمام بوده در طلب سوخته باشد خام بوده شیخ الزام یافته
و آن شبیه بیزار شده و عشق او سبب آن سخن که از دلدار خود شنوده یکی در هزار گشته این رباعی گفته
و نزد یار خود فرستاده. در عشق از آن زمان که فرد شده ام بسیار از آن روز نکو و بد شده ام
در مهر تو که گاه نکو دمی بودم رحمی کنم این لحظه که صد شده ام در تاریخ پانصد و هشتاد و هشت از عالم رفته
و قبرش در حوالی ... مشکوة مصباح مصطفوی و مشعل ارواح مرتضوی شیخ سعد الدین جموی نام
آنحضرت محمد بن موید بن ابی نصر بن حسن بن المحمود الحموی است در علوم ظاهری و باطنی یگانه بوده و مصنفات
بسیار دارد چون کتاب محبوب الاولیا و سجنجل الارواح و غیر آن در مصنفاتش سخنان مرموز و کلمات
مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و دیده بصیرت
مادام که بنور کشف و الهام منفتح نشود ادراک آن متعذر است. با همای سعادت سایه پرور و از آن ثابت
کسی بفیدار دیدن آن سایه جسایه نشود و نوری بر او نخواهد تافت و حظی از آن نخواهد یافت
خورشید حقست مرد و عالم سایه آنرا به که نور باشد آنرا سایه آفتاده ز پای ما و او بد سر ما
ما غایب از و او با ما سایه در تمام کلام او آن حقیقت خود نکو جلوه گرست و عالم از او پر
میدان یقین که هم بد و سیر از اوست در کوی قدرش هم از و جز از اوست شور و شعف و وجد و منجانه از و
آشوب مغان و فتنه دیر از اوست در محل تحصیل بر عین الزمان که هم از اشخاص شیخ نجم الدین کبری است
عاشق بوده و عین الزمان قصیده بردة را می خوانده و شیخ سعد الدین بر میشنید چون بدین بیت رسید که

اعجب العجب انی احب منکم ما بین منجم منه و مضطرم یعنی آیا عاشق می پندارد که دوستی یار خود را در میان اشک خونین از کباب
باران و میان برق از سینه درخشان نهان توان داشت این از ابیات مشکل و خیالات باطل از شیخ شمس الدین پرسید که عجب
رنگین است با عاشق چه نسبت دارد که هم آب بر روی خود می ریزد و هم آب روی خود می ریزد و در آن گفتن ضبط خود
توان کرد و قطرات اشک از فرط اشک باران شود و از شرم روی افتاد می گویند که علی الزمان ما آن غایه از تعشق شیخ اوحد الدین
وقوف داشت چون استغنا لازم معشوق است معشوقیت کامی شیخ را در ملاقات اضطراری می نمود و بالقصد وعده احتیاط
میکرد و تکلف می نمود و گویا حضرت جامی بر آن حال گفته وعده آمدن مده بغصه هجر مرا بر سر آن فزون مکن محنت انتظار
بدان حال رباعیات فرموده و این چند رباعی از آن جمله است ما راحة مهجتی و نور البصر استنبط قلبی بک وقت الم
ما جئت خطر خاطری یا قمری ای انا فیک و انت لی فی نظر ای قد تو معتدل ز بالا و ز پست وی جز تو مخمور نرگس سیاه مست
بر مرکب عشق گر سواری ای دل بر جمله مراد کامکاری ای دل گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد که کار آید دل
گاه و شوی از زلف نگارم نه جا موزون نشوی از عارض یارم نه جا هر کو نه جا و نه وداع ایمان بشکر با عقرب و افعی آدم نتیجه
ای روی تو خوشتر ز صد گلزاری بی تو نبود نیست مرا در کاری در باغ رضای چون تو رخساری بی داد همان سوی تو ختم جایی
ای تو بهشت یادم به رضوان نه کوثر و نه آب زلال حیوان با مهر تو دوزخ است دار رضوان بالطف تو دوزخ همه روح و ریحان
در موسم گل با دو نگار خوش خوشست با ناله نای و نغمه چنگ خوشست دلشاد بروی یار چنگ خوشست در سر عشق و غصه دلتنگ خوشست
عمر آنحضرت شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا رفته و قبرش در کرمان است
فارس میدان کل یوم هو فی شان شیخ روزبهان از کمل اولیاست مصنفات
بسیار دارد چون تفسیر عرایس و شرح شطحات عربی و پارسی در کتاب انوار فی کشف الاسرار آورده که
قوال باید که خوب روی بود که عارفان در جمع سماع بسه چیز محتاج اند بروایح طیبه و روی خوب و آواز
خوش

شیخ روزبهان

خوش و چون او یار اظهار طلب بکمال رسید و چشم از دیدن غیر حق بپوشید زبان نمیدارد و تنها بسال درگذر جامع
شیراز بوعظ اشتغال داشتند اول که بشیراز در آمدند نخواستند که مجلس گویند شنیدند که زنی دختر خود را نصیحت
میکرد که ای دختر حسن خود را باکسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار گردی شیخ گفت ای زن حسن با آن راضی نیست
که تنها شود و با شد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که از هم جدا نباشند اصحاب را از استماع آن جد او وجد و حال
عارض شد گویند بعضی رفتند در آن حال روزی در بازار شیراز می گشتند جوانی بخانه صاحب جمال سبزی فروشی میکرد
نعره می زد که عاشق تر شیخ را خوش حالتی دست داد نعره زده اند و بیهوش شد بعد از آن جلو عشق آن جوان
در گوش کرده و بیخود شدن آنحضرت از روی صورت و معنی واقع شده بوده از روی صورت بسبب حسن
با کمال آن جوان و از روی معنی از لفظ عاشق تر که این معنی استنباط کرده بوده اند که عاشق شو تا به بینی
می گویند یکی از درویشان ایشان در مسجد جامع نزدیک سعد زنگی و شیخ صفی الدین زاهد واقع شده بود
از روی انکار می گفته اند که این صورت منافیست که حضرت شیخ ارتکاب می کند آن درویش این سخن را
در مجلس پیر شیخ مذکور ساخته بزبان شیرازی فرموده بکش و روزه و نماز خوش بکیش و اجزاع و باز خوی نیکش
روزبهان [illegible] و سوز و نیاز خوش بکیش [illegible] در شهر شیراز آن جوان بخدمت شیخ مشغول بود و پای آنحضرت
می مالید چنانکه [illegible] جوان عاشق برشد روزبه بود روزبهان شد سالها با جمال جان افروز
روز و شب گرد بود شبها روز و [illegible] دلبری فرشته نهاد گو رخش دیده را جلای داد اتفاقا گم سیمی دید
که آن پری پای شیخ می مالید رفت تا در که اتابک سعد تیز روز ز رخ حق از رعد گفت ای پادشاه دین پرور باد
پای خود و شیخ دین بار داد سعد زنگی را عقاد داشت در حق شیخ افترا انگاشت که روزی بمکر عبادت شیخ
دید حالی که بود عادت شیخ دلبری بود بحو بدر منیر جست در بر گرفته پای فقیر چون اتابک بخشم خویش بدید

شیخ مجد الدین بغدادی

از جان بر لب می خندید بود نزدیک شیخ نوزنده. منقلی پر آتش اگنده. با بهار کنار آن نهوش ... متصل آتش
کفت حسن اگرچه عمر است / یارا هر دو حال یکسانست / نوای کز صفا آید / بطبیعت کجا بپالاید / گر بر آتش ماهی کاری
دایما من معتقدم یاری / خبث کاری بآنم وایم / صنع پروردگار بینم / در تاریخ منتصف شهر محرم سنه ست و ثمانمایه از عالم رفته
قبر او در شیراز است / تخت نشین اقلیم آزادی شیخ مجد الدین بغدادی از مریدان حضرت نجم الدین کبری است
آنحضرت را مرید بسیار بود. اما چندی از ایشان یگانه زمان و مقتدای جهان بوده اند چون شیخ سعد الدین
حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین گیلی
شیخ مجد الدین در اصل از بغداد بوده. و در خوارزم بغداد که موضعیست از آنجا می نشسته. حضرت شیخ سعد الدین در رساله نوشته اند
بخط خود که شیخ مجد الدین با آنکه در صغر سن بود الحق آئینه صاف داشت که آفتاب فیض حضرت شیخ نجم الدین کبری اول
پرتو بر آن آینه می انداخت و از آن آینه عکس بر دیگران می افتاد. حضرت شیخ مجد الدین در سن ... بکارخانه شیخ نجم الدین
رسیده اند و بغایت صاحب جمال بوده اند و چون به بیست و چهار رسید با آنکه محاسن داشته اند هنوز شکل تغیر نکرده
بود. بغایت جمیله در وعظ منبر موده اند و مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بود بغایت جمیله و آزادی تمام داشته.
شیخ مجد الدین اکثر اوقات در وعظ ایشان حاضر می بوده و گاهی بزیارت ایشان نیز می رفته و مردم زبان طعن
دراز کرده اند و انواع سخنان گفته اند و با یکدیگر خلوت و جلوت کنند ما را نیز و قطع حالات ایشان معلوم. اما نمی توان گفت
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست. اعتقاد مادر سلطان هر روز
بیشتر می شد و ارباب حسد را زبان دراز تر می گشت و آن کوتاه نظران نمی دیده اند که آنحضرت دایم با نفس خود در
این خطابست: چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است / بر رخ او نظر از آینه پاک انداز / یار ... خود بین که ز عین تو بدید
دود آهش در آینه ادراک انداز. و در آن اثنا آن حضرت را تعلقی تمام بیکی از محبوبان سلطان پیدا آمده بود. و در عشق او

بیباک

شیخ نجم الدین کبری

بیباکانه مشهور بوده اند و منسوب ساده. و این چند رباعی از آنجمله است: از شبنم عشق خاک آدم گل شد / صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره از و چکید و نامش دل شد / شمعست رخ خوب تو پروانه منم / دل خویش غم تو است بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست / بر گردن بنده که دیوانه منم / از کوی سر زلف وی ایمان برخاست / وز نوش لبش چشمه حیوان برخاست
چون کبک خرامنده بعشاق گذشت / برخاست ز خاک قدمش جان برخاست / سلطان از غمازی ایشان بدان حوال واقف شده بود
و مدعیان وقت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام اعظم بنکاح شیخ مجد الدین
در آمده. سلطان را از تعلق آنحضرت بمحبوب او چیزی در خاطر بود. این واقعه علاوه آن شده بسیار خاطرش بر آشفت
فرمود تا شیخ را در دجله انداختند. چون هاتف غیب خبر بحضرت شیخ نجم الدین رسانید از آن آتشکده سینه اش دودی بر آمد
که بعرش رسید و از آنجا برقی بدرخشید که عالم بسوخت. روزی قوالی در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خوانده که
خوش باشد اندر ازل چاره عشق / گر یک خطاسر بر کنارش بودی / و تمنا که بدین اشارت شهادت
خود کرده باشد. بعد از آن این رباعی را فرموده: در بحر محیط غوطه خواهم خوردن / یا غرق شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره است خواهم کردن / یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن. در تاریخ ستعشر و ستمایه شهید شده و خاتون او از ایشان بوده
او را بیتابی تحمل کرده در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه میگویند با نشوا این بردند. حضرت
شیخ نجم الدین کبری که آیتی بود از نور و النجم اذا هوی بلکه سوره از مصحف فاذا جاءت الطامة الکبری غواص
دریای محیط و حالاتش بساط عرصه انبساط گردید. عکسی از آینه سینه او که از صاعقه عشق عکس پذیر بود و چون عالم
جهان نمای همه چیز در او می نمود بر عرصه ایوان حسن افتاد و عکس دوم حاصل شد. از آنجا برق شوقش درخشان گردید
برگشت و شیفته حضرت شیخ مجد الدین بغدادی گشت. و چون معلوم کرد که میل خاطر او بشطرنج است از روی کمال
تانیس و بعد از آن تشویق و آخر تحقیق است در عرصه این پیاده راند تا آنکه ز شه مات شد و حضرت شیخ

در فصل این کلمات آورده. انجا که فرموده. یکی از عاشقان جمال را بود ... اکابر کبری آن مهین شریف احمد آن قرین دل گزین احمد
بود برج انجم اخبار آفتاب معانی اسرار بربود از مقام آزادی دل او حسن محمد بغدادی بربود کش تی خیال ... ناگهان شهاب عالی
حسن زیباش خیل عشق آورد صبر و آرام را بغارت برد گفت بگو برخی آر بدیش همچو جانی سوی تن ... ز دو سر رسید تا جدا رود دوست
وان چه باشد که دوست تا پای است از دلش چون از دو سر ... میل شطرنج با حسن دید بد خواست شطرنج را ... با حوایف ظریف می باید
چونکه مغلوب کرد خیلش را همگی ... و میلش را حب شطرنج از دلش ربود ... چندش ... نمود فرس و نطع چو ... شد
بیدق ... و شهها ... بین دستان ... کرد بازم ... از آن ظغیان عشق ...
و اسرار عشق را بنظم و نثر باز نموده. از الجمله ... است که مبتنی است بر بی اسرار مبهم و عبارات بر سلک تکلم
و رباعیات پر شور آبدار آتش بار از برای او بسیار گفته و این چند رباعیه از الجمله است از شرب عشق تست دل سر مست
دریای فراق تست جان سرمست. گر بر سر لطف نیستی پس ما را از پای فتاده بگیر و از دست شده. ای دل تو بدین فضولی و رسوایی
انصاف بده که عشق را کی شایی عشق آتش تیز است و تر آتش نه خاک بر سر کن باد می پیمایی عقل از ره تو حدیث افسانه برد
در کوی تو ره مردم دیوانه برد هر لحظه جوش ... خویشتن را سودای تو از کعبه بتخانه برد در دام طلب شکسته می باید
دامن ز جهان بکشیده می باید بنیاد خودی را ... عالم همه اوست دیده می باید عمری همگی روز و شب ... طلب
بیداد و نهان از غم ما کرد طلب کار از در دل گشاده هم کار او بین که کجا و ما کی کرد طلب امام ... ازان حضرت پرسید که
بم عرفت ربک ... خبر حق را شناختی فرمود که بواردات ترد علی القلب تعجز النفس عن تکذیبها یعنی بواردات که بر دل
فرود آید و نفس عاجز شود از آنکه او را دروغ انگارد و جمعی گفته اند که ... بر حضرت شیخ مجدالدین بغدادی حسد بسیار بوده.
دایم ... در کمین می بوده اند که جرم سلطان محمد خوارزمشاه ... شد عاقبت مستی در مستی سلطان محمد را
بر آن باعث ساخته اند که شیخ مجدالدین را ... فرموده. تا باب انداختند چون از خواب مستی بیدار شد. این فعل شنیع ...
آمد.

آمد. نایره آلام آتش پشیمانی اشتعال یافت و بدین ... کشت نقودی که عیار دیده روشن بود
جمع نموده بکار از من بر بود فریاد که فریاد بجای نرسید افسوس که افسوس ثمر ندارد سود و از غایة انفعال تیغ
و کفن در گردن باطشتی پر از زر بجانب حضرت شیخ نجم الدین رفته و عرض کرد که از من بی اختیار صورت ساحت
اصدار یافته اگر دیت میکند اینک زر و اگر قصاص میفرمایند اینک سر و این رباعی خوانده اند
سیمایی شده هوا و رنگاری ... ای دوست بیاد بگذار از سرگذشت گر میل وفا داری اینک دل و دین ور رو بجفاداری اینک سر و دست
آن حضرت فرموده که چه خیال داری دیگ خون مجدالدین کم نگیرد چون تویی از جوش می نشیند تو و من و تمام عالم
در سر این خون شد بر زبان گذشتن همان بوده و آمدن چنگیز خان همان و جوهای خون روان کردن و آن حضرت هر
جا که از آن واقعه بعلم خبر داده بود در آن حادثه شهید شدند کنیت آن حضرت ابوالجناب است و نام احمد و لقب کبری از
حیثیت بوده اند گفته اند از آن کبری او را لقب کرده اند که در اول جوانی که بتحصیل مشغول بوده با هر که مباحثه میکرده غالب
می آمده. طامة الکبری لقبش کرده اند و چون غلبه کرد بر وی این لقب طامه را گذاشته اند و کبری گفته و در طریق ولایت
نیز چنانچه بوده نظر مخصوصش ... و در غلبه وجد که می افتاده بر هر که ... بمرتبه ولایت می رسید. می گویند صعوه را بازی
میخواسته که بگیرد در آن حال بازگشته و باز را بگرفته و بر خاطر شیخ سعدالدین حموی که یکی از مریدان اوست
خطور کرده که آیا در این امت کسی باشد که فیض او مثل اصحاب کهف در سگ اثر کند شیخ بنور فراست در
یافته بدر خانقاه رفته و منتظر بوده سگی را بدان نظر مخصوص کرده و قصه مشهور است و چون علم ظاهر آن حضرت
بسیار بوده روز بروز ... در بدو حال از هر که بر یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی
داشته کتاب شرح السنه را بخوانند. از آنجا با فرح ترتیبی غریب یافته شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
وسلم را در واقعه دیده استدعا کرده از آنجناب که مرا کنیتی بخش ابوالجناب بتشدید نون حواله شد. چون

شیخ صنعان

چه ارکشنه در سنی آن تکلم نمود. احباب از غیر حقی انبساط کرده بسبب آن واقعه در طلب او را بسیار شدند بخدمت شیخ اسماعیل قصری رسیده
دوست ارادت بدو داد. روزی بخاطرش رسید که شیخ را علم باطن هست اما علم ظاهر ازیاده است شیخ او را اطلاع کرد.
وگفت نزد عمار یاسر می باید رفت و دانسته که بر ضمیر او اطلاع یافته و نزد عمار یاسر بخاطرش همین رسید شیخ فرمود که تا بمصر
می باید رفت نزد شیخ روزبهان که این سستی را بسیلی از سر تو بیرون برد چون بمصر رسید. وبخانقاه او درآمده درویشان
زمراقبه می بوده اند کسی با وی نپرداخته از کسی پرسید که شیخ کدام است گفتند شیخ در بیرون بتجدید وضو مشغول است چون
بیرون رفته دید که با آب اندک وضو میسازد بخاطر گذرانید که شیخ این قدر نمیداند که بدین آب وضو نتوان ساخت
چون وضو تمام ساخته دست بروی او افشاند چون آب بروی او رسید بیخودی او را ابدا شد شیخ بخانقاه درآمده
و بنماز وضو مشغول شد و بعد از سلام او را بسیلی زده و نزد عمار یاسر فرستاد و بمکتوبی نوشته که سر خنده مس را بمن فرست
ما از هیا زنم و زرد تو میفرستم و عمار یاسر او را بعد از چند وقت خدمت او را اجازت داده و در خوارزم فرستاد و در خوارزم مریدان آن حضرت
بسیار شدند چون لشکر چنگیز بخوارزم درآمد آن حضرت بر جنگ مشغول شد در اثنای جنگ تیرباران کردند تیری بر سینه مبارکش
خورد پرچم کافری را گرفته بود که دو از ده کس بر وی میگرفتند او را خلاص نتوانستند ساخت و حضرت مولوی قدس سره در این باب
خبر میدهد ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ما از آن سوختگانیم که از غایت شوق آب حیوان بگذارند و پی آذر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند و شهادت آن حضرت در تاریخ ششصد و هجده بود. مدفنش
خوارزم است

بر روایات معتبر شیخ صنعان از مقتدای ایام مونوا قبل از مونوا سالها در وادی
صفات عدمی طریق عجز و انکسار و ترک اختیار پیش گرفت و از خطرفی که در صفات وجودیت مانند قدرت و اختیار
و جاه و امتیاز اجتناب ورزید در بیست سال بریاضات و مجاهدات گذرانید شیخ بود اندر حرم سالها با چهارصد کمال
هم عمل هم علم با هم یار داشت هم عیان هم کشف هم اسرار داشت قرب پنجه حج بجای آورده بود عمره و عمری بوده بود میکرد و بود
خود

خود و صلوة و صوم بی حد داشت او هیچ سنت را فرو نگذاشت او مردی میشکافت مرد معنوی در کرامات و مقامات قوی
هر که بیماری و سستی یافتی از دم او تن درستی یافتی خلق را فی الجمله در شادی و غم مقتدای بود در عالم علم
و چون حواس ظاهر که نفس انسان را مشاغل و توجه عالم مشغول میسازند دست از شغل خویش باز میدارند گاهی باشد
که نفس متوجه خیال میشود و چون هر یک از خیالات و صورتها نسبت بعالم مثال بمنزل جوی است از دریای نفس
از آن هم اطلاع می باید بر آن عالم و عارف میشود در راهی که با آن موطن رسید. هنوز در عالم شهادت ظاهر نشده از آن
سوال که در حال بیداری هرچه بدل در می آید متخیله از اصورتی می پوشانند در هنگام خواب نیز هر لحظه بحیط شعور
نفس در می آید از انگشتی می آراید و بطریق انعکاس در مرآت حس مشترک می نماید و نقش از افشا هده می کند چنانچه
در بیداری بعینه رویای معتبره که تعبیرش از رویت وقوع می باید از آن قبیل می باشد و شیخ مذکور چون در آن مقام
وادی افتاد اگرچه خود را اقتدا. اصحاب دید چند شب از قضا در خواب دید کز حرم در روم مسکن اوفتاد
سجده میکردی بتی را بر دوام چون بدید این خواب بیدار جهان گفت دردا و دریغا کین زمان یوسف توفیق در چاه اوفتاد
عقبه دشوار در راه اوفتاد می ندانم تا ازین غم جان برم ترک جان گفتم اگر ایمان برم و خود ومعین است که تمامی
سرگشتگان کوی طلب و گرم روان بادیه جذب و تعب را این عقبه در راه است نیست یک تن در همه روی زمین
کو ندارد عقبه در ره چنین گر کند آن عقبه قطع آن جایگاه راه روشن گرددش تا پیشگاه ور بماند در پس آن عقبه باز
در عقوبت ره شود بروی دراز آخر الامر آن عزیز اوستاد با مریدان گفت کاری اوفتاد می بباید رفت سوی روم زود
تا شود تعبیر این معلوم زود چارصد مرد معتبر پی روی کردند با او در سفر میشدند از کعبه تا اقصای روم
طوف میکردند سر تا پای روم از قضا را بود عالی منظری بر سر منظر نشسته دختری دختر ترسای روحانی صفت
در ره روح اللهش صد معرفت بر سپهر حسن در برج کمال آفتابی بود اما بی زوال آفتاب از رشک عکس روی او

زردتر از عاشقان در کوی او
هر که دل در زلف آن دلدار بست
از خیال زلف او زنار بست
وانکه جان بر لعل آن دلبر نهاد
پای در ره نانهاده سر نهاد
چون صبا از زلف او مشکین شدی
روم از آن هندو صفت پرچین شدی
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود
هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
ابروانش بر مه طاقی بسته بود
مردمی بر طاق او بنشسته بود
مردم چشمش چو کردی مردمی
صید کردی جان خلق آدمی
روی او در زیر زلف تابدار
بود آتش پاره‌ای بس آبدار
لعل سیرابش جهانی تشنه داشت
نرگس مستش هزاران دشنه داشت
گفت را چون بر دهانش ره نبود
از دهانش هیچکس آگه نبود
جای سیمین در زنخدان داشتی
همچو عیسی در سخن جان داشتی
صد هزاران دل چو یوسف غرق خون
اوفتاده در چه او سرنگون
دختر ترسا چو برقع برگرفت
بند بند شیخ آتش درگرفت
گرچه شیخ آنجا نظر در پیش کرد
عشق ترسازاده کار خویش کرد
هر چه بودش سر بسر نابود شد
ز آتش سودا دلش پر دود شد
عشق دختر کرد غارت جان او
ریخت کفر از زلف بر ایمان او
شیخ ایمان داد و ترسایی گزید
عافیت بفروخت رسوایی خرید
گشت چون جانش نهفت جای دلنشست
عشق زیبازاده کار از شکست
چون مریدانش چنان دیدند زار
جمله دانستند کافتادست کار
سر بسر در کار او حیران شدند
سرنگون گشتند و سرگردان شدند
پند دادندش بسی سودی نبود
بودنی چون بود بیهوده بود
بود تا شب همچنین روز دراز
چشم بر منظر دهانش مانده باز
هر چراغی کان شب اختر در گرفت
از دل آن پیر غم پرور گرفت
یکدمش نه خواب بود و نه قرار
می طپید از عشق و می نالید زار
گفت یارب امشبم را روز نیست
یا مگر شمع فلک را سوز نیست
در ریاضت بوده‌ام شبهایی
خود نشان ندهد چنین شب کی
همچو شمع از سوختن تابم نماند
بر جگر جز خون دل آبم نماند
روز و شب بسیار در تب بوده‌ام
من بروز خویش امشب بوده‌ام
یارب امشب را نخواهد بود روز
شمع گردون را نخواهد بود سوز
یارب این چندین علامت امشبست
یا مگر روز قیامت امشبست
شب دراز است و [illegible]
وز ره صد [illegible] چون روی او
عمر کو تا وصف غمخواری کنم
یا بکام خویشتن زاری کنم
صبر کو تا پای در دامن کشم
یا چو [illegible] افکن سر کشم
بخت کو تا عزم بیداری کند
یا مرا در عشق او یاری کند
عقل کو تا علم در پیش آورم
بالحیل

با حیلت هوش با خویش آورم
دست کو تا خاک غم بر سر کنم
یا ز زیر خاک و خون سر بر کنم
پای کو تا باز جویم کوی یار
یار کو تا دل دهد در یک غمم
دوست کو تا دست گیرد یکدمم
زور کو تا ناله و زاری کنم
هوش کو تا ساز هشیاری کنم
رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
این چه عشقست این چه دردست این چه کار
جمله یاران بدلداری او
جمع گشتند آن شب از زاری او
همنشینی گفتش ای شیخ کبار
خیز و این وسواس را غسلی برآر
شیخ گفتا امشب از خون جگر
کرده‌ام صد بار غسل ای بیخبر
آن دگر گفتا که ای دانای راز
خیز و خود را جمع گردان در نماز
گفت کو محراب روی آن نگار
تا نباشد در نمازم هیچ کار
چون نخیزی در وی نیاید کار گر
تن ز روند آه و بیدار تیمار گر
موج زن شد برد بنیان ز خون
تا چه آید از پس پرده برون
ترک روز آمد چو باز زرین سپر
هندوی شب را به تیغ افکند سر
شیخ خلوت ساز کوی یار شد
با سگان کوی او در کار شد
معتکف بنشست بر خاک درش
همچو مویی گشت روی چون زرش
قرب ماهی روز و شب در کوی او
صبر کرد از آفتاب روی او
عاقبت بیمار شد بی دلستان
هیچ برنگرفت سر زان آستان
بود خاک کوی آن بت بسترش
بود بالین آستان آن درش
چون نبود از کوی او برگشتنش
دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
خویشتن را اعجمی کرد آن نگار
گفت ای شیخ از چه گشتی بیقرار
کی کنند ای از شراب شرک مست
زاهدان در کوی ترسایان نشست
شیخ گفتش چون زبونم دید یار
از قرارم
تا جوم در دبیح دل در دیبح
از سر ناز و تکبر در گذر
عاشقی و پیر و غریبم در نگر
دل پر آتش دیده چون بارار
پیل را ای جهد یار از توام
از دلم جز خون دل حاصل نماند
خون دل ها کی خورم چون دل نماند
جفت گردون را درآرم در بر
گر فرود آیی بدین گشته مسر
دخترش گفت ای خرف از زود کار
کار سازی کفن کن شرم دار
شیخ گفتش گر بگویی صد هزار
من ندانم غیر عشق هیچ کار
گفت دختر گر درین کاری درست
دست باید پاکت از اسلام شست
سر کو او نیک یاد خویش نیست
عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست
شیخ گفتش هرچه گویی آن کنم
وانچه فرمایی بجان فرمان برم
گفت دختر گر درستی در کار
کرد باید چار کارت اختیار
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار

باسه دیگر موابسیج کار شیخ شیخ را بردند تا دیر مغان آمدند آنجا مریدان در فغان شیخ الحق مجلسی بس تازه دید
میزبان را حسن بی اندازه دید آتش عشق آب کارش پاک برد زلف ترسا روزگارش را ببرد جام می بستد ز دست یار خویش
نوش کرد و دل برید از کار خویش چون بهم شد شراب و عشق یار عشق آن ماهش یکی شد صد هزار وزپی صد القیف در دل یار داشت
خط آن را بی استاد داشت چون می از ساغر بنافش در رسید دعوی او رفت و کار او رسید هر چه یادش بود از یادش برفت
باده آمد عقل چون بادش برفت عشق آن دختر بماندش صعب و تنگ هر چه دیگر بود کلی رفت پاک آن صنم را دید می در دست
شیخ شد یکبارگی آنجا ز دست دل بداد از دست و از جا رفت کش خواست تا دستی کند در گردنش دخترش گفت ای تو دعوی دار سنی
مدعی در عشق و در کار نی بجز زلفم نه قدم در کاوی زانکه نبود عشق کار سرسری اقتدا گر تو بکار من کنی
دامن این قوم دست در گردنی ورنه خواهی کرد تو این اقتدا خیز رو و اینک عصا اینک ردا گفت بیطاقت شدم ای ماه رو
از تو بیدل هر چه میخواهی بگو گر بهشیاری نگشتم بت پرست پیش بت مصحف بسوزم مست مست دخترش گفت این زمان مرد منی
خواب خوش بادت که در خورد منی این خبر نزدیک ترسایان رسید کانچنان شیخی ره ایشان گزید شیخ را بردند سوی دیر مست
بعد از آن گفتند تا زنار بست شیخ چون در حلقه زنار شد خرقه را آتش زد و در کار شد دل ز دین خویشتن آزاد کرد
نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد گفت خذلان قصد این درویش کرد عشق ترسازاده کار خویش کرد هر چه گوید بعد از این فرمان کنم
زین بتر چه بود که کردم آن کنم شیخ ابو القاسم گرگانی در دار الملک معانی آورده که در ان کتاب سایر معاصی عقل
بهوش خود است الا در ... که چون خورده شد سلیمان عقل را از تخت دماغ بزیر کشید از حکومت معزول
گردانند و همچنان که سلیمان معزول گشت و دیوان دست نهب و غارت ملک او بر داشتند و در هرج و مرج ملکش خراب
همچنین عقل که در بدن انسان ملک سلیمانست چون بسبب شراب زایل شد و از تخت دماغ بزیر آمد دیوان هوای
غضبی و شهوی در جوش و خروش آیند و تمامی ولایت بدن انسانی را خراب سازند

یکی

کی بکس کز خمر ترک دین کند لاجرم ام الخبائث این کند شیخ گفت ای دختر دلبر چه ماند هر چه گفتی کرده شد دیگر چه ماند
خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق کس مبیناد آنچه من دیدم ز عشق عشق ازین بسیار کردست و کند خرقه با زنار کردست و کند
تخته گویا الحد خوان عشق سرنشان عیب سرگردان عشق این همه خود رفت بر کوه آهنی تا تو کی خواهی شدن با من یکی
باز دختر گفت ای پیر اسیر من گرانکابینم و تو بس فقیر شیخ گفت ای سرو قد سیمبر عهد نیکو می بری آخر بسر
در ره عشق تو هر چم بود شد کفر و اسلام و زیان و سود شد جمله یاران ز من برگشته اند دشمن جان من سرگشته اند
تو چنین و دیگران چونین چه کنم چون نه دل ماند و نه جان من چه کنم عاقبت چون شیخ آمد مرد او سوخت دل آن ماه را زار زار
گفت کابین مرا ای ناتمام خوک بانی کن تو سالی والسلام در نهاد هر کسی صد خوک هست خوک باید کشت و یا زنار بست
تو چنان ظن می بری ای هیچکس کین خطر آن پیر را افتاد و بس در درون هر کسی هست این خطر سر برون آرد چو آید در سفر
تو ز خوک خویش اگر آگه نه سخت معذوری که مرد ره نه خوک کش بت سوز در صحرای عشق ورنه همچون شیخ شو رسوای عشق
عاقبت چون شیخ دین رسوا بود در میان روم سر غوغا بود همنشینانش چنان درماندند کز فرو ماندن بکار درماندند
شیخ گفتا جان من پر درد بود هر کجا خواهید باید رفت زود باز گردید ای رفیقان از می ندانم تا چه خواهد بود سر
گر بپرسند از شما گوید راست کان ز پا افتاده سرگردان کجاست این بگفت و روی از یاران بتافت خوک بانی را سوی میدان شتافت
بس که یاران از غمش بگریستند هر زمان از بس همی بگریستند عاقبت رفتند سوی کعبه باز مانده جانی در سوز تن و در گداز
شیخشان در روم تنها ماند و رفت داده دین بر باد و شد با نام رفت شیخ را در کعبه یاری چست بود در ارادت دست از کل شسته بود
چون ز کعبه شیخ شد سوی سفر او نبود آنگه که حاضر بد مگر باز پرسید از مریدان حال شیخ بازگفتندش همه احوال شیخ
چون مرید آن قصه بشنید از شگفت روی چون زر کرد و زاری در گرفت با مریدان گفت ای تر دامنان در وفاداری نه مردان نه زنان
یار کار افتاده باید صد هزار یار باید هر چنین روزی بکار شرمتان باد آخر این یاری نبود حق گذاری و وفاداری نبود

چون نهادن شیخ در زنار دست جمله را زنار ها پیوست از برش جدایی یافت شد جمله را از ساعی پاک شد
این بهاری و جوانی تو دست کانچه گردید از منافی بود هر که یار خویش را یاور نشود یار باید بود اگر کافر شود
وقت پاکی می توان دیدن بیار خود بود در کار های خود نزار عاقبه کام تحن آن کار دیده متوجه شیخ شدند و شیخ باز
روی باسلام آورده باتفاق روی بکعبه معظمه کردند وان دختر نیز واقعه دیده و از ترسای برگردیده و در دست
و پای شیخ افتاد شیخ روی عرضه اسلام داد علغلی در جمله یاران او افتاد آخر کار آن صنم چون زان
ذوق ایمان در دل اگاه یافت گفت شیخا طاقت ندارم فراق می بیابیم هیچ طاقت در فراق میروم زین خاکدان پر صداع
الوداع ای شیخ عالم الوداع این بگفت ان ماه و دست از جان فشاند نیم جانی داشت بر جانان فشاند گشت پنهان آفتابش زیر میغ
جان شیرین زد برآمد ای دریغ قطره بود او درین دریای مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز جمله چون بادی زعالم میرویم
دیگران رفتند ما هم میرویم سجاد نشین واستعینوا بالصبر والصلوه وانها لکبیره الا علی

سلطان العارفین حسن

ذکر شیخ سلطان العارفین اسم او حسن است و در میان مردم بخواجه حسن عارف مشهور بوده از اکمل اولیاست در علوم
ظاهر و باطن معروف بوده و در بحث و نال کامل در آن وقت که بخدمت شیخ روزبهان رسیده بر جوانی از قوم
ابوالفوارس عاشق بوده اویس نام دایم بر زبان راندی که ما اویسی ایم او چشم پاکست از و می بینم هم دوست و از و
می بینم که همه اوست سرفتنه آشوب و بلام همه اوست بیگانه هم او آشنام همه اوست گر چهره نماید ز نزاد ابیات
هم چهره و هم چهره نمام همه اوست یکی از مریدان او گفت که شما را پیش ازین وقتی خوش بود دایم بذکر اوقات
می گذرانیدند و از آن وقت که در فکر این جوان افتاده اید اوقات شما ضایع گشته و حال از دست رفته و خود را مست
میفرمودند وقت گر صحبت این راه از دست از خود همه کس درین ره اگاه است ضایع مکن اوقات که دقیقی که بی
بر غفلت قصر لی مع الله از دست گفت تو چه خبر داری که درین وقت مرا چه حالت چنان بیا سر و پا در جبانه خوف و رجا هم
که

کردیده ام که کجایم از زمان که در فکر او بوده ام در ذکر او بوده ام و ان زمان در فکر او بوده ام در فنا او بوده ام فانه نفسم زفتن بگرداند سر لا یباسم ای قال یکن بر خود دلبر
در جوف و رجا بماند جای دل من که بهیبت آن آب زهره شیرای درویش ما را معتکف معابد و مساجد میدیدی این
پیش امروز در خرابات معان پی می بسیار دوری و درین اعراض [illegible] شکر تو که پرتو جمال تو شود با معتکف
مسجد اقصی که شود با آخر کار از آتش تو به عشق خالص که برون آید ور سوا که شد و یک دل و یکروی با حسن و نقش
از لوح خاطر بتراش گر والله ان مهی که پرستی که در هر خم ابروی نغوش نگر کز صاعقه عشق بگرد و پس پا مروانی برو و پیش
روزی شیخ روزبهان فرمود که خبری گفت وقتی از اوقات در بادیه بودم ناگاه دختری صاحب جمال از پهلوی من
بگذشت و هم بیک نظر مبتلای او گشت چون ساعتی از عقب او رفتم گفتم که تو بر زلیل و فانی اند سر او [illegible] میروی
ان دختر لطیف طبع بود با خود می گفت و مرا می شنوانید که حیف باشد چنین مرغ زیرکی گرفتار دام من گردد
مرا خواهرست در کمال جمال و از عقب می آید اگر برو نظر اندازد مناسب می نماید ان عزیز گفت چون از عقب نگاه
کردم کسی را ندیدم ان دختر از سر غیرت طبانچه بر روی من زد گفت ای کذاب چون ترا دیدم زاهد پنداشتم
و چون نزدیک آمدی عاشق انگاشتم اما چون ترا بر محک امتحان زدم نه از زاهدان بودی و نه از عاشقان مودی
مردان مرد اینجا در پرده چون زنان شد تو پیش صف چه آیی چون نه زنی نه مردی بوالهوسی پیر را آی رسید
جلوه کنان چاره ماه بدید ناله شد کرد قمر چرخ خیمه زد بر مه و خور چادرش نغمه سرا جنبش خلخال او
ناوک کش زلف ز دنبال او نور بر آورد که ای خود پرست پای مکش تیر که رفتیم ز دست از تو بغربانه ندیدم نفس
راه که کم گیر و بفریاد رس تا ز صنم چون شغف او بدید وان همه شور و شغب او بدید چون گل خندان زدم او
غنچه نوشین شکرهای نیز گفت خوار من [illegible] اینک ز پی به که چون من صد پیر بکوی وی نیست ز خوبان بکر انجا که او
حرف که گویند من انجا که اوست باشد خوش سخن حداد ادامن زد نقش تا کردش استاد ساده دلان [illegible]

فارغ از کار و اموش کرد در غلط افتاد و گفتار او جز وفا نیافت زود از او کرد می آورده و بیگانگاه دیدری و در دکی برای
بار دگر لب سخن باز کرد لابه گری پیش وی آغاز کرد بانگ برآورد که ای هرزه گوی به که بگردانی ازین راه روی قبله مقصود کسی پیش بست
قاعده این جهاد و آنکس شکست شرط طلب ترک دوئی گفته است روی ارادت بیک آورده است چون زنکی لابه و آورده هم نوشا این که نو آورده
بابازیدم نگار بیکدری بگل بطای نکنم از بحری معشوقه بخندید گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو دل جای دگر آن درویش که حضرت
خواجه حسن را آن پند می داد و نصیحت میکرد از اظهار عشق او به تنگ بود بدان نوع وابسته نام و ننگ و ناکامی بود
ناگاه سیل عشق طغیان کرد و خانه نام و ناموس ویران کرد و رسم مدرسه و خانقاه بباد داد و روی بکوه و صحرا نهاد
و عقل و هوش فروخت و دیوانگی خرید و رخت از معموره امید بویرانگی کشید گاهی چون مرغ نیم بسمل می طپید و گاهی دیوانه
وار در خاک و خون می گردید و بدین ابیات مترنم می گشت درد اگر عشق یار بیداد نگیرد خط جنون بدفتر فرزانگی
نهد هرکه خاطر ویرانه کنج عشق معمور خاطری که بویرانگی کشید چند وقت بدان منوال در کوه و دشت چون فرهاد
جان می کند و می گشت غریب و بیکس و تنها و رنجور بهردم بس غریب از زندگی دور از یاد بعد از بی نشانی …
چون آهوی تنها به بیابان ماند دانی که میان خاک و خون چون باشد حال هر که با شد از جان مانده در آن سرگشتگی در کوه
… او و بهر حاجت با هم ملاقات کردند و عزیمت دار السلطنه هرات نمودند آن جوان نیز … و خود را با یشان رسانید
بخدمت … باری خواجه عبدالله انصاری رسیدند و خرقه از دست او پوشیدند … افاضه … کوثر

شیخ فرید الدین عطار

… های … اسرار شیخ فریدالدین عطار دریای بود پر از حقایق جواهر و اسرار در اول حال بطب اشتغال می نموده اند
و دنیای بسیار در گرد آن حضرت بود دکان عطاری داشته اند پر از اشربه و ادویه و متاع ان کار خود در دکان
می نشسته اند روزی درویشی بدرگاه آن بزرگوار آمد و چند بار شیئا لله گفت او بدرویش نپرداخته گفت که تو با
این سر و کار و مال و جهات بسیار چون خواهی مرد شیخ فرمود که عجب سوالی کردی آنچنانکه تو خواهی مرد آن درویش دامن

رسیده

درین بنشسته و آه کشان کاسه چوبین زیر سر نهاد و جان سپرد شیخ را حالتی غریب دست داد تمام دکان را غارت
داد و طریق فقر و فنا پیش گرفت بعضی می گویند بر ارشاد و خرقه آن حضرت شیخ صنعان بود و از قصه او
چنانکه مفهوم میشود از آنجه که ساکن نیشابور بود و در شهر مذکور در دوازده … برای معمور داشته اند چون روحی
بجای دیگر بود … فرصت نمی کرد اند … تمام … ریخته … و درون شهر هیچ جا نماند بگورستان …
در همین موضع که مدفن آن حضرت است مسکن همان بود حضرت قاسم انوار میفرمود شیخ عطار در تجرید و توحید
قدم بر قدم حضرت شیخ حیدر گذار داشته شیخ … پسر کلاه … مذکور شد بوده اند فاما … برنشاء آن حضرت
چون غالب بود نشاء عشق بمرتبه مستولی شده بود که نه پروای عاشق داشته و نه سودای معشوق در اول
مرتبه عشق عاشق معشوق را برای خود دوست میدارد و در مرتبه دوم خود را برای معشوق میخواهد و در مرتبه
سیوم از غایت طغیان عشق نه خود را میخواهد و نه معشوق را و آن حضرت اکثر اوقات درین مقام می بوده
و از کلام الهام انجامش نیز معلوم میشود و این ابیات آن محل و آرد شعر در عشق چو من تو ام تو من باش
یک پیرهن که و دو تن باش چون جمله یکیست در حقیقت تو یک تن را دو پیرهن باش ظاهرا لمعه آن
عشق است که پرتو بر مجنون انداخته که لیلی بسر او آمده بود او سر در گریبان حیرت داشته و در دریای
بیخودی غواصی می نمود گفت سر بردار که منم لیلی از زیر زمین مجنون این آواز شنید گفت ای لیلی چنان …
شغلی … ببر و از سر من و دست بدار مرا بر من که از عشق تو مرا پروای تو نمانده گاهی که حضرت
عطار را بخود آمدی … دریای حیرت کنار افتادی آن جواز … روی بر … اشعار
خواندی ای غمت روز و شب بتنهای مونس عاشقان شیدای بس که خفتند عاشقان ز غمت
تا تو از رخ نقاب بگشایی عشق را … بر سر … سوی رسوایی عشق با نام و ننگ ناید راست

ننهد دست عشق و رعنای وکای این غزل را بنوشتی و بدو دادی … آفتاب عاشقان روی تو بس
قبلهٔ سرگشتگان کوی تو بس ترک تازی بر دو عالم را حسن یک کره. از زلف هندوی تو بس صید جان و عقل دو اندیش تا
یک خدنگ از چشم آهوی تو بس گر کسی بر باد خواهد داد دل یک وزیدن باد مشک از کوی تو بس و باز بعالم بیخودی
رفتی و از آن جوان بتحیر گشتی در وقتی که چنگیزخان تاراجی و قتل اهل عرب می کرده که به این دیار می باید رسید
علما رفته اما ببوی رفته در محل برخاستن نمود. پیروی و نجم الدین کبری و عطار را بقتل می آوری … حضرت
را اضطراب بسیار پیدا شده. ازان حضرت بعد از فراغت پرسیده اند که حکمت در آن چه بود ما را اخبار …
می نمود که این حضرت این دو ولی کامل را انتظار می کردند آنحضرت فرمود که حضرت حق نظر خود را …
کبری از محض عنایت خود داده بود که در وقتی که خودی او در میان نبودی آن نظر بر هر کس افتادی بمرتبهٔ ولایت
رسیدی آن نظر را او نوبتی بر سکی انداخت و عطار اسرار در حالت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
فاش کرد چون لشکر چنگیز خوارزم و نیشابور در آمدند هر دو بزرگ بقتل رسیدند در مشهد و … نهادت
رسید. و قبر او در نیشابور است مجمع البحرین نوافل و فرایض شیخ ابن فارض کرم …
روی غریب بود. تلاطم و شورش قلزم عشق او از قصاید تائیه اش معلوم میشود در وقتی که
عاشق بود. اندر جوان رو کرد آن قصیده گفته اند و مطلعش اینست
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی محیا من عن الحسن جلت … شورش عشق … که ز مهر بود دل جام …
یا ساقیم از اهل قابل عشق … از بهر من جواب … یعنی ساقی گری کرد و در گردش آورد دست
مردم چشم من جام مالامال عشق و محبت را بر کف گرفت می برصفا و وقت را و حال آنکه جام من روی
انگلی است که از او … حسن … انسان العین فی حق خود را دید و خود ساقی خود گردید خود بر غرفه
نظاره …

ابن فارض شیخ

نظارگی نشسته و تهمت بیند کی بر من بست در کوی خرابات مغان جلوه گرست کز شیوه او بر همه کو حیرت
خود را بستود. بزبان دگران زانکو نه گوی توکه گویا دگریست از شرابی که چون آفتابیست که در ترآقی
لامع از روی ساقیت گردید و از جام لعل فرح فزای خود بنهایت بیخودی رسیده
زان خانه برانداز که می باشد. دیریست دلم که بی سر انجام ازدست بگوید مرا چون نروم چون خودی و ساقی خود بود …
و تفصیل همه را نیز در طغیان عشق آن جوان نمود. و این بیت از آن قصیده است لها البدر کاس وهی شمس تدیرها
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم یعنی از شراب عشق را مدام ما. تمام است جام وان شراب آفتابیست در ترآقی
که می کرد اندیش انگشت هلال نمای ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختنش با بستاره درخشند. از کلمهای حباب
ای جان و دل آفرینه بات خوانم هم جانی و هم دل بکدامت خوانم خوبان … تمام عمر ز تو نور معذورم اگر ماه تمامت خوانم
نور مه ز جمال تو روایها. تمام جابیست که خورم می عشق مدام ازلی که فتاده بیخودم زین می جام … خیالم و جام
واین بیت نیز از همان قصیده است علیک بها صرفا وان شئت مزجها فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم
یعنی بر تو باد که در آن کوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی که ممزوج گردانی با رشحهٔ زلال
که از لب و دندان معشوق یکی ممزوج ساز و بعد ول ازآن خود را در ظلمات ظلم و ستم بینداز
ان درکو و فاء مهر کمساییه اوست اوج فلک حسن کمین پایه اوست خورشید رخش نگر گر نتوانی آن زلف سیه بین که سایه …
در تاریخ ششم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلاثین و ستمایه از عالم رفته در زمان سلطنت … و مدفنش در مصر …
بزم آرای اولیای … شیخ محی الدین اعرابی … تحصیل علوم بسیاریست
از رسایل معتبره آن حضرت فتوحات مکی و فصوص الحکم و چند نسخه دیگر که ذکر آن طولی دارد و در آن
مشکلات علوم از سر مکتوم بسیاری آورده عاشق حضرت شیخ صدرالدین قونوی بوده. اند اختلاط اقوالش …

شیخ محی الدین ۶۳۲

بران وجه بوده که حضرت شیخ اوحد کوچه‌ای می‌رفته اند و شیخ صدر الدین پیاده می‌آمده در نظر اول اضطرابی عظیم در دل
شیخ پدید آمده بدان سبب که آن حضرت را آتش عشق در دل همیشه علم می‌زد و در اشتعال بوده و او را حسنی بکمال با شیخ
عنان کشید سؤال فرمود که من این الی این والحاصل فی البین یعنی از کجا می‌آیی و تا کجا خواهی رفت
و کدام آمد این سیر و منتهای آن و حاصل چیست در میان حالیا باری بیک عقد دل ربودی هوشش را
یک کرشمه که با جان مبتلا کردی چو جان بسینه درون آمدی و جا کردی من ار چه شیخ ام دل از من جدا کردی
تو تا که روی و دل از من جدا کردی بسوختی دل حیرو و هنوز خواهی سوخت کی گفت ترا این جفا که کردی
فی الحال در جواب شیخ گفته من العلم الی العین بتحصیل الطرفین یعنی از علم می‌آیم تا عین از برای حاصل کردن علم عین
از عالم بیرنگی می‌آیم بعالم رنگ برای آنکه ز نم نشیند دلم ز رشک بجهت این جواب تمام شیفته شده بوده اند و از
کار رفته اشعار غربی در آن آشفتگی بسیار دارند بعد از آن بملازمت حضرت شیخ سرافراز گردیده و رسیده از
خدمت با علی درجه موفق بوده اند دیده حضرت شیخ گاهی بالشتر یا اسب سوار سیر می‌کرده اند
و شیخ صدر الدین بدان حسن و جمال در رکاب عاشقانه کشی می‌نموده هر چند شیخ در پیش او بر زمین می‌افتاده
و می‌گفته که سوار شو قبول نمی‌نموده چون بزرگ و بزرگ زاده آخر دم بوده اورا التفات بسیار دیده اند
و شیخ را انکار و ملامت می‌کرده اند و لیکن شیخ صدر الدین از آن انفعال می‌داشته آن حضرت فرموده متصل شو تو نیز
سعی کن که قطع رشته پیوند کنی از خلق و کجی موبدی بسبب آن انفعال چند روزی گویند بمنزل خود رفت
و حضرت شیخ بخود دست شد و یکبارگی از دست رفت کسی پرسید که شما را با این همه فعال این و انکی بستگی
هم از برای چیست این بیت ابن فارض خوانده ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم
یعنی اگر خانچه بوی خوش و رایحه دلکش مرسید راه میخانه نتوانستی برد همچنین اگر لمعه نور و پرتو آن

روی

روی بودی راه آن حقیقت نتوانستی نمود از حسن او بحسن حق می‌توان برد در آینه روی جمال حق می‌توان دید
گر بهر مستان نشدی نکهت می هیکل روی کی شو مشکل در چشم خود نیافتی نور از روی کی درک حقیقتش توانستی
الکس چون دید که آتش شیخ چون بهیچگونه فرو نمی‌نشیند استدعا کرد که در دمشق آبهای روان و سبزه‌های و جای گاهی
دلکشا است سیر می‌توان کرد و نظاره و تماشای باغ و بهار غم از دل بدر می‌توان برد فرموده
جدا از لاله رخ خود بهار را چکنم بی‌ او داغ بدل لاله زار را چکنم چو نیست دیده گمارم بر آن [illegible] چکنم
گرفتم آنکه گشتم آید را گل مشغول درون جان و دل این خار خار را چکنم بطوف باغ غم روز را بروم بیاد محنت شبهای تار را چکنم
شکاف سینه تو ام که بستم از مرهم [illegible] اشکبار را چکنم ملولم از دو جهان جمال او جامی چو در نظر [illegible] چکنم
گفت عشق مجاز ورزیدن و روی خوب دیدن لایق شمایست تمام سالکان راه خدا از انبیا و اولیا حقی
بوده اند و بوده و خواهند بود از و شنوده اند شما چرا در مرهم دل چراغ حسن غیری افروخته اید و دیده رجال بنگری
دوخته این عالم آثارست و ذوات را باید گذاشت و با شاه را او مشغول شده و بانواع بد نامی و ضعفات بد موصوف
گشت فرمود که همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازیست طفل وقوع جمال ذاتیست که متعلق محبت حقیقی است
همچنین عشق مجازی طفل وقوع محبت حقیقی است والمجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن و وسیله وصول آن تا بزرگ
که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق جل شانه باشد و بواسطه
پرده‌های ظلمانی مخفی مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل
شیرین کاری خوش بختی چالاکی هرهم داغ دل برخاسته همچون گل ناشکفته دامن را آلایش دستبوسی
نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل را آن اقبال نماید و در هوای محبت او پر و بال گشاید ابر داند او خود گذار
دام او گردد از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جز او مقصود دیگر نداند از جد و جانو بکار آید می [illegible] در آید

از هجر زعشق یار بر آید او را بهزار جان خریدار آید آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب کثیف و خرق
پرده پرده غفلت از بصر بصیرت او بکشاید و غبار کثرت از آینه حقیقت او بزداید دیده او تیزبین شود و دل او حقیقت
شناس گردد بر سر خیر گذرد او را پاید و در سر خیر نگرد او را بیند هر لحظه روی در شهود خود کند و گوید

در سینه نهان تو بوده ای عاقل هر دیده عیان تو بوده من غافل عمری زجهان نشان می جستم خود جمله جهان تو بوده

چون اینجا رسید بداند که عشق مجازی غیر از بوی نبوده است از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابه پرتوی
از آفتاب دانی اما اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر این پرتو نیافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید آمد برقی زکوی میخانه پدید در پرتو آن [illegible] میخانه

در تاریخ ششصد و شصت متولد شده و در ششصد و نود و هشت متوفی گشته

سرحلقه رندان شهر آشوب

فتنه انگیز شمس تبریز حضرت مولوی در القاب او چنین نوشته المولی سلطان الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة
والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی نور الله فی العالمین و کافرین در اول مرید شیخ
ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده که شیخ اوحدالدین کرمانی نیز مرید اوست
و بعضی میگویند مرید بابا کمال جندی بوده و میشاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته و در آخر کار پیوسته سفر
کردی و نمد سیاه پوشیدی در آن وقت که در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاءالدین
ذکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی می نموده آنرا در لباس نظم و نثر اظهار می کرده و بنظر بابا
کمال می رسانیده و شیخ شمس الدین از آن هیچکدام اظهار نمیکرده روزی بابا کمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار
و حقایق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بسیاری مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه او
بعضی مصطلحات ورزیده می تواند که آنرا در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی

ترا

شمس تبریزی

ترا مصاحبی روزی کند که معارف اولین و آخرین بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل بر زبانش جاری شود و بلباس حرف
و صوت درآید طراز آن لباس نام تو باشد چون در تاریخ ششصد و چهل و دو در اثنای مسافرت بقونیه رسید در خان
شکرریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آنجا بتدریس مشغول بود روزی با جماعه فضلا از مدرسه بیرون آمده و از پیش خان شکر
ریزان میگذشت شمس تبریز پیش آمده و عنان مرکب حضرت مولوی را گرفت و چنانکه قبل ازین مذکور شد سوال کرد که
امام المسلمین مصطفی بزرگتر بوده یا بایزید بسطامی و بعد از آنکه شمس تبریزی از استماع جواب مولوی بیهوش شد و آن حضرت
فرمودند که او را بمدرسه آوردند تا بخود باز آمد مدت سه ماه در خلوتی که هیچکس را در آن خلوت راه نبود لیلا و نهارا
صحبت داشتند که اصلا بیرون نیامدند و چون بسبب انکار منکران و قصد ایشان از روم هجرت کرده بحلب رفت
و بر جوانی عاشق شد چون میل آن جوان بشطرنج باختن بود با او شطرنج بازی میکرد و چون ایام مفارقت تمادی
شد حضرت مولوی سلطان ولد را با جمعی نزد درویش مع الالتماس و فرجی گفتند بروید در فلان محل شمس تبریز با پسری
شطرنج می بازد بمجلس او درآیید و کفش شمس تبریز را بطواف روم نهید و این غزل را مصحوب او فرستادند

بروید ای حریفان بکشید یار ما را | بمن آورید حالی صنم گریزپا را
وگر او بوعده گوید که دمی دگر بیایم | همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را
بترانهای شیرین بنهانهای موزون | بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را
دم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون | بزند گره بر آب او و ببندد او هوا را
بمبارکی و شادی چو نگار من درآید | بنشین نظاره می کن تو عجایب خدا را
برسان [illegible] | [illegible] صفا را
[illegible] شمس [illegible] بحقیقت [illegible] | زلبان [illegible] زمزم [illegible]

رجعت فرمود و چون بحلب رسیدند در همان محل دیدند
که شمس تبریز با آن پسر شطرنج می بازد و صورت که گر شمس تبریز دیگر اثر می کرد و اگر نه [illegible]
چون سلطان ولد و جماعه درویشان درآمدند بتعظیم و خدمت شمس تبریز نشستند بعضی از درویشان را انکار گذشت که
شخصی چون او بزرگی را چه فرو رفت که بار تماشای کودکی [illegible] شطرنج می بازد و آبروی خود می ریزد

آن حضرت از روی فراست بالهام دریافت فرمود که درویشان دل نگاه دارید که دل سلطنت و انجا حالتیست که
عقل در وحیرانست بحث بار نسازد بخوی او چکنم چو حریف نیست ز روی نکوی او چکنم حریف کو که دمی خون گرفته خم بنهد
چو عاشقم نشکنم سبوی او چکنم شدم بکند و غلام سبو کشم ولیک می کشدم دل بسوی او چکنم روم بباغ بدین بو که خوش کنم دل را
بسیج باغ بیام چو بوی او چکنم چه جاهای انست که گویندم آب سبزی بخور بنوحقت را آرزوی او چکنم چو پیش خورد دمه چون خضر ولیک چو
رشیر خواری انیست خوی او چکنم در رسایل روایت که صاحب شطرنج او فردی بزرگست بنجاست مشغول گشت و در پای
شیخ افتاد و بدست او مسلمان شد و یکی از اولیا شد و شطرنج در میانه بهانه بود حال مردم زند الخیال که همت
مردم کسی که فاش کند سر نهان که هست مومن ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد ترسا محمدی شد و عاشق بتان پرست
شمس تبریز متوجه روم گردید و سلطان ولد را گفت سوار شو در جواب گفت سلاطین را داب انست که چون عزم
سواری نمایند ایشان را غاشیه کشی باشد و آن غاشیه کش منم دیگران سوار شدند و او غاشیه بر دوش نهاد تا روم
در جلو ذریت و صحبت مولانا رسیدند آن جوان چند روز رخصت طلبید بتفرج قسطنطنیه رفت فراق او در پیش
تبریزی تاثیری عظیم کرد چون فصل بهار بود حضرت مولوی شمس تبریز را جهة تسکین خاطر بگشت باغ و بوستان میبردند
فاما بهیچگونه تسکین نمی یافت ایشان جهة تسکین او را امتحان می کردند و او منع می نمود برو بهار و باران و این چشم خونبارم
بلبل بباغ نالان عاشق لعبد فغان هم باز اگر شهری تو بار دیگر و تر باشد در شهر بی تو بتوان با که در جهان هم
نام نشانه شد در تهمت و ملامت ای کاشکی نبودی نام و نشان ندانم خواهی بدید بنشین خواهی بسینه جا کن سلطان
بر دو یکی این آن تست آن هم صد منت تو بر من گر دولت بود همت بدنام شهر گشتم رسوای مردمانم شوخ
بنده خود از چشم تو نگاهی و این قدر بنرد دم بپذیر را یگانم شبی با هم در خلوتی نشسته بودند
شخصی از بیرون اشارت کرد شمس تبریز برخاست و با مولانا گفت بکشتنم می خوانند بعد از توقف بسیار

مولانا

مولانا فرمود که مصلحت و ان آیه را بخواند الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین شمس گردن دست یکی کرد و بودند در کمین استاده
کاردی راندند شمس تبریز نعره زد که آن جماعت مدهوش شدند افتادند و یکی از انها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه
لیس من اهلک اتسام داشت و چون آن جماعه بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند و این در تاریخ ششصد و چهل پنج بود
وان ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم در ان ایام
وفات یافت و حضرت مولوی بجنازه او حاضر نشد و بعضی گفته اند شمس تبریز در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گویند
که ان ناکسان بدن مبارکش در جای انداختند شبی سلطان ولد در خواب دید که شمس تبریز اشارت کرد که در فلان جا خفته ام بیرون آورد
یاران محرم را جمع کرد و در مدرسه مولانا بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند معام گوی با کباری
شیخ نجم الدین رازی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که در تربیت او در احواله شیخ مجد الدین کرده بود و او را در کشف
حقایق و شرح دقایق قدرت و قوت تمام بود و مصنفات بسیار دارد و از انجمله تفسیر بحر الحقایق است و نسخه دیگر
موسوم بمرصاد العباد مشتمل بر ربع کمال اعلی و مبنی بر ربع عبارات و بیا در بمدان بر جوانی زرگر عاشق و مفتون بود
محزون و دل از دست برون بساط عیش انداخته و خاطر از توبه پرداخته وار الکمان انکه بر یک حال نخواهد ماند زمان
زمان کس چه داند که چرخ بوقلمون از پس پرده چه آرد بیرون خوشست این کهنه دیر فسانه اگر وفا نبودی از میانه
درین محنت سرا ایست ماتم کمار ای نکو اند با هم نشاط راحت شد و ان غم و حزن وجود ارسال خوف عالم
کلاف مشک عالم اتش و خونست خوشی چیست بیا تنگ و خونین فغان از زهر چرخ فته انگیز که تا جاگرم کردی گویدت خیز
چون در اوایل که فراغت خاطر با هم بر دمی داشتند و سر رشتهای جان را چون شمع بر دوستان می انداختند
لشکر چنگیز خان بدان جا آمدند و قلعه همدان از امجام کردند بعد از مجادله و مقاتله بسیار نزدیک بدان رسید که قلعه بگیرند
سعی آن حضرت با عیال و اطفال و مادر و پدر آن جوان زرگر اتفاق کردند که خود را از قلعه بیندازند اول حضرت

اول حضرت شیخ نجم الدین خود را بند اخت بعد از آن پسر زرگر بر موافقت او در بیرون واقف شدند شوخه کشند بگرفتن ایشان جوان
زرگر بجنگ مشغول شد و شیخ نیز امداد نمودند آن جوان کشته شد و حضرت شیخ را گرفته و چون وقت رسیده بود گذرانیده شدند
پس رفت و دیگر رباعیات و این مطلع خوانده ولی مناسبت نداشته باز چون جگرم دیده هنوز رفتم از کوی تو رخسار تو نادیده هنوز
چند منزل که بجانب تبریز و اردبیل رفته و پدر و مادر و عیال و اطفال را تمام بقتل رسانیده هنوز زخم گفت و کوب بدر تازه
بود که بر سر این ریشها دگر رسید گویا که حسب حالی و گفته تا کی زمانه داغ غم بر دلم نهند یک داغ بهتر ناشده داغی دگر نهند
من داغ کاوه قدری بود بهتری آن داغ را گذارده و داغ دگر نهند زیر هزار کوه غم ستم و گرد چه دستش هزار کوه دگر بر زبر نهند
بر خوان میهمانی او حاضر ار شوم پیش من از آب جگر ما حضر نهند صد زهر ناب تعبیه باشد در آن میان در کام عیش من بمثل گر شکر نهند
دانی که چیست بالش لخت از دو را خشتی که روز واقعه ام زیر سر نهند هرچند از روی فتوت و شفقت این مطلع را نخوانده
بداغهای تو مردن نکو غنیمت ما که داغ بر سر هر داغ مرحمت ما فاما کسی چه داند که با جان آنحضرت چه جاری شده و رباعیات در آن حال
فرموده اند و این دو رباعی از آنجملست امشب و باز رفتم اندر غم دوست هم پا سر گریه که چشم را خوست
از خون دلم هر مژه کز پلک فروست بیخیست که پاره جگر بر سر اوست شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد با گریه هنوز آشنایی دارد
سررشته شمع به که سررشته من کان رشته سری بروشنایی دارد در مشهد و پنجاه و چار از عالم رفته در بغداد بیرون مقبره شیخ
شیخ سیف الدین باخرزی
سری سقطی و شیخ جنید قبر ویست سپهر خورشید مهر ورزی شیخ سیف الدین باخرزی بچون آفتاب
عالم گرد در طلب می لرزید و نجوم اشک از سپهر دیده می ریزند تا بکلم […] سوی تو شد رهنمون عیان شد و با نجم […] پیوستدون
بظل ظلیل شیخ نجم الدین کبری رسید و بچشم او از ثری تا ثریا بدید او اول که او را بخلوت نشاندند در اربعین دوم بدر خلوت آمده و دست
بدر خلوت زد و فرمود که ای سیف الدین منم عاشق مرا کسی را که گذارد تو معشوقی ز ابا غم چه کار است بر جز و بیرون آی آنگاه دست او
بگرفت و بطرف خانه روانه گردانید وقتی شیخ نجم الدین در خلوت خود بفراغت بودند مریدان را فرمود که امشب شما بر […]
گذرانید

[…] الدین
گذرانیده در آن شب شیخ سیف الدین ابریق بزرگ پر آب کرده بدر خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح حضرت شیخ بیرون آمد او را دید گفت همانا امشب
گفته بودیم که بحضور خود مشغول باشید چرا خود را بدین ریاضت در رنج انداختی گفت تمام نمود دیده که هر کس بحضور مشغول باشد مرا بحضور
و لذت ورای این نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلاطین در رکاب تو روند روزی
یکی از پادشاهان دیار […] که حسن و جمالی تمام بود و بزیارت شیخ سیف الدین آمده در وقت بازگشتن عرض کرد که اسپی نذر شیخ
کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه کنند تا بدست خود شیخ را سوار سازم چون آن پادشاه منظور نظر آن حضرت شده بود
التماس او را قبول فرمود و بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و عنان در ربود گویا طغیان
عشق شیخ در او اثر کرده بود و قریب بهفتاد گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسب آن بود که شبی
در خدمت شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق سخن شیخ شد و روز حسن صوری
و معنوی آن پادشاه بنظر کیمیا اثر عاشق درگاه در تضاعف بود و عشق حضرت شیخ در تزاید و من کلماته قدس سره […]
هر شب بشان پاسبان کوبت میکردم گرد آستان کوئیت باشد که برآید آن ضمیر زور شمار نام رخ و بدیده پیکان کوئیت
هر چند گهی بعشق بیگانه شوم با عافیت آشنا و همخانه شوم ناگاه پری رخی بمن برگذرد برگردم از این حدیث و دیوانه شوم
هرگز ز دوای تب نکو به نه من مهر دل و جان از دو دیده من گر بعد هزار سال جوئی یابی مهر تو در استخوان رزبین […]
در آن کشاکش عشق بود هر که ناگاه از گردش این چرخ کج رفتار و مرور روزگار ناپایدار آفتاب عمر آن شهسوار در […] غروب
مدار پریشانی که راهی حوادث و سرگردانی […] گردید چون خبر واقعه ناپاک آن بحضرت شیخ رسید از آنکه چو خنین خاک کویش را
گل کرده در خاک و خون گردیده شب و روز میگفت و میگریست و چون آن نعش از کاروان ماندی میرد و […] بیت
هر روز روم سوی گلستان غمناک چون غنچه گریبان صبوری زده چاک باشد که بگوید گل اورسته زگل بامن خبری زان گل پوشیده بخاک
کردم بطواف خانه دل آهنگ دیدم سنگی نهاده آنجا […] سنگ چون دیده بهی ز یار باز گردانم رنگ و اگر دیدم ز سنگ […] دلتنگ

جائی که روزی بر جنازه درویشی حاضر شد که تا شیخ تلقین فرمای پیش روی شیخ آمد. و این رباعی فرمود — کرمی که نه روی زمین کردستم
عفو تو امید است که گیرد دستم — گفتی که بوقت عجز دستت گیرم — عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم — همچنان بر قبر او نشسته رفت و می گفت
بگذر بدیار یار ما ای پیک صبا — بر خاک رهش کمال زرنج و بلا — در قصه حال من کند از تو سؤال — فلما مات من الهم علی اصحاب حال
در همان وقت در ششصد و پنجاه و هشت وفات یافت قبرش در بخارا است — یوم تبلی السرائر گنجهای خفی شیخ عزیز نسفی
در کسب علوم ظاهری و باطنی بسیار کوشیده بوده اند تخصیص در اصول و فروع حکمیات و در مصطلحات صوفیه چیزها نوشته و در آن
رسایل سخن اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت را بتعبیر و تقریر نموده اما در افشای اسرار بسیار کوشیده و در بخارا بر سر کسی از امرا
سلطان جلال الدین عاشق و دست شده بوده و سررشته اختیارش از دست رفته چون افشای اسرار عادتش بود اظهار آن بسیار کرد و
آن جوان از آن قضیه انفعال می کشید با او نگاهی کرد شیخ از آن جوان شرمسار شد و گفت — ای سیل فنا نام من از یاد ببر
بد این داد ما شنیده کردی — از کوچه او غبار ما ای باد ببر — او چه دانست که این تیر دعا بر هدف خواهد آمد و بایشان چه خواهد رسید
و گردش روزگار ظاهر شد و ایشان از بخارا با جمعی یاران بیرون کرده و فرزندان و متعلقان ایشان نیز بقتل رسیدند و در آن در
ماندگی و تشنگی که امان آمده و آنجا نیز نتوانستند بود در عراق افتاده و در شهر ابرقوه در تاریخ ششصد و شصت و یک از عالم رفتند و در آن محل
که از آب آمویه گذشته در حال تشنگی و ایام فراق و تشنه دواب اشتیاق گریان گریان فرمودند — کس در کف ایام چو من زار مباد
محنت زده و دور و غم خوار مباد — بی روزنه روزگار و بی یار و نه دل — کار چنین بروز گرفتار مباد — در اثنای بر سر کتابی که موسوم است
بکشف الحقایق در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مجلسی عتیق نشسته اند و شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبدالله
حنیف در ملازمه حضرت اند کسی بطلب شیخ عزیز نسفی فرستاده اند چون شیخ را الیه اشتعال ملازم بملازمه الحضرت مشعر و سرافراز گردید
اول آن دو شیخ و آنحضرت رسالت برای او برخاسته اند و او را پیش خود طلبیده و در بر گرفته شیخ سعد الدین بعرض حضرت رسالت
رسانیده که تحریری کرده در چهارصد و چهل مجلد کتاب بیان کرده ام عزیز نسفی در کشف الحقایق اظهار کرده می ترسم از آن بمرز فتنی رسیده

حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که درویش در عرض خدا است و بعد از آن فرموده که از جهت تو با منع سال
نکند و این کتاب را اظهار نسازی تا را بموضع رسانید که جلد دوم و اول را ادم سوده گرفته اند و با طراف برده و نود که
انجمانده اظهار مکن — عاشق روی دوست حضرت قیومی ام رشیدش مولانا جلال الحق و الدین محمد است

جلال الدین محمد بلخی

در شهر بلخ در ششم ربیع الاول ششصد و چهار متولد شده و از سن پنج سالگی صور روحانی بر او روشن می گشته حضرت شیخ
موید الدین جندی میگوید که حضرت شیخ صدر الدین قونوی روزی با جمعی اولیا مثل شیخ شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی
و شیخ شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی نشسته بود بصدق تمام از روی ذوق و حال فرمود که اگر بایزید و جنید
درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه برگرفتندی بر دوش کشیدندی و بر جان خود منت نهادندی که او خوان سالار
محمدی است و ذوق و حالت ما بطفیل اوست همه درویشان از روی انصاف بر بیان شیخ آفرین گفتند حضرت مولوی
روزی فرموده که آواز رباب صریر باب بهشت است منکری گفت ما نیز همان میشنویم چونست که چنان گرم نمی شویم و ذوق
نمی یابیم حضرت مولانا فرموده کلا و حاشا آنچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و آنچه تو میشنوی آواز فراز شدن است
آن در روزی حضرت شیخ سعد الدین حموی و شیخ صدر الدین قونوی و حضرت مولوی در یک محل صحبت می داشته اند
شام شده هر دو شیخ مولوی را بامامت التماس کرده اند حضرت مولوی در رکعت اول قل یا ایها الکافرون خوانده اند
و در رکعت دوم نیز بعد از فراغ حضرت شیخ سعد الدین پرسیده که چون در هر دو رکعت سوره الکافرون خواندید شیخ
صدر الدین فرموده که یکی را برای شما خوانده و یکی را برای من حضرت مولوی کم وقتی از عشق و مستی حقیقتی خالی بودی روزی
در حوالی زرکوبان می گذشت آواز ضرب مطرقه ایشان حالی در وی ظاهر گشته و برقص در آمد شیخ صلاح الدین مجنون آنجا
از دکان بیرون آمد و سر در قدم حضرت مولانا نهاد و حضرت مولانا عاشق جمال او شد در میان سماع این غزل فرموده اند که
یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی — زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی — شیخ صلاح الدین فرموده که دکان را

نماز گزارده اند و از دو کون آزاد شده، مدت چهل سال آن عقبات او حکیم مانده بوده و غزلیات بسیار در عشق او واقع است

بود چشم و رخ و زلف آن نگار دغا یکی و ... دو طاق و سیوم سیاه جمال و چهره و سیماش در جهان افکند یکی بلا و دوم فتنه و سیوم غوغا

بلا و فتنه و غوغای من ز وقت اوست وز او ظرافت و بربوالهوسی سر حرا بود یکی جمال و دوم چهره و سیوم سیما یکی مدام و دوم خنده و سیوم سر جام تمام بجد و بجار عشق او سلام یکی عزت و دوم عاشق کام

غریب و عاشق و رسوا جهان شیم که شدند یکی جو شد دوم وامق و سیوم عذرا چو شروانی و عذرا زمن بیاموزند یکی جهان

دوم ناله و سیوم سودا چون پدر شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خود را بچلبی حسام الدین ابن

مصاحب شد و مثنوی از آن وقت منظوم شد در شبها از آن قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردی حضرت

مولوی املا میکردی و شیخ حسام الدین می نوشتی و مجموع آن نوشته را بآواز بلند می خواندی و از غزلیات که در عشق او

فرموده بود یکی اینست مرا اگر تو ندانی بپرس از شب تاری بپرس از رخ زرد و ز اشک عاشق گواه ناله و زاری

چو جای آنکه هزاران گواه عاشق را کمینه اشک و رخ زرد و بیخودی و زاری جواب سائل اگر به چو گوه وقت تحمل

جواب کند کتمان و خو خاک راه بگذاری حضرت مولوی در مرض اخیر فرموده از رفتن من غمناک مشوید که نور حسین

منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید

تا من شما را نمایم در هر لباسی که باشم دیگر فرموده اند که مرا دو تعلق است یکی به بدن و یکی بشما چون بحکم باری تعالی فرد و مجرد شوم آن

تعلق نیز از آن شما خواهد بود و این غزل فرموده اند پارسائی تابی بر زبر من حادث هیچ کس باز رها ند مرا از حوادث

روز یکشنبه وقت غروب پنجم ماه جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین و ستمائه نقل فرموده اند بابای زنگار

شیخ فخر الدین عراقی

وجه بابای شیخ فخرالدین عراقی بسیار بزرگ بوده نظم بسیار دارد و در شعر نیز مصنف آن حضرت عاشق قلندر

پسری شده اند ترک مدرسه و درس کرده و با قلندران همراه شده و این مطلع در آن وقت فرموده

بسرای قلندر سزد ار بمن نمای که دراز و دور دیدم سر کوی پارسائی در آن وقت همراه قلندران بملتان رسیده

و بصحبت

و بصحبت حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا مشرف گشته اند چون گویند که قلندران آنجا فرود آمده بودند آمده اند و قلندران را گفته و ان بلا

شد که اگر کسی را دیگر این جا بر ضد شیخ بهاء الدین ذکریا می رسم دیگر با شما همراهی نتوانم کرد که او را دیگر صحبت نزدیک بود که صید کند با یاران

همان لحظه که آفتاب بر روز بود با او شدند چون از شهر بیرون رفتند باران در گرفت راه را گم کردند تمام شب راه رفته اند چون صباح شد

اتفاقا باز بهمین شهر رسیدند بالضروره فرود آمدند جا و به شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ عراقی را اکنون کشان برده و در سلک اصحاب در آورده بود

مجلس گفتند شیخ فرموده که در صومعه که جمیع مریدان خلوتها داشته اند آنحضرت نیز خلوتی اختیار کنند چون بخلوت درآمده اند گاهی

بذکر مشغول میشده اند و گاهی بفکر چون غواص در دریای تفکر گشته اند و در روز ... منظوم از فکر آن دریا بیرون می آورده اند آوازی

نهایة خوب داشته اند در بلندی آن شعر را می خوانده اند جماعت مریدان که در خلوتها بوده اند چون بوی از کلام اعشق

بمشامشان رسیده بود انکار شیخ عراقی میان دربسته بملازمت شیخ بهاء الدین ذکریا رفته اند و شکایت بسیار کرده که این

شخص را ذکر می باید گفت او شعر می گوید و سرود عشق می سراید و بدان مرتبه رسیده که می شنویم که در در خرابات

ابیات او را در مجلس با دف و نی می خوانند شیخ فرموده که او در عالم دیگر است و شما در عالم دیگر شما را آن ضرر می کند

حال او را مضرت ندارد روزی این غزل گفته بآواز بلند می خواند نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

چون بتخلص رسید شیخ بهاء الدین ذکریا خود از خلوت بیرون دویده اند و بدر خلوت شیخ عراقی آمده و فرموده که

ای عراقی کار تو تمام شد و تخلص آن که چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند شیخ عراقی چون از

خلوت بدر آمد شیخ بهاء الدین ذکریا بجای خود ... نشست و بعد از چند وقت از دار فنا بدار بقا رفت مریدان شیخ

بهاء الدین ذکریا چون التفات شیخ را نسبت بشیخ عراقی دانستند عرق حسد در ایشان بجنبید به پادشاه وقت خود

رسانیدند که اکثر اوقات او شعر میگوید و صحبت با جوانان قلندر صاحب جمال میدارد و او را استحقاق خلافت

شیخ نیست و چون مناسبتی با شیخ عراقی نداشتند بعد از اندک فرصتی شیخ عراقی ایشان را گذاشت و با قلندران عزیمت

زیارت حرمین شریفین کرد و بعد از زیارت چون ملک [illegible] بران جوانی [illegible] بود او را که گاهی می توانست دید این مطلع برای

او گفت دوا سبک نظامی جوانم از جنب دوات بحث و جوی نگاری که نورزیده ماست و از حلب بروم رفتند و در روم

امیر پروانه که امیر کلام او و مریدان ایشان شد و خانقاه و زاویه جهت ایشان در توقات ساخت روزی امیر ایشان را با علاء

آنحضرت آمد با جمعی کثیر از علما و زمان روزی بسیار بدید بهم آورد ایشان فرمودند ما بر روضه نمی شویم اگر کاری سنگین چون قوال را

برای درویشان بیار او گفت که حضرت شما را بدو سیاست فرمودند که سیاست و بسیار است همان لحظه کس تاختند تا او را بیابند و احضار کنند

آوردند او بنغمه خوش شکل بود و آواز بنغمه لطیف داشت چون بدر زاویه رسید در بلندی این بیت را خواند که

لمعه برق جهان سوز غم لیلی باز / آتشی در جگر سوخته مجنون زد حضرت شیخ و امیر پروانه با شاه و بیگانه و تمامی جلد از آن جوان

بیرون دویدند از تمامی جماعت قوالی و سماع شد مدت سه شبانروز خواندندی و سماع بود چند غزل انشا نمود اند از آن جمله این دو مطلع

در کوی خرابات کسی را که نیازیست / هشیاری و مستیش همه عین نمازیست / ساز طرب عشق که داند که چه سازیست / کز زخمه او هفت فلک اندر تک و تازیست

و چند وقت دیگر که در مصر بودند محبان شیفته احوال قلندر بودند و پادشاه مصر را بدو معتقد آنحضرت بود روزی حضرت شیخ پیاده سیر

می نمودند بمیدانی رسید دید که آن جوان با جماعت از یاران بگوی بازی مشغول است چون نظرش بحضرت شیخ افتاد

ایشان را طلبید و گفت شما گوی برمی اندازید تا من گوی میزنم آنحضرت گوی برمی انداختند و او گوی میزد در این حال

پادشاه با خیل و حشم رسید مطلقاً خللی در اعتقاد او نشد پیدا و فرود آمد و دست آنحضرت ببوسید و گفت که حق از کدام طرف

شیخ فرمود که شما از آن طرف پادشاه نیازمندی کرد و روان شد و آن جوان از ایشان بسیار خون بر مزاج عاشق بود

از اندک چیزی رخسارش گل گل میشد و در آن رنگ غزلیات بسیار دارند و این دو مطلع از آن جمله است

رخ نگارم امروز ز آنان دگر رنگ است / بر زمرد و جوز کلمش از رنگ است / زهی جمال تو رنگ بتان یغمایی / وصال او هوس عاشقان شیدایی

در ششم ذی قعده شهید گشت و دست از دنیا رفت و قبر او در عقب قبر شیخ محی الدین اعرابی است در صالحیه دمشق

نور

نور حدقه طالبان حقیقی و نور حدیقه عاشقان مجازی شیخ سعدی شیرازی از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران بقعه شریف شیخ

ابوعبدالله خفیف از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده بود و اقالیم را گشته و بارها

بسفر حجاز پیاده رفته و از مشایخ کبار بسیار را دریافته یکی از مشایخ زمان گویند منکر او بود در واقعه چنان دید که درهای آسمان

گشاده شد و ملایکه با طبقهای نور نازل میشدند پرسید این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت حق

سبحانه شده برگ درختان سبز در نظر هوشیار / هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب بزاویه

شیخ رفت که او را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه دارد چون گوش کشید همین بیت می خواند اول

حال بر جوانی قصاب عاشق شد و آن جوان خالی از طبعی نبود فاما از شنیدن قصیده ملول می بود و طاقت آنکه

قصیده بر و توان خواند نداشت بنا و غزل گفتن از آن وقت شد و این دو مطلع جهة او گفته مدام در این راه عشق چنان

مرو مرو که در آن کوه ام از جان بگذشت / زمین ببوس که در دست او ولیست چو نیست / از و بپرس که انگشتهاش در خونست

و غزلیات در زمان عشق او بسیار دارد می گویند روزی در حمام از شخصی نزد شیخ درآمد که سیمای ایشان عشق بود

شیخ پرسید که از کجایی گفت از خراسان گفت اشعار سعدی شیرازی آنجا می خوانند گفت بسیار گفت هیچ یاد داری گفت آری

گفت بخوان این دو بیت را خواند که / تو یار رفته اچو آهو امسال / بیامدی چو نوروزی / سعدی خط سبز دوست دارد / نه هر الفی جوال دوزی شیخ را خلل آن در خاطر افتاد که این خواندن بی رمزی نیست گفت اشعار بزاری بیر بانشاء اینجا

گفت آری فرمود اگر یاد داری بخوان این مطلع خواند / شب‌ها بکام معانی بهیمنا / ای در درون جان و برون از صفات ما

شیخ را خوش آمد گفت دیگر بخوان خواند که / آوازه در افتاد که باز آمدم ای بتان / هر لحظه مرد تو به کجا که

آن در قدح ماست که می جست سکندر / هر کس بسر چشمه حیوان نبرد پی / ما هم و می مطلع عشق بکردن

که حور بهشت است و بلوی محکن / فی اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای / اسباب سمات چه کسی داده که

مجنون رخی کرد و برون راه فتاد / لیلیش درون دگر حالت نه در حی / شیخ سعدی را معما و رباعی خوش آمد است

دریافت که زیارت او سعادت است بطریقه مصادفت از جانبین بظهور پیوست ... بمنزل خود برد و انواع از احترام نمود به روز نی
حکیم زیارت اجازت طلبید و بوقت عزیمت خادم شیخ را گفت مهمانداری چنین می باید کرد چون این سخن بگوش شیخ رسید
متاثر شد که کم قصوری در مهمانداری واقع بوده بعد از چند گاه در سر چند ماه بمنزل حکیم افتاد چون تفحص حال او نمود گفتند
اکثر وقت به تماشای مرغ کشتیهای گنبد شیخ نشان جست و بران از آنجا روان گشت دید که حکیم در محل ... کردن مشغولست
النفحه ملاقات شد و شیخ صحبت او را ... بمنزل رفتند روز اول سبزی ... و روز دوم طعام خوش دار ... آورد و روز سیوم ...
گوشت جوشانیده بریان بر روی آتش کشیده و روز چهارم ... گوشت جوشانید پس شیخ عرض کرد که آن نوع مهمانداری که تمام نمودید
زیاده از یک روز ... بودن من خود سه روز بودم اما این چنین مهمانی که شما فرمودید سالها باشم می توان بود و ان ... آخر
که این قصه ... گذشته بود و آن جوانی بغایت صاحب حسن ملاحت بود و کاکلی مرغوله کرده زده می انداخت فاما
تند نیز داشت و خود هر حالی از بدخویی بود شیخ را چون نظاره جوان ... تعرض کرد ... آن
می فرمود و از این عزلت نمود ناچار که صاحب دوی نکو بود هرجا که بنگرد ... کل نوبهار
کاکلها که رنگ و بوی ... بود نقش آرزو کند ... بعد از هزار سال ...
... ای کوی حسن برده ... سکین کسی که ...
... من باز از تو ... دل هر آینه ...
گرد سبکوان همه چیزی نکو بود می گویند که خواجه همام الدین تبریزی که وزیر صاحب اختیار پادشاه بعالم بود از آن شهر
داشت بغایت صاحب جمال سعدی در شیراز شنید بعشق او متوجه تبریز گردید چون بمقصد رسید روزی بحمام درآمده بود خواجه
همام الدین با فرزند خود از اتفاقات حسنه بحمام درآمد و طریق او آن بود که پسر خود را در حمام نکی نمودی و مردم را از حمام
بیرون کردی شیخ چون از ... آگاه شد خود را در آخر حمام پنهان ساخت چون خواجه همام با پسر جمعی خواجه سرایان بحمام
در

درآمدند شیخ جای آب گرفته درآمد و پیش خواجه همام نشست و خواجه همام بغایت متغیر شد پسر را در عقب خود پنهان ساخت
و خود میان پسر و شیخ حایل شد از شیخ پرسید از کجای گفت از خاک شیراز خواجه گفت عجب حالتیست که در شهر ما شیرازی
از سگ زیاده است شیخ فرمود که در شهر ما بر عکس تبریزی از سگ کمتر است خواجه متنبه گشته بعد از آن پرسید که در
شیراز از اشعار همام چیزی شنیده شیخ گفت آری گفت آنچه یاد داری بخوان شیخ این مطلع را خواند که
در میان من و معشوق حجابست همام وقت آنست که این هم زمیان برخیزد از اینجا خواجه را معلوم شد که
شیخ سعدیست اعزاز کرد و اکرام نمود و شیخ را بخانه خود برد و انواع خدمتکاری کرد در شب جمعه
ماه شوال ششصد و نود و یک از دنیا رفت و قبرش در شیراز است دیده ... ولقصته

امیر سید حسینی

علی عینی امیر سید حسینی در میانه اولیا بغایت لطیف بوده اند و مصنفات در طریق درویشان دارند مثل
زاد المسافرین و کنز الرموز و طرب المجالس و چند رساله دیگر در آن که در صدد تالیف کنز الرموز درآمد بود
ناگاه گلی در باغ او روی نمود چه گل سهیلی بر سپهر جمال بلکه آفتابی بر اوج کمال نخست از دیدن او ... افتاد
ز ذوق بیخودی گشت از خود آزاد ز جواب ... آورد زبان بگشاد ... گفتار
جواهر ... راز بگفت ای ازتو کار نکو ... بچالت ... که کلکت خوش جهت
کدامین خامه نقش ... کدامین باغبان سرو ... که زد ...
سر داد این ... بسرو ... رفتاری که آموخت بلبل ... گفتاری که آموخت ... روی
سر زلف ... که بر درج ... قفل یاقوت که در یاقوت آمد ... که گفت ...
گر آب زندگی ... که خال عنبرین ... نقش ساخت ... زار ...
کو ... قائم ز ذرات جهان ... ز روی خود ... ترجمه

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

چو نکو بنگری مجلس بزم اوست   در میان لولیان شیفته جوانی غنچگی بود... یکی از آنحضرت پرسید که چه حکمت که تمام اکثر اوقات
در میان این مردم می باشید و او از مشایخ بوده که انکاری نسبت بدان بزرگوار داشته و شیخ دار السلطنه هرات بوده
فرمود که اینها برستهای ملایم واقع اند یکی بر حسن و ملاحت و یکی در اصول که بجای ایشان در کهوار ...
اصول می کنند   صدای آن نغمه گشت و شکل آن چنگی   که شور مجلس عشاق شد ز بر تکی
ز پرده بشری بر زند نوا الکن   رند گوش من آواز سبحه ملکی   دمید صبح یقین از فروغ جام ای شیخ
ز زهد خشک چرا مانده در کجای تنگی   ز سعد و نحس فلک دم مزن بهم بگذر   ز بزم عشرت ما دور باد این فلکی
هزار بس خوش کوست جای آن گل را   یکی شمال به افر اران هزار تکی   روزی جهته تمت هد پرتوی
از حسن مطلق در آئینه حسن مقید برای آن جوان که در حسن و ملاحت در اعلی طبقه بود این غزل فرموده بودند
ای حسن تو در مملکت صورت و معنی   در داده ندای لمن الملک بدعوی موالی و فقها بر ایشان
طعن کرده اند و جمعه اکه تحفظ بر آن حضرت زیاده از آن گیرند سوالات گلشن راز از ایشان استفسار
کرده اند آن حضرت جواب فرموده که درین عصر کسی هست که بر من فائق است آن کس را بحسب وارد
سوال کنیم بنا بر آن سوالات را در صورت نظم زد حضرت شیخ محمود شبستری فرستاده اند و آن
حضرت جواب گفته معتبر آنحضرت در دار السلطنه هرات در موضعیت موسوم بمصرح در تاریخ
هشتصد و ... از عالم رفته   تخت نشین اقلیم سروری شیخ محمود شبستری در
غایت کمال بوده و در علوم ظاهری و باطنی باقصی الغایة والامکان کوشیده یکی از اقربای شیخ
اسمعیل سیسی بوده شیخ ابراهیم نام منظور آنحضرت بوده و حسنی غریب داشته رساله شاهد
نام در بیان عشق و معشوق و عاشق بنام او نوشته اند و در آن محل گلشن راز می فرموده اند مطلع

انظار

شیخ محمود شبستری

انظار آن حضرت بر رخساران بزرگوار بود منکران زبان طعن بگشادند و در پی افتادند خویشان آنحضرت
در پی افتادند درخواست کردند که خود را باز آرید و بهمان حال که داشتید اشتغال نمایید و با افاده
و استفاده پردازید و خود را از این دریای هوا انکار رانده ازید در جواب گفت
جز آتش عشق در دلم نور مباد   جز عارض او شمع شب افروز مباد   روزی که دمی شیخ ندانند نقش   در گردش ایام آن روز مباد
بنای عمر وارهن بر باد است و ایوان سکون من بی بنیاد بیش ازین عمارت مکنید و خرابکنی ارید
که درین راه فنای شده با خاک یکی   طاق کسری که گذشتی ز فلک دیوارش   در در مغان صراحی و جام باند
ز آغاز از نشان ز انجام نماند   کو پیر مغان و زاهد گوشه نشین   کز مسجد و میخانه بجز نام نماند
در آن وقت شیخ ظاهری با آن حضرت معاصر بوده انواع غیبتها می کرده و در صورت عیب تمام
حالات عشقبازی ایشان را تمام می نموده و وقت ایشان ناخوش مباحثه
ملامت بر دل صد بار ... عاشق بدان ماند که باشد زخم تخشیر و بدو زندش سوزن ...
و چون بد گوی بسیار ظاهر میشد یاد او در وشان ایشان از آن بحضور رسیده اند فرموده که شکر خدا
که نه او منم و نه من او   شکر خدا که شیخ نیم شیخ زاده هم   ور زمنکر آن گول و مریدان ساده هم
مستیم ز تربیت پیر می فروش   رین مرشد آن ره زنی وا ز ده فتاده هم   ز آن زشتم حو کاه که
از روی خوب می دهد و جام باده هم   جای تعیش گوش گر کسی از جام می کم ز آنچه قسمت است بدو ز باده هم
و عشق آنحضرت با آن جوان نه در آن مرتبه بود که بطعن کسی کم گشود یا نصیحت پذیر باشد چه کار
بر حد جنون کشیده بود و دل از برده بیرون رفته   مرا گویند خون مردمان بیش و در او جان
دلی بر جای باید پس بگیرم خودمان بیم   اگر من کشتنی باشم بگو مکش ای اعم   ولی مگذار چندانی که روی آن جوان بینم

توبه ام

ز خوبان گرچه بی دین گشت خسرو بهترین روزی بت اندر پیش [illegible] غارتش بر جان پنهم و از اشارات گلشن راز آن حال

غارت است از انجام تا آغاز ز چشم او همه دلها جگرخوار لب لعلش شفای جان بیمار به چشمش گرچه عالم در نیاید

لبش هر ساعتی لطفی نماید دمی از مردمی دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد ز غمزه میدهد هستی به غارت

به بوسه می کند بازش عمارت از و یک غمزه و جان دادن از ما از و یک بوسه و استادن از ما و در بیان عشق و مستی

این چند بیت که در گلشن واقع شده در بیان او کمال کفایت و ابیات آنست شو عاقل [illegible]

شراب بیخودی در کش زمانی مگر از دست خود یابی امانی بخور می تا ز خویشت وارهاند وجود قطره با دریا رساند

شرابی خور که جامش روی یارست پیاله چشم مست باده خوارست شرابی را طلب بی ساغر و جام شراب باده خوار ساقی آشام

شرابی خور ز جام وجه باقی سقیهم ربهم اورا است ساقی طهور آن بود کز لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی

در تاریخ هفتصد و بیست از عالم رفته و قبرش در شبستر است عندلیب مقامات معنوی امیر خسرو

دهلوی لقب او یمین الدین است پدرش از امرای قبیله لاچین بوده که از اتراک نواحی بلخ اند بعد از وفات

سلطان تکش به ملازمت شیخ نظام الدین رسیده و ریاضات و مجاهدات در خدمت او کشیده

می گویند که مرغ دلش در دام حسن که ملازم پادشاه علاء الدین فیروزشاه بود افتاده و [illegible]

از اولیا بود و در زیر خلعت شاهی پلاس می پوشیده و غزلیات برای او بسیار دارد و این غزل

از آن جمله است ذره عشق از بلا آزاد نتوان زیستن تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن

دشمنی چون عشق در بنیاد جان افکنده پای بر امید صبر بی بنیاد نتوان زیستن گر جفا سختی کشم از چرخ [illegible]

[illegible] نبودای کاندرین بیداد نتوان زیستن من کجا چون مرغ اسیر و حلق [illegible] ایمن اندر [illegible]

قوت جان من توی چند از جدایی [illegible] آخر این کس مردم است از باد نتوان زیستن دل چرا با هر کسی [illegible]

بد خو بلا با چنین دل از بلا آزاد نتوان زیستن چون کشی خسرو زنی دم از جفای [illegible] روز و شب [illegible]

دل

امیر خسرو دهلوی

ولقب حسن نجم الدین حسن بن علاء السنجری است کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا گشته و با وجود حسن جمال

با وصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده و در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس

و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه در تجرید و تفرید از علایق دنیوی

و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچو اوئی در آن وقت کم بوده و تعلق امیر خسرو

با او چون از زاویه کتمان بادیه کتمان ظهور قدم نهاده بود صاحب غرضان تعرض پادشاه رسانیدند

که پادشاه از خسرو پرسید شاعری و هیچ شعر نو گفته عرض کرد که شعر نگفته ام فرموده که بگوی این

گونه ملکت عشق ملک شد از کرم الهیم پادشاه بدیهه فرموده پشت من و بالش [illegible]

بعد از آن در عشق بدان مرتبه رسید که از اهل ملامت شده و همه کس او را در زبان گرفته

زین دل خود کام کار من برسوایی کشید خسرو او مان دل بردن همین بار آورد پادشاه [illegible]

مردم از روی مصلحت اول او را از مصاحبت امیر خسرو منع کرده اما رشته محبت میان ایشان نه چنان

استحکام یافته بود که انقطاع تواند نمود پادشاه شنیده که هنوز حسن با خسرو اختلاط میکند و پنهانی

بخانه او میرود حسن را طلب کرده و از روی غضب تازیانه چند زده مشار الیه هم از آنجا روی

توجه بخانه خسرو آورده چون این خبر به پادشاه رسید عشق مجازی او را بر نور حقیقت [illegible]

یافته خسرو را طلبید و حسن را نیز بحضور آورده و استفسار نموده از عشق ایشان که آیا شایبه

نفس و هوا در میان است تا آنکه چون در بوته امتحان زر محبت ایشان را در آورده تمام عیار برون

آمده پادشاه باوجود که معلوم کرد که عشق ایشان نفسانی نیست بر محکمه محبت بر صدق مدعای ایشان

دو شاهد عدل طلبید خسرو گفت دوی از میان مرغ او رخسار بسته و دست از آستین [illegible]

گرگواه عاشق صادق بر آستین باشد و نموده که اثر [illegible] گو رحس زده بودند بر بدن او ظاهر شده و این
رباعی شیخ عراقی بر خواند. عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست. اکثر اشعار درد مندانه که او
دارد کسی دیگر را میسر نبوده و فی الواقع در اسلوب مثنوی که اختیار کرده طریق اعجاز نموده. می گویند در بعضی مصنفات
خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمتر نیست و از چهارصد هزار زیاده. و سخن او از مانده عشق و محبت
و طریق اهل وحدت چاشنی تمام دارد و صاحب وجد و حال و ذوق بود. اما تفاوت در اشعار او بسیار
و تفاوت ظاهر از آنجهت است که پادشاه زمان اشعار او را فرموده بود که جمع سازند بعضی از اشعار
نمی یافته اشعار خود بنام او میکردند اند غزلیات که تنافیت از آنچه است در شب جمعه [illegible]
فوت شد. بیت المعمور مراطی حسین اخلاطی محیطی بود بیکران پر از جواهر حکم و اسرار
و دواوین اصناف علوم بسیار در مصر می بودند حضرت ابن التاضی رومی که در دانشمندی یگانه عصر
بود ملازم و مرید آنحضرت بود و از خواص خاص آنحضرت نصیب تمام داشت و حضرت خواجه صائن الدین
ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی که هریک مجمع البحرین بودند در علوم مرید آنحضرت شدند و سالها در زیر خانه
که آنحضرت در بالاخانه آن بودند بریاضات و مجاهدات اشتغال می نمودند فاما بجنب ظاهر
چون تیز آنحضرت بسیار بود دیدار ایشان نمیدیدند. پادشاه برقوق که پادشاه مصر بود معتقد بود
آنحضرت را بالاخانه که منزل و مسکن بود دری به بیرون داشت پادشاه برقوق از آن در که آنجا
و کسی در بالاخانه می گشود و چشم پادشاه که بر آن حضرت می افتاد زمین می بوسید و بر
می گشت یکی از ملازمان پادشاه که مطلع آفتاب حسن و جمال بود و منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت

روزی

روزی طبق پر از زر سفید و یکی پر از طلا و یکی پر از جواهر [illegible] پیش پادشاه جهت آنحضرت برد و چون آن حضرت جمال
طبق مالامال را بنظر آنحضرت در آورد ایشان را مقبول افتاد و او را گفتند تا نشست و چند خواجه سرا که
ملازم بودند گفتند اسباب جمع کرده بصور او نقره و طلا و مثل آن جواهر ساختند و همراه تحفهای پادشاه فرستادند
که ما را بدینها احتیاج نیست سبب آنکه ماده کانیات بخار است و دخان و از بخار در بطون جبال سیماب تولد
می کند و از دخان کبریت و بعد از امتزاج بخار با دخان خالی نیست از آنکه سیماب غلبه می کند یا دخان
یا بعکس یا اعتدالی بهمه ظهور می یابد اگر غلبه می کند قلعی و آهن و مثل آن متولد میشود و اگر کبریت
غلبه می کند جوهر سیماب محترق می گردد و مس حاصل میشود و اگر صورت اعتدالی بمیان می آید نظر
اگر در جانب سیمابیت است نقره میشود و اگر در جانب کبریت است طلا متولد می گردد و از روی کشف و الهام
انبیا و اولیا را در وقت تفضیح بر آن طبیعت که حق تعالی در بطون جبال خلق کرده و آن نیز باعتدال اطلاع می افتد بوجهی
و بهمان نوع که حضرت حق نوع پرورش میدهد آتش میکشد نقره نقره و طلا تمام عیار حاصل میشود و پس ما را
اگر ضرورت باشد از آن مقصود حاصل می توانیم کرد فاما جوهری است که ما بدان احتیاج داریم و از روی آنکه
اگر می کشند برای ما و فرستند گفتند یافت می نشود چه ما کفت آنچه یافت می شود آنم آرزوست
سلطان مدعای آنحضرت دریافت فاما در فرستادن آن جوان که مراکشی نام داشت کنایه آنحضرت
بکتی واقع شد و میان عاشق و معشوق چون سه راه است یک راه از معشوق بعاشق همچنانکه از حق بخلق
و یک راه از عاشق بمعشوق همچنانکه از خلق بحق و راه دیگر از دو بدوست راه از خلق با حق و راه از حق بحق
یک راه دیگر است که از دوست هم بدوست از آن راه که از دو بدوست فرستاد که
جانم بخیال خوش شد در گنج تمام که بر بستم در از خورشید و ماه. و بلکه روزها هم را خوش باد جواب آنحضرت را.

سیماب هم

همه شب گرد کوی تست و گرد کوی تو تن هم   شبی روشن کن آن [illegible] تاریک من چون من   دل ناپاک در کار تو کردم جان و تن هم
پادشاه او را ایراق کرده بخدمت آنحضرت فرستاد در کنج کلبهٔ احزان بعد سوز و گداز نشسته بودند و درها فراز کرده ناگاه چون آفتاب
از مطلع حسن طالع و چون ماه آسمانی از افق جمال لامع گردید چشم آنحضرت چون بر او افتاد برپای خاسته دید بر سمند ملاحت سوار است
حسنش بی حساب و بی شمار گفت   سوار آمدی و صید خود کردی دل و دین هم   کمند عقل بگسستی لجام نفس توسن هم
بدامان می بهم کردی باکفرت یکدشتی   شدم رسوا من تردامن و صد پاکدامن هم   نهادم سر چه بود از سر سری [illegible]
چو بار از سنگ کردی سگ کن یار گردانم   و از توجه آنحضرت چون معلوم شده بود که کیمیا نخوانند بدو بیاموزند از یاد
رخصت طلبید بخدمت آنحضرت آمده و یکی از اولیای عالیقدر ارشد و کیمیاگری می کنیم انت که مس وجود قابلی بنظر کیمیا اثر
بی یاد نی ارشود دیگر از انصاحب جمال را نسبط حضرت سلطان واقع شده بود و یکی از ارباب عرفان گفته که بی
چراغ هدایت بعد از نقل سلطان از شمع جمع او افروخته اند که بر تخت فنا نشسته درویشان شدند از مرده جهان که دیگر
بخشاشند خوای که مس وجود تو زر گردد با ایشان باش کیما ایشا شد در تاریخ [illegible] و تحقیق از عالم رفت
وقبر آنحضرت در مصر است   سلطان دار الملک معانی امیر سید علی همدانی بسیار بزرگ بوده اند
ور سابل رباعی نوشته اند ذوق و حال آنحضرت از تخالش طلب است سیر و سلوک المقدار که او کرده کم کسی دانسته
یکنوبت در اطراف منسوب بموضعی رسیده اند شخصی بد شکلی بر مبیات ایشان از خانه خود فرود آورده و شب و روز کمر بسته
بر میان بسته و طعامهای لذیذ و شربتها و میوه ها مهیا ساخته در ضیافت معلوم کرده بوده اند که آن شخص دلالت بر آن
حال نمیکند چون آثار نیک از و مشاهده مینموده در حیرت می افتاده تا وقت عزیمت از آن موضع در محلی که میخواستند
سوار شوند طوماری بیرون آورده مشتمل بر انکه وضع آن بزرگ کرده خانه نیکی را ده نوشته بوده و خشونت
بسیار مینموده آنحضرت شکر میکرده که الحمد لله که علم مرا آن غلط نشد آنحضرت را در سفرها عشقبازیها با جمال

معلق

معلق بسیار دست می داده و تعلق با جوانان بحسن و ملاحت در عالم مثال او را واقع میشده نوبتی مقید
یکی از مقربان حضرت امیر بزرگ تیمور خان شده بودند این رباعی بدو نوشته اند که
دل تنگم و دیده از تو در مان منت   بر تنگ رخت زمانه زندان منت   بر هیچ ولی ببادو بر هیچ نی
آنچه از غم هجران تو بر جان منت   درویش بعرض آنحضرت رسانیده که این شخص از کید خویت مبادا
که از خواندن این رباعی و واقف شدن این سر بر آشوبد و ضرری بدرویشان رساند که آن جارحه
دارد و قوت عاقله مانع ندارد و اگر بالفرض او چیزی بگوید خلق بگویند آنحضرت در جواب درویش که
مقید عقل بوده و از عشق بی نصیب فرمود   حاشا که ز زخم تیر و خنجر ترسیم   ور بستن پا و رفتن سر ترسیم
ما کرم روان دوزخ آتشناکیم   از گفت و شنید خلق کمتر ترسیم   آن میرزاده خود بی با مشرب و خوش
طبع بوده چون واقف گشته اکثر اوقات آن بزرگ را ملازمت میکرده و از عشق بازی آنحضرت مباهات مینموده
و سرافرازی میکرده فهم و ادراک تمامی داشته هر روز مهر و محبت آنحضرت با او زیاده میشده روزی از آنحضرت
در مجلس امیر بزرگ سوال میکرده که سیاه چرا در سری بندید درین باب حکمت و حقیقت حضرت آنحضرت فرموده
نقش انگشته تو نیست میداریم حضرت امیر بزرگ سوال کرده که این نقش نقشی بود یا نه اگر کسی نبوده چرا
گشته اید اگر کشتی بوده چرا تو نیست میدارید با وجود کمال آن بزرگوار ملزم شده اند و آن جوان چون
از امیرزادهای برلاس بوده اند و امرای برلاس را اعتقاد تمام به آنحضرت ثابت اعتقاد او هر روز
زیاده میشده و حالا نیز در میان آن طایفه معتقدان ایشان بسیارند در تاریخ هشتم ذی الحجه هفتصد و نود و
شش از عالم رفته و قبر آنحضرت در خلافت   مصور ایوان بلند خواجه بهاء الدین
نقش بند در نگار ابر برگ خونریزی تندخویی زیبا رویی عاشق شده اند یکی از مصاحبان ایشان را

خواجه بهاء الدین نقش بند

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

دقیقه همان عشق محرک سلسله شوق گردید حضرت خوا... مود مرغی از مرغان که با جناح تصوف می پرید
در سن انکار کرد چون از پریدن باز ماند و با جناح همت ... ک موفق نتوانست که با من بپرید در هوای
ازل از من معنی صفا پرسید گفتم جناح همت توانی فنا ببرد و اگر نه با من بپر از عدتان در جناب رحمن فانی
رسد نه بای گفت مرغ تصوفم که بجناح خود نزد دوست خود میپرم گفتم و یک لیس کمثله شیء انکه در بحر فهم افتاد
غرق شد
در کوی خرابات زمستی نرسیم
در چارسوی فنا زهستی نرسیم
آن لحظه که خود بخود نماید خود را
آیدم ز فریب خودپرستی نرسیم
هر جهت ازین درخت از شاخ و برگ و
مغز و پوست چیزی از میوه نیست سرتاپای همه اوست بنای این کارستان این قصر شیدنیست مطلق موجود است
بلکه مطلق مقید نیست
باز آتش عشق در دلم زد تا بی
بگشاد برویم از حقیقت بابی
کیس همو که شعبده بازی خیال
در چشم خدا بین نبود جز خوابی
چون آن جوان ازین آتش دل گرم شد دل
سکینش فی الجمله نرم شد فاما چون مظهر تجلی جمال بود هر چند در غایت خوبی جمالی داشت آنحضرت تمام پرده
از روی کار بر نمیداشت
بگویم حال خویش لیکن از آزار میترسم
اگر پنهان کنم زاندیشه گفتار میترسم
چه حالت این که از بیم رقیبان نکرم سویت
هوس میایدم گل چیدن و از خار میترسم
جوانی خنده بر خونابه مژگان گفتم
تو میخندی و من گریه بسیار میترسم
ز دردمندی دلت هم سوی رحمت میکشد لیکن
زبیتابی بخت پریشان کار میترسم
نیم خسرو که فرهادم نمانده جانم از غیرت
اگر هم مانده زین شیرینی گفتار میترسم
در تاریخ هشتصد و نود و یک از عالم رفته اند و قبر آنحضرت در بخارا است تکیه داده از الصفا
الوالایدی والابصار پهلوان محمود دربار در خوارزم بکشتی اشتغال مینموده بعضی چنین نقل کرده اند که از جانب
هندوستان جوانی کشتی گیر بهیبت انکه پهلوان را ببیند از دو متوجه خوارزم شد و چون بمقصد رسیده حاکم خوارزم

پهلوان محمود

حکم

حکم کرده که روز پنجشنبه تمام مردم خوارزم از کار و ... در سر میدان جمع شده اند و بر اطراف میدان سایه بانها زده پهلوان از
گذشته دل شب آن روز از این جوان کشتی گیر خبری گیرد که در چه کار است چون از شب شبی گذشته بر بام آن جوان
بر آمده دیده که ماه او بنماز مشغول است و روی بر زمین می نهد و دعا می کند که الهی فرزندم را سرخ روی گردانی
که فردا پهلوان را ببیند از دست صباح تمام مردم که در هم آمده و پادشاه در تخت نشسته و پهلوان تنبان پوشیده و
با چندی از دستیاری سر آمد کشتی گرفته و همه را بینداخته بعد از آن با آن جوان غریب بدستیاری مشغول
شده دیده که در دست او بغایت زبون است از درد دل آن پیرزال یاد کرده و خود را بدست آن جوان
غریب داده و پشت بر زمین نهاده و بعضی اینچنین گفته اند که پادشاه جونه که از شهرهای هندست کشتی گیری
داشته و شنیده بوده که در خوارزم پهلوانیست که تا ده عصرست به پهلوان محمود بر با راشتهار دارد او را
ذوق آن شده که پهلوان را بطلبد و پهلوان پای تخت خود کشتی فرماید جوان زرگر را که منظور او بوده بطلب
او فرستاده چون آن جوان زرگر بخوارزم رسیده و پهلوان را ملازمت کرده و صورت حال عرضه داشته پهلوان
این رباعی گفته
زرگر بچه گو فتوت ره ملتان را
آورد بمن قاعده سلطان را
آنجا که من و همت پیران منت
بکو بخرم جونه و هندستان را
مصحوب او آن رباعی بجهت سلطان
فرستاده بعد از آن در واقعه دیده که جی باید رفت متوجه آن جانب شده چون بنواحی آن شهر رسیده
پادشاه با ارکان دولت خود باستقبال بیرون آمده اند و پهلوان را با عزاز و اکرام تمام بشهر در آورده
و مشهور کرده که فردا کشتی گیرند پهلوان بمزارات رفته ناگاه بسر مزاری رسیده دیده که ضعیفه روی بر
خاک نهاده و بدستوری که نذر کرده شد دعا و زاری میکند چون آن پیرزن را بدان نوع در خاک افتاده دید
گفته ضعیفه غم مخور که مقصود تو و پسر تو حاصل است صباح که بکشتی مشغول شده اند پهلوان خود را بدست او

رباعی

داده چنانکه گذشت و پشت بر زمین نهاده بعد از آن [پاد]شاه را میل شکار شده پهلوان از همراه برده
در عقب آهویی تاخته و پهلوان نیز همراه بوده به لب رسیده و اسب پادشاه دو دست برداشته میخواسته که
از لب جهد پهلوان هر دو دست بر پیش زین زده و از پشت زین جسته و هر دو پای اسب پادشاه را گرفته و
نگاه داشته از همین پادشاه بیخود شده چون بحال خود آمده گفته پهلوان کاری کردی که مقدور بشر نیست آن کشتی
گرفتن بدان نوع چه بود و این چه حالت پهلوان گفت

ما سنگ نیستی بتر از و نهادیم / سود و زیان خویش به پهلو نهادیم
بر کشتگان بادیه محنت و غم / نی در ره وصال تمین رو نهادیم
برگردن امید تن ناتوان خود / یکجا از آن خم گیسو نهادیم
پرخون بران دلت رحمت چه آتش / در بزم گاه عشق که پهلو نهادیم
جمعی رسیده باز که بنیاد کار خود / دیگر بدان دو نرگس جادو نهاده ایم
رفتیم با لحرت و غم آه خون کنم / با این دلی که بر سر آن کو نهاده ایم
دستی نمیرسد چو فنای زلف یار / ختم وفا به قوت بازو و زور بازو نهاده ایم

و این رباعی نیز فرموده اند

گر بر سر نفس خود امیری مردی / ور بر دگران نکته نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن / گر دست فتاده ای بگیری مردی

پهلوان را اعزاز و اکرام بسیار نموده اند و بخوارزم روان کردند میگویند آن وقت که جوان کشتی گیر بر سینه
پهلوان نشست دید که تمام حجابات از دیده بصیرتش منقشع گردید و ابواب حقیقت از ورای غیوم [...] یافت
و یافت آنچه میطلبید و فی الواقع غایت فنا همین باشد که نفس [را] بدین نوع پایمال سازند مرا شعبه در
زمره اولیای عالی مقدار از اطراف آفاق و بار رجال الغیب [...] القمام پدر رفت و از آرزوی او را
نام بخش زمان بر بار گفت و بعضی پوکیار گفته اند و بزبان الجا بوکیار پهلوان را سر آمد
گویند در طریق التصوف اشعار مرغوب و رسایل و رباعیات خوب دارد از آن جمله
کنز الحقایق است و در آن کتاب این حکایت بیان کرده که چون داستان ظاهری در معرفت حق تع

بدان صوفی سرگردان حیران / چه نیکو گفت آن [شیرین] سخن دان / تمام بیت می آورد

که صوفی و امام و شیخ و زاهد / [...]اهد دار و خلوت نشین و عابد / مرقع پوش و حج جم دار و حاجی
خطیب و واعظ و مفتی و قاضی / مدرس و فقهای حال و ماضی / همه کشتی و شد کارت بسامان
کنون وقت اگر گردی مسلمان / مسلمانی ورای این و آنست / که آن از علم خاص خاص جانست
بکس بپسند آنچه نیست در خور / مسلمانی همین است ای برادر

در آن وقت جوانی در غایت حسن
و جمال از همدان بنیت آنکه از عشاق پهلوان باشد رسیده چون نظاره عشق کامل بوده و از شراب
بیخودی پهلوان مست و لایعقل چون بر طلعت آن جوان افتاده دل از دست داده و خاص بجهت کشتی
گیری بیاموزدش بر سر کار رفته و او را ورزش فرموده و تحمل قامت او را با فنان فنون کشتی بیاراسته
و بعد از آن چنان بیفتاده که بر نخاسته بنوعی پهلوان از عشق آن جوان از کار بدر برده که بیمار ساخته و چون
کاکلی بنهایت بر حال داشته این غزل حسب الحال گفته بوده

مسلمانان گرفتارم بدست بالسلمانی / ازین دیوانه مستی و بدخویی و نادانی
بطره آشنا بندی بخنده پارسا سوزی / بغمزه ناخدا ترسی بکشتن با پشیمانی
با بر وفته انگیزی برگس عالم آشوبی / بلال آفت آبادی بکاکل کافرستانی
دعای بد نخواهم کرد لیکن این قدر گویم / که یارب مبتلا گردی چو من در عشق پنهانی
طبیبا بهر چون من ناتوانی غم مخور چندین / رها کن تا بمیرم چون نمی ارزم بدرمانی
کنون ما و شراب و شاهد و شمع و [...] / گذشت آنکه خسرو را سری بود با سامانی

در تاریخ هفتصد و بیست و دو از عالم
رفته و قبرش در خوارزم است

شرح بیت دیوان غزل سرایان معنوی و صوری مولانا لطف الله
نیشابوری شاعری بی مثل است از اقسام شعر قصیده و غزل و رباعی بسیار گفته فاما قصیده اش از
دیگر محکمتر افتاده چند مناقب امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام دارد که در آن بیکار کرده این مطلع

لطف الله نیشابوری

منقبات نباز عقل و جان و دل بپاد سرو غالب امیر المومنین حیدر علی ابن ابی طالب

و این بیت از منقبتی دیگرست که در وصف کوه نیشابور در ... بهار بتقریب گفته بر روی طفل سبزه

کمر بر قله های کوه برف گویی که بحر اخضرست از موج بر لب برده کف فاما بیطالی غریب بوده

یک نوبت در فصل بهار ببی لطایف الحیل کبوتری چند پیدا کرده با یک شیشه شراب و کبوتر با متنجنه ساخته

و شیشه شراب در باغچه بر روی سبزه گذاشته و بر جوانی خباز که میل بتمایت داشته متعلق بوده جو از آنجا نه آورده

که بجهت متنجنه و شراب او را پیش آن جوان آب روی باشد از جمله بیطالیهای او آنکه حریفان دایم در کمین بوده اند

که نقشی بر آب زنند چون مشار الیه از عقب مطلوب رفته حریفان از دیوار در آمده اند و متنجنه را خورده اند و دیک را

بشکسته و آنرا از زیر دیک بیرون کرده و دو کبوتر زنده در دیک گذاشته و سر دیک پوشیده و گوشه باز گذاشته

تا کبوتران دم کم نشوند چون یار خود را آورده و بر گوشه ایوانی جامه خود را انداخته و آن جوان را بر روی جامه

نشانده بمطبخ در آمده که متنجنه کشد که شراب با شنا باید خورد سر دیک ... برداشتن همان بوده و کبوتر پریدن همان

از غایت بیطاقتی روی باسمان کرده که خدایا این خوارق عادت ... ون و شد ادمی بایست نمود من زیاده

ازین ایمان ندارم بعد ازین با امیدی همراه یار خود متوجه سبزه ز... که گاه چند بکار برد اتفاقا

باره ای از سید اشد . چند گرگ از از رجدا گشته بر شیشه خورده و شیشه شکسته دماغش پریشان شد بمطبخ دویده

و دسته هاون سنگین بیرون آورده و پیش او بر داشته که اگر زهره داری این را بشکن و میگویند

برشت نی دماغ او در آن واقعه بجنون کشید . مولانا مشار الیه روی نعایت کرد داشته

مانند پارسی هر که لیف یوزی گفته بیطاق میشد . و دشنام داده و اضطراب بسیار میکرده

روزی بعضی یاران بجیاز رسید که هرگز بوده باشند که ازین لفظ بد برده باشی بلکه بر اخوش آمده باشد

گز

که بنوبت حضرت میرزا امیرانشاه جهر ... تحل اکه با او تعلق بسیار داشتم بطلب من فرستاده بود بنده

تعلل مرا می دانستند آخر مرا بر اسب خود سوار ساخت در راه پس نگاه کرد و گفت ملا لجه می‌های آن

روز مرا بسیار از و خوش آمد و امروز از تو در شهر وشستاد و تیش از عالم رفته و مدفن او در شکوه بخاور

نزدیک بنده مکاه حضرت سلطان ... ن بر سر راه است سرو چمن گلشن راز و

حافظ

گلستان ارم حقیقت و مجاز حافظ شیراز اسم شریفش شمس الدین محمد است او را لسان الغیب و ترجمان

الاسرار گفته اند و فی الواقع سرّی از دیوان اشعارش آیتی است از سوره انشا بلکه سوره آیت از

کتاب اعجاز بلاغت بسیار اسرار غیبیه و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند

معلوم نیست که او دست ارادت بپیری گرفته و در طریق تصوف نسبت بیکی ازین طایفه

درست کرده اما سخنان او چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده

مثل مطالع این غزلیات که در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عاشق از خنده می در طمع خام افتاد چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ... ترک خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قدح اشارت کرد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

اشعار او خود از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد فاما چون شمه باز نموده شده بود که سخنان

او موافق مشرب صوفیه واقع شد مطلعی چند بجهت آن ایراد کرده شد در زمان دولت شاه شجاع بر سر مفتی

شیراز شیفته گشته و بمرتبه آن جوان مظهر حسن و جمال بوده که در آن وقت زبان حافظ با آنکه لسان الغیب

می‌گفتند از وصف کمال و غنج و دلال او لال بوده [illegible] از اتفاقات حسنه در گنبدی که جهتی با آن جوان نشسته
دست بوده کاسه ریخته و بدست آن جوان داده و حیران [illegible] روی او مانده و حالت حسن و ملاحت بر
کمالش را پنهان از و مشاهده می‌نمود چه آن جوان در آینه دیده او به نظاره حسن خود مشغول بوده و فضای از آن وادی خبر
داده بود در آینه چشم او شم باشی بحسن خود شده مشغول و من نظاره کنم شاه شجاع خود بر آن نهان
اطلاع یافته چون جماعتی که بعرض شاه رسانیده بوده اند دایم تمکین می‌کرده اند شاه بر بام بر آمده و از در آن ایشان را
پنهان نظاره می‌کرده اند چون حافظ کاسه بدست بر منتی داده جوان جوان کاسه در کشیدن شاه
شجاع خوانده حافظ را به کرش شده می پیاله نوش حافظ چون او از شاه شناخته فی الحال گفته در دور پادشاه
عطابخش جرم پوش در اثنای بیخودیهای حافظ مست جوان آشکاری شده بوده مضمون این مطلع که
ای بردم از جفای تو در داغی دگر علم ز تو خراب و تو در غلی دگر حسب حال ایشان آمده در محلی که حافظ
در میان هر دو نشسته بوده بر مشتی حافظ را گفته غزلی جهه او بگوید که به [illegible] بگذرانند این غزل بدیهه گفته
دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و شرابی بخاک آدم ریز
غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز مباش غره ببازوی خود که در خبر است
هزار تعبیه در حکم پادشا انگیز فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت که در مقام رضا باش و از [illegible] پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر
بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
گویند بعضی از موالی و ظریفان عیبی می‌کرده اند که حافظ [illegible] شراب خوار پریشان روزگار است و دامن آلوده

نزارد

ندارد و بر جوانی بغایت صاحب حسن عاشق [illegible] ما را حیف می‌آید حافظ چند غزل جهه آن گفته این
غزل از آن جمله دل سراپرده محبت اوست دیده آیینه دار طلعت اوست من که سر در نیاورم بدو کون
گردنم زیر بار منت اوست تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست گر من آلوده دامنم چه زیان
همه عالم گواه عصمت اوست من که باشم در آن حرم که صبا پرده دار حریم حرمت اوست دور مجنون گذشت و نوبت ماست
فقر حافظ مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست محمد مظفر که پادشاه شد ترجیح در اعلی مرتبه داشت
و خشکی و تر طور او غالب بوده اهل فضل و کمال و ارباب ذوق و حال را چون با او مناسبتی نبوده در
زمان دولت او اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد
بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها از اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است در تاریخ نهصد و نود و دو از عالم رفته و قبرش در شیراز است
کشاف معانی و [illegible] بازار بیانی مولانا سعد الدین تفتازانی از متبحران بوده در علوم
بسی از قابلان مستعد و طالبان مستر[illegible] دانشش از تیغ او افروخته اند و تصانیف بسیار در غایت خوبی
بر صفحه روزگار از آن بزرگوار مانده مانند بهشتی در واقعه دیدند که مناره ایست بغایت بلند و شیخ
سعد الدین حموی از بالای مناره نعره میزند و می‌گوید تفتازانی بیا که دامنی پر از جواهر نغز دارم
بتو دهم مولانا تحصیل تمام بر گرد مناره می‌دویدند مطلقا راهی نیافتند نعره زدند که این مناره را راهی
نیست شیخ سعد الدین گفتند کنایه چه باشد جوانی در غایت حسن و جمال از بالای مناره طنابی انداخت

ملا سعد الدین تفتازانی

کرده است در آن نزدیکی بالای مناره برآیند هر چند سعی می‌نمودند [illegible] شد صباح در حلقه درس این خواب تقریر کردند
و رفت و نمودند و گفتند یاران آنچه ما با غایت عمر در آن صرف [illegible] معدا نیده و داخل نشستید در مطلوب مقصود چیزی دیگر
بود. بسبب آن واقعه باز ره شوقی در آتشکده دلش مشتعل گردید و در آن اثنا جوانی صاحب جمال از جانب
خوارزم رسید دیدند که همان جوانست که بر بالای مناره دیده بودند شیفته او شدند و در اثنای عشق او در یک
عالم معنی گشاده گشت و از انجا نظرش بر فضای بی انتهای حقیقت افتاد آن جوان بکسب علوم ظاهری اشتغال نمود
و از علم معنی ترقی نصیب نبود و چون ابواب مفتاح او را عشق مجازی بود هر روز آن محبت در تزاید و تضاعف
می‌بود و دری دیگر از غیب بر دلش میگشود هر چه عالم صورت در غایت پستی است و جهان معنی در اعلی درجه بلندی
و از آن جهة در صورت مناره نمود که از این تا آن بسی راه است و چون عمری که از طریق استدلال از اثر
بموثر خواهند که روند بسته است بدان جهة چنان نموده که مناره را [illegible] و راهی که از آن طریق بمطلوب
توان رسید بسته بوده زیرا که بترتیب مقدمات یقینی و استعمال قوانین منطقی با دراک مقاصد و مطالب
فایز نمیتوان شد که سری شناسد این سر که سرای دار باشد و [illegible] سعد الدین که از سر مناره فنا و علم
اطلاق نداشته عبارت از خازن گنجینه جواهر اسرار [illegible] این تجرید بوده و آن جوان صاحب
جمال که از سر مناره کمند جاذبه انداخته اشارت برق تایید [illegible] بشرط تجرید
پس اگر نمود از برق تایید و چون تصفیه باطن او را [illegible] شد [illegible] و بالمره دو کامل گشت
از آن روی در بحث بر اکثری فایق می‌آمد از الجمله در آن [illegible] که شرح مفتاح نوشته بود کسی او را
بضیافت بخانه برد که آن خانه مصور بود و یکی از [illegible] ن روزگار را طلبید چون آن منتجح در آمد
از مولانا سعد الدین سوال کرد که در خانه که مصور باشد شرعاً جایز نیست که بنشیند آنحضرت فرمود

که

که اینچنین است فاما اصل خانه دل است نمود [illegible] آن خانه در باید حدیث مصطفی آخر همین است
نکو بشنو که البته چنین است درون خانه [illegible] است صورت فرشته ناید اندروی ضرورت
برو بزدای زنگ از تخته دل که تا سازد ملک پیش تو منزل نگردد جمع هرگز علم با آز
ملک خواهی سگ از خود دور انداز علوم دین ز اخلاق فرشته است نیاید در دلی کو سگ سرشته است
بعد از آنکه منتج درین سوال الزام تمام یافت از جبری که منتج شرح مفتاح واقع شده استخبار نمود
که چه خبر است آن حضرت در جواب گفت که خبریت نو رسیده. تو مگر خبر نداری جا حسود چون شد
تو مگر خبر نداری در تاریخ هشتصد و نود و دو وفات یافته و قبر او در سرخس است

میر سید شریف

حضرت امیر سید شریف که سروی بود از جویبار روضه اقدس و هو اللطیف بعد از غواصی در
علوم ظاهری عموما و معقولات خصوصا از عهده اثبات وحدت ابلاغ حد و تنقیح نمود. با شد نصیب
بادبان رایت هدایه آیات [illegible] ادراک ذوق نمود و او را جانکه مقتضای احکام وحدت است در
تصور وحدانیت جانکه هیچ جزو از اجزای او نباشد که معروض وحدت شود بهیات تالیفی در بحث
وجود باز نمود و چون در بر باب رساله و کتاب تصنیف بزبان عربی کرده بود و قوت قابلیت [illegible]
او نخواست که از زمان اقبالش جلم معانی اطراف از زبان عجمی جمعی که بزیور تناسب
آراسته است و بحلی انتظام پیراسته خالی باشد رساله بدان بزبان فارسی نوشت
روزی بخدمت حضرت سلطان حسین احلاطی مشرف شد. بود در مجلس آنحضرت بر ذکر لا
اله الا الله که گذشته امیر سید شریف از آنحضرت سوال کرده الهه که نفی میکنند
موجود. اند یا معدوم نفی لاطائل و نفی معدوم تحصیل حاصل باشد آنحضرت در جواب

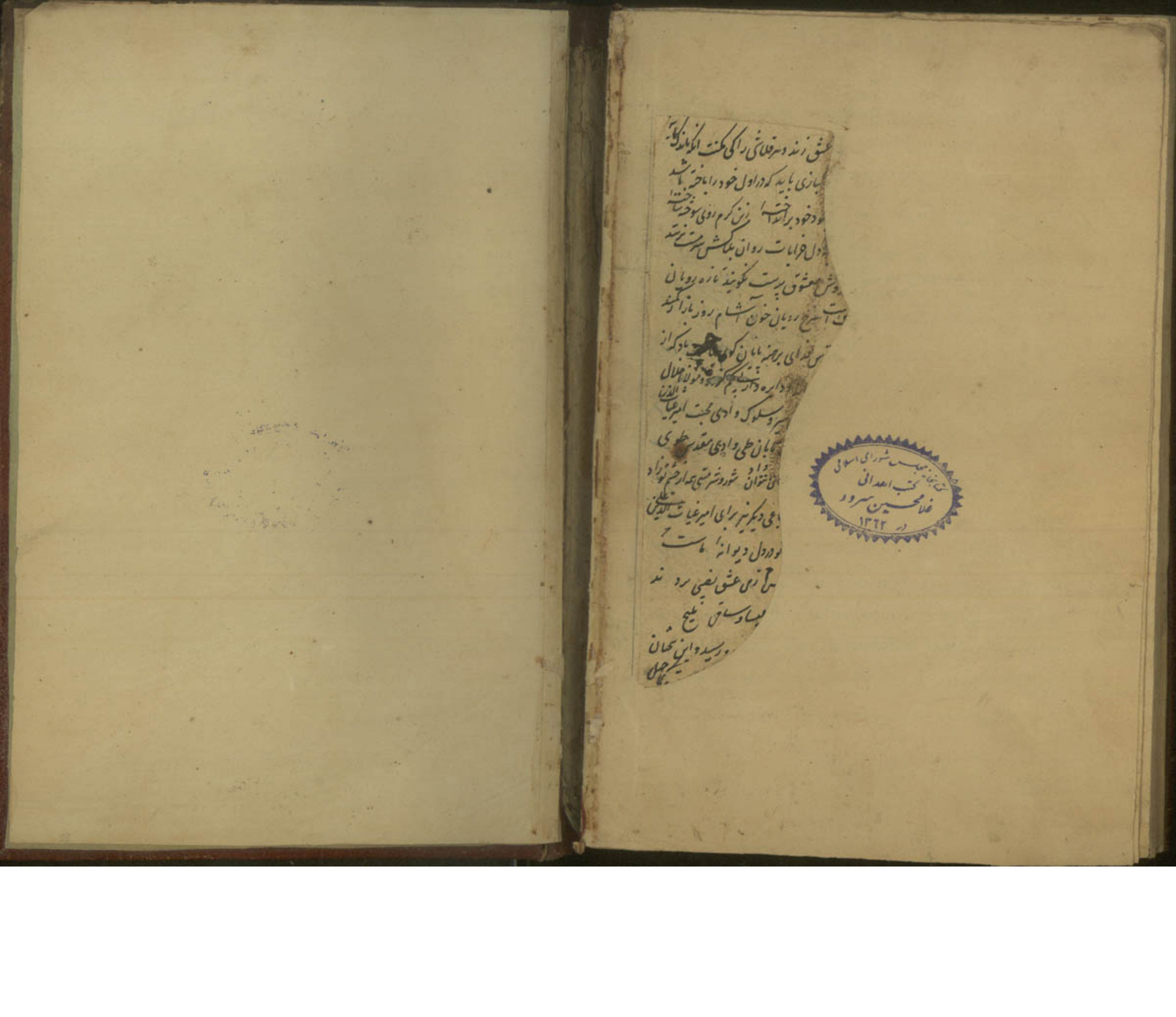
فرموده اند که موهومه را نفی می کنند که همه از وهم [illegible] این صورت غیر که نقطه دور گشت از غیرت سیر
چه باد ام که کسی در مظهر بیبین و حصار حیرت شعار [illegible] مجبوس آ و در مظهر اطوار تفرقه آثار خویش
گرفتار و از هزار صور غیرت کثرت انجام توهم می کند و هر وقت آفتاب جمعیت اشراق اطلاق
ذات دار تفرقه زدای هویت مطلق تابیدن گیرد و بمیامن التفات اتحاد آثار را آ. بجای کلیت برای او
او در دیده الیقین به بیند که همه هیچ اند هیچ اوست که اوست چشمی که بنور وحدت حق بیناست
به بیند که مخالف صور از من و ماست از دیده عکس دیده . پس از حجب کثرات بر آید جمله یک حقیقت اهل معرفت
رجاست در ابرو . خدمت سید را تعلق بیک جوان واقع شده بود و در حوزه درس سید خوبان
[illegible] که کمال بهجتی و طرب بهجتی داشته اند می بوده اند فا با شیوه عشقبازی او را با آن جوان بود .
سر ابروی تو ای [illegible] چون توان کردن نظر چگونه توان سوی این و آن کردن بنیستی خط تو کتابت در جهان
هلال بیت تماشای بوستان کردن یکی از جوانان خوش [illegible] که در درس او بود و ند بهار هم
او بود و چون طبعی بلند داشت سید بدو نیز می پرداخت آن جوان که منظور سید بود
بوزنک برد و چند روز بدرس حاضر نشد و از خانه بیرون نیامد و هیچ بهانه سید نتوانست
که با او ملاقات کند چون ایام فراق متمادی شد سید را [illegible] قرار نماند رقعه نوشت تا آن
جوان صاحب جمال و دلسته عالم [illegible] از شمال و صبا که ای [illegible] بدین مبتلا رسان
در چشم من ز خاک رهش توتیا رسان گر هیچ [illegible] گرد [illegible] افتدت رهی [illegible] رسان
خدمت کن و سلام بگوی و دعا رسان [illegible] ما چون [illegible] آرزوی دل یارب تو آرزوی دل ما بما
خرد که ارواق خایه [illegible] ای صبا از جانش در [illegible] بدان دلربا بان جواب نوشت که خاطر
مایل

مایل بهارست بهار که آید خواهم آمد سید در جواب نوشت بهاری گل روی توام چه کار آید
مرا یک آمدنت به که صد بهار آید از آن [illegible] و غنچه او خندان گشت و همچون گل بشکفت و بیرون
فرامید و بوستان عیش یاران منور گردانید حضرت سید در تاریخ شعبده و نود و هفت از عالم رفته
و قبرش در شیراز است
شمع محفل آرای صاحب جام جهان نمای نام او مولانا محمد
شیرین است که بمولانا محمد مغربی مشهور است از مریدان شیخ اسمعیل سیسی است که او از اصحاب شیخ علاء الدوله
سمنانی است با شیخ کمال معاصر بوده و صحبت میداشته در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بود
چشم اگر اینست و ابروانی و ناز و شیوه این الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین
چون بمولانا رسید گفت شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که محلی غیر مجاز نداشته باشد شیخ از آن التماس
و استدعای صحبت کرده و خود بطلب مشغول شد و مولانا نیز متابعت کرد و در آن اثنا این مطلع خوانده
و گفت که چشم عین است پس [illegible] قدم او و میتوان خواست و ابرو حاجب است اسماء و صفات
آراد می توان کرد مولانا انصاف داد که چنین است در تبریز جوانی تلک فروش سلطان
بایزید نام که در اصل کرد بوده [illegible] بوده اند که حسنی بکمال داشته و زلفی پر حال غزلیات
پر شور در زمان عشق او گفته اند و این مطلع از آن جمله است نوشته خط تو بر لوح حسن آیات ملیح
خط تو خضر حیات و لب تو [illegible] مسیح و این مطلع نیز برای او واقع شد و زبان تبریز را در دو خلی [illegible]
آن کرد پری چهره ندانم که چه [illegible] دست [illegible] گر جمله خوبان جهان نیم گوی برد است در شیشه سالکی
در شهور و هشت از عالم رفته و قبرش در سرخاب تبریز در مزار بابا مزید است
دیباچه مجموعه دردمندی شیخ کمال خجندی بزرگ بوده در حالت او اهل علم را دو مذهب است البعض

میگویند از اوست و بعضی میگویند از شوات [illegible] رخ است میان این دو طایفه و جاب
ولایتش غالب و این معنی از نظمهایش ظاهر است [illegible] از توحید که در دیوانش ثبت است
دلالت می کند بر آن شده. از ساقی لطف تو جهانی سیراب بحیان بحر کرم موج زنان تا لب
و این غزل نیز از آن قبیل است دوش از در میخانه بدیدیم حرم را می نوش به پیش صحبت میدان کرم را
فرمان خود بر دل هشیار نویسند حکمی نبود بر سر دیوانه قلم را ای مست گرامی بسر تربت شاهان مستان قلندر [illegible]
بالا قسم از ساحت جان گرد برآرد بنشین و بی بازشان کردیم را جنگی خبر را طرح کنند زیر آن بشنو که [illegible]
از شیشه گرامی کی است غمی نیست لیکن غم بسیار بود دولت کم را صحبت [illegible] آواز حزین [illegible] بر خیر و غنیمت شمر [illegible]
و تکلفهای که در شعر کرده مردم را غلط می اندازد شاید که از آن نزد و واقع شده باشد که از رعایت
صنعت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید که این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرای منست
و اکثر اوقات در ریاضات و مجاهدات مشغول بود. و بعد از فوت او [illegible] ایش غیر از بوریایی و [illegible] بر سر
می نهاد. چیزی دیگر نیافته اند در شهر برحوانی او دکری عاشق [illegible] و اکثر اشعار درد مندانه برای او
گفته و این غزل از آن جمله است نقطه دایره لطف دهان تو [illegible] آیت حسن خط مشک فشان تو بود
پایه همت درویش و سرافرازی او بهوای قد چون سرو [illegible] بود ای گل روی تو بر لاله که [illegible] گلزار تو بود
بر دلش داغ تو بر سبز نشان تو بود سر به صحرای بلا بیک گشته آخر [illegible] هر کرا آرزوی موی میان تو بود.
ملک دل های تو آباد بود به که خراب خاصه ملکی که سراپای [illegible] بود [illegible] آخر که بیرون شم ز جهان چشم امید
همچنان گوشه ابروی کمان تو بود [illegible] او مظهر معنی [illegible] خود عیانست چه حاجت بیان تو بود
وفات او در سنه [illegible] بود. قبر او در تبریز است [illegible] کوه لیان کوه میگویند که سر آب و بر لوح قبر او

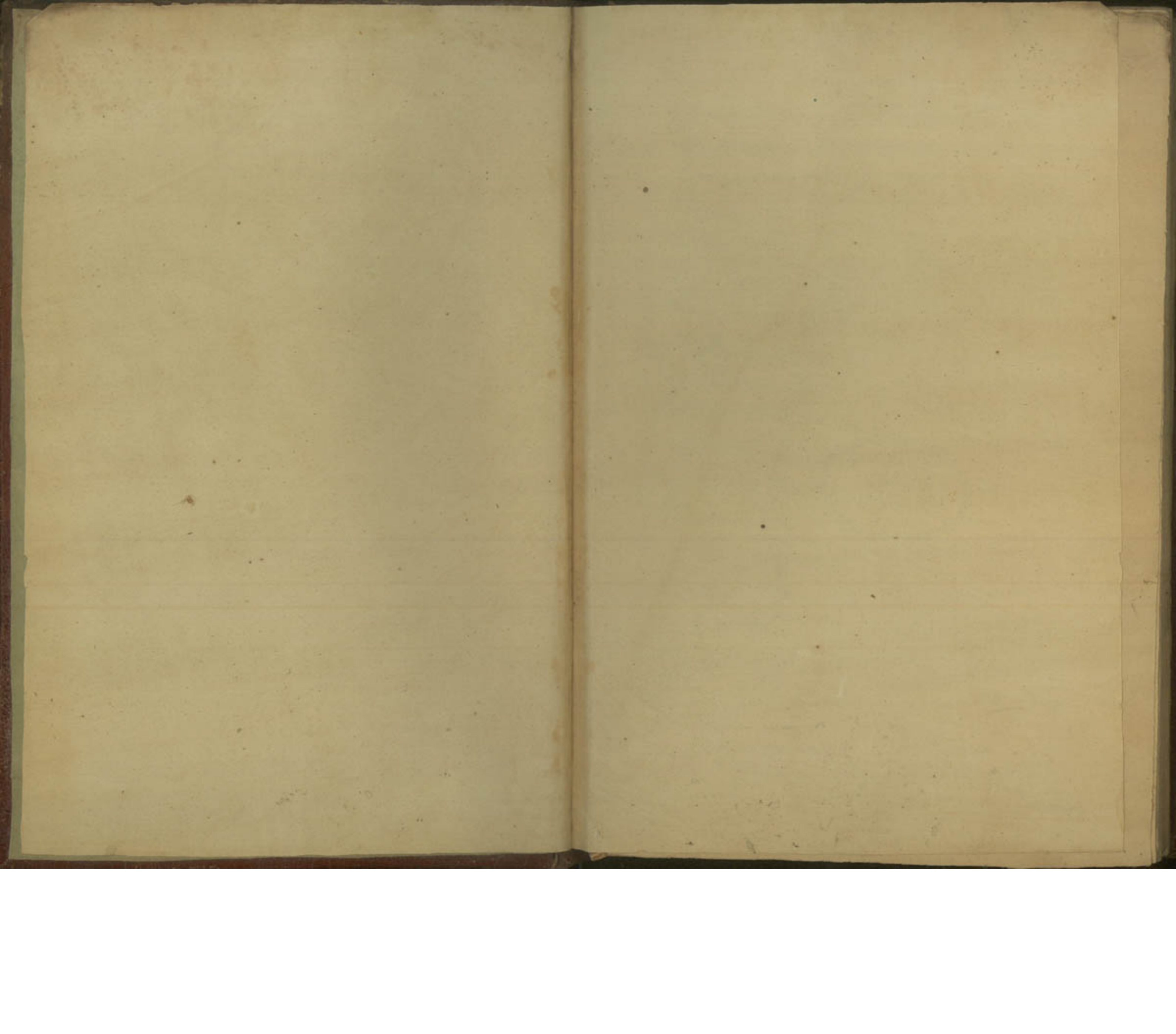
این

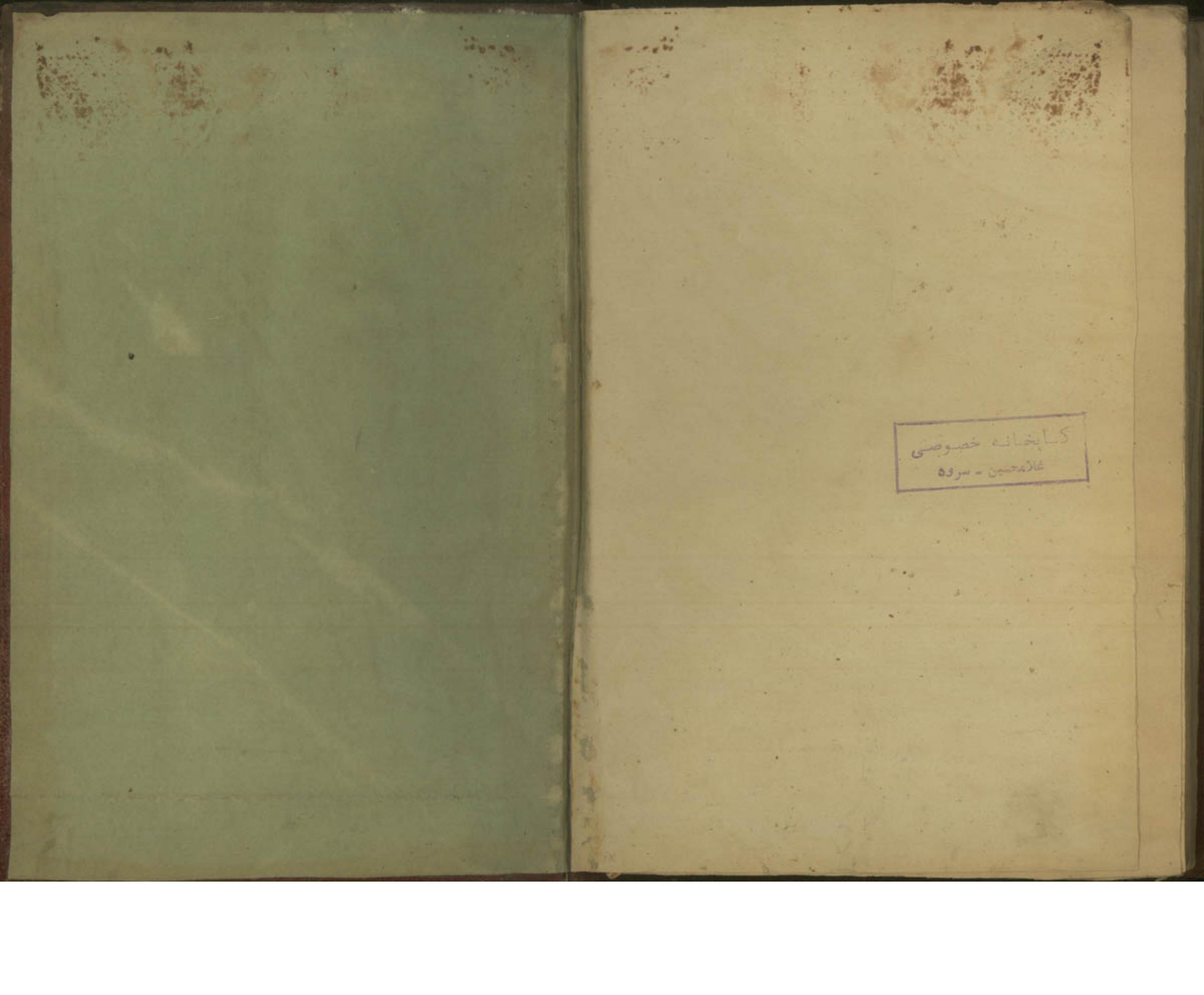
این بیت نوشته اند کمال از کعبه رفتی بر در [illegible]
و منسوب حضرت قیوم امیر مخدوم را الحکم [illegible]
نازل شده و در اول نام او علی بود [illegible]
وقتی بزیارت مشهد مقدسه رضویه آمده [illegible]
الحضرت سید محمد بود. و او را نیز در [illegible]
و امیر سید علی فرزندان او بوده و مرتبه برادر [illegible]
نموده اند و در تحصیل و بدست آوردن [illegible]
روزگار که واقف اسرار بوده از [illegible]
نموده اند و در تصفیه باطن می کوشید [illegible]
معنی حضرت مصطفوی چنانکه [illegible]
پیغمبر مسئله آموز صد مدرس شد [illegible]
ظاهر بود. مولانا جلال جامی کس [illegible]
بملازمت تماشای آمده و شما را با ایشان [illegible]
ما را حد آن نیست که گوییم فسانه [illegible]
سودا است ماورای آن حر [illegible]
در دو عالم زو نشان [illegible]
و سمای همت [illegible]



عشق زند و سر قلاش را کی کشت انکه ماند کار
بازی باید که در اول خود را باخته باشد
ود خود برانداخته‌اند زین گرم روی سوخته ساخته‌اند
دل خرابات روان ملامتکش سرمست نشند
وش معشوق پرست نگویند تازه روانان
ت آسیرخ رویان خون آشام روز بازار گیند
س فدای برهنه پایان کوی [illegible] باد که از
و دایره دار به [illegible] و مولانا جلال
سیر و سلوک وادی محبت امیر عبایان الدین
بیابان طی وادی مقدس طی
ی نتوان شور و شر مستی همه از چشم تو زاد
عی دیگر نیز برای امیر غیاث الدین علی
و در دل دیوانه ماست
زین عشق نصیبی برد ند
ساقی بلیغ
رسید و این نشان
چهل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرور
در ۱۳۶۲




کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

